خود آموز

تصریف

احمد

سعید سعیدی



خودآموز تصریف

تألیف

سعید سعیدی





الحمدلله كما هو اهله، والصّلاة والسّلام علىٰ رسول الله خاتم انبيائه، و علىٰ نقبائه الّذين اذهب الله عنهم الرّجس و طهّرهم تطهيراً، سيّما ابن عمّه اميرالمؤمنين، الّذى نصبه علماً للأسلام، و رفعه لكسر الأصنام، جازم اعناق النّواصب اللّئام.

و بعدُ: فهذه شروح توضيحيّة خطرت ببالى القاصر، وضعتها علىٰ كتاب التّصريف المعروف بـ «تصريف عِزّى» لكىّ تكون عوناً لأخوانى المبتدئين، حفظهم الله تعالىٰ اجمعين.

و فى التّالى: اقدم هذا المجهود المتواضع الىٰ امام زماننا و حجّة عصرنا، حافظ الشّريعة و ناموس الحقيقة، صاحب العصر والزّمان، سيّدنا الأمام المنتظر عجل الله تعالىٰ فرجه الشّريف.

و اسأل الله تبارك و تعالىٰ ان يتقبله منّى بقبول حسن، و يجعله ذخراً ليوم فقرى وفاقتى، و ما توفيق الاّ بالله العلىّ العظيم.

قم المشرّفة: سعيد عليزاده

«السّعيدى»



مصنّف کتابِ خود را بنام خدا آغاز نمود «بَسْمَلَه = بسم الله گفتن».

از اینرو تا بحدیث نبوی عمل کرده باشد که عبارت از: «كُلُّ أمْرٍ ذی بالٍ لَمْ يُبْدَء فيه بِبِسْمِ الله فَهُوَ أبْتَرُ» می باشد، یعنی: هر امر مهمّی که به بسم الله الرّحمن الرّحيم ابتدا نشود ناقص و ناتمام مانده و بکمال نمی رسد، لذا مصنّف به «بَسْمَلَه» شروع می‌کند تا کتابش به اتمام برسد و متبرّک شده باشد.

هَذا كِتابُ التَّصْرِيفِ.

مؤلّف این کتاب عزّالدّین عبدالوهّاب زنجانی است، و این رساله معروف به تصریف عِزّی بوده، و در غالب حوزه های شیعه مرسوم، و شرح ها و تعلیقه های فراوانی بر این مختصر نوشته اند، که از آن جمله شرح سعدالدّین تفتازانی می باشد که در ضمن جامع المقدّمات به طبع رسیده است.

ترکیب: هَذٰا: اسم اشاره مبتدأ، کِتٰابُ اَلتَّصْریفِ: مضاف و مضاف الیه خبر برای «هذا»، یعنی: اینست کتاب تصریف.

البتّه قبل از اینکه وارد اصل بحث شویم لازمست مقدّمه ای را راجع به علم صرف بیان نمائیم، و معلوم باشد که تعریف و فایدهٔ علم صرف در خود متن خواهد آمد.

موضوع علم صرف:

موضوع علم صرف: عبارتست از «کلمه»، زیرا از اوّل علم صرف تا پایان آن راجع به صُور و ساختمان های کلمه بحث می شود، و آشکار است که کلمه دربرگیرندهٔ «اسم و فعل و حرف» می باشد، و حرف به خاطر معنای آن از بحث «مانحن فیه» خارج است، زیرا در حروف هیچگونه تصرّفی نیست.

فایدة: آن حروفی که دارای معانی فعلی هستند مانند «قِ نَفْسَكَ» بکسر قاف، یعنی نگهدار خودت را، و «إِیٰازَیْدُ» بکسر همزه، یعنی وعده بده‌ای زید، و «عِ کَلٰامی» بکسر عین، یعنی بفهم کلامم را، و غیر اینها در ظاهر از حیث هیکل مانند حروفند، لکن درواقع و نفس الأمر حروف نیستند، بلکه فعل های امر می باشند.

إِعْلَمْ: أَنَّ اَلتَّصْرِیفَ فی اَللُّغَةِ اَلتَّغْییرُ، وَفی اَلصِّنٰاعَةِ تَحْوِیلُ اَلأَصْلِ اَلْوٰاحِدِ إِلیٰ أَمْثِلَةٍ مُخْتَلِفَةٍ لِمَعٰانٍ مَقْصُوْدَةٍ لٰا تَحْصُلُ إِلّاٰ بِهٰا.

تعریف صرف:

کلمۀ تصریف دارای دو معنیٰ است: معنای لغوی و اصطلاحی.

۱ ــ معنای لغوی: تصریف در لغت بمعنای تغییر دادن است، مانند: «صَرَّفْتُ ٱلشَّيْءَ» ای: غَيَّرْتُهُ، و کلمۀ تصریف در قول خداوند متعال: «و تَصْرِيفُ ٱلرِّيَاحِ» نیز به معنای لغوی آن آمده است.

۲ ــ معنای اصطلاحی: واژه تصریف نزد علماء صرف نقل دادن یک اصل واحد است به صورت های گوناگون تا معانی دلخواه و جدیدی بدست آید، که آن معانی جدید بدون این نقل هرگز میسّر نخواهد بود، و اصل واحد عبارتست از مادۀ اصلی که تصریفات و اشتقاقات از آن صورت می‌گیرد، مانند مصدر و اسم مجرّد «ٱلضَّرْبُ، وَ رَجُلٌ»، مثلاً به کلمۀ «ٱلضَّرْبُ = زدن) توجّه کنید، که پس از نقل، به «ضَرَبَ، يَضْرِبُ، إضْرِبْ و... = زد، می زند، بزن و...» تبدیل می‌گردد.

و همچنین در اسماء، مانند «رَجُلٌ» یعنی یک مرد، که در اثر نقل و تصرّف بصورت «رَجُلَانِ، رِجَالٌ، وَ رُجَيْلٌ» در می آید، که معنای رَجُلَانِ «دو مرد»، و رِجَالٌ «مردها»، و رُجَيْلٌ «مرد کوچک» خواهد بود، که این معانی مختلف و گوناگون بدون نقل و تحوّل هرگز حاصل نمی شود.

و تصریف فعل به اینست که بصورت ماضی و مضارع و امر و صیغه های دیگر درآید، و تصریف در اسم به اینست که بتواند مثنیٰ و جمع و مصغّر و منسوب گردد، که البتّه دو قسم اخیر در کتابهای دیگر مطالعه خواهید کرد.

البتّه می دانید که حروف هیچگونه تصرّفی ندارند چنانچه که قبلاً

متذکّر شدیم و کما آنکه در الفیّهٔ ابن مالک آمده است:

حَرْفٌ وَ شِبْهُهُ مِنَ الصَّرْفِ بَری   وَ ماسِواهُما بِتَصْریفٍ حَری

یعنی: حرف و آنچه شبیه حرف است قابل صرف نیست، و ماسوای آنها یعنی اسم و فعل سزاوار برای صرف کردن می باشد. و بدانکه عبدالرّحمن بن عیسیٰ که منظومه ای در رابطه با علم صرف دارند بنام «کتاب التّرصیف» راجع به این موضوع می‌گوید:

فی اللُّغَةِ التَّصْریفُ تَغْییرٌ وَفی   عُرْفِهِمُ مَصْدَرَ فِعْلِ صَرَّفَ

تَحْویلُ أَصْلٍ لِمِثالٍ أَوْ إِلیٰ   أَمْثِلَةٍ تَخالَفَتْ لِیَحْصُلا

بِذاكَ مَعْنیً أَوْ مَعانٍ جَمَّةٌ   وَإِنْ تَشا الْعِلْمَ فَهاكَ رَسْمَهُ

عِلْمٌ بِهِ یُعْرَفُ حالُ الْبُنْیَةِ   أَیْ حُکْمُها مِنْ صِحَّةٍ أَوْعِلَّةٍ

ثُمَّ الْفِعْلُ: إِمّا ثُلاثِیٌّ وَإِمّا رُباعِیٌّ، وَکُلُّ واحِدٍ مِنْهُما إِمّا مُجَرَّدٌ أَوْمَزیدٌ فیه، وَکُلُّ واحِدٍ مِنْها إِمّا سالِمٌ أَوْغَیْرُسالِمٍ.

«تقسیمات فعل»:

«ثلاثی ــ رباعی»

مصنّف در این مبحث در مقام تقسیم فعل است، لذا می‌گوید: فعل بر دو نوع است: یا ثلاثی یا رباعی، و هریک از این دو خود بر دو قسم است: یا مجرّد یا مزیدفیه.

و هریک از این اقسام اربعه یا سالم است یا غیرسالم، بنابراین، ازآنچه ذکر شد معلوم گردید که اصناف فعل هشت قسم می باشد به ترتیب ذیل:

۱ ــ ثلاثی مجرّد سالم، مانند «نَصَرَ».

۲ ــ ثلاثی مجرّد غیرسالم، مانند «وَعَدَ».
۳ ــ ثلاثی مزیدفیه سالم، مانند «أَکْرَمَ».
٤ ــ ثلاثی مزیدفیه غیرسالم، مانند «أَوْعَدَ».
۵ ــ رباعی مجرّد سالم، مانند «دَحْرَجَ».
٦ ــ رباعی مجرّد غیرسالم، مانند «زَلْزَلَ».
۷ ــ رباعی مزیدفیه سالم، مانند «تَدَحْرَجَ».
۸ ــ رباعی مزیدفیه غیرسالم، مانند «تَزَلْزَلَ».

«قَوْلُه: إِمّٰا ثُلٰاثِیٌّ وَإِمّٰا رُبٰاعِیٌّ» ذکر شد که فعل از دو حال بیرون نمی باشد: یا ثلاثی است یا رباعی، و دلیل این سخن استقراء و تتبّع کلام عرب است، زیرا تاکنون فعل ثنائی «دوحرفی» یا خماسی «پنج حرفی» دیده نشده است.

«قَوْلُهُ: وَ کُلُّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا إِمّٰا مُجَرَّدٌ أَوْ مَزیدٌفیه» زیرا فعل از دو حال خارج نیست: یا بر حروف اصلیش چیزی اضافه نگردیده و یا گردیده که در صورت اوّل مجرّد، و در صورت دوّم مزیدفیه خواهد بود.

«قَوْلُهُ: إِمّٰا سٰالِمٌ أَوْ غَیْرُ سٰالِمٍ:» زیرا حروف اصلی هر فعلی یا خالی از حروف علّه «واو، الف، و یاء» و همزه و تضعیف می باشد، یا دارای یکی از آنهاست، که در شکل نخست سالم، و در صورت دوّم غیرسالم است.

سزاوار است برای سهولت حفظ موضوع ابیات شیخ عبدالرّحمن را ذکر کنیم:

أَلفِعْلُ وَهُوَ کِلْمَةٌ دَلَّتْ عَلیٰ   مَعْنیً غَدٰا فی نَفْسِهٰا مُحَصَّلا
مُقْتَرِنٍ ذٰلِكَ بِالزَّمٰانِ   فی الْوَضْعِ مٰاضیه لَهُ قِسْمٰانِ

فَأَوَّلٌ هُوَ الثُّلاثِيُّ وَذا ... ما كانَ مِنْ ثَلاثَةٍ كَنَبَذا
وَقِسْمَةُ الثّانى الرُّباعى وَهُوَ جا ... مِنْ أَحْرُفٍ أَرْبَعَةٍ كَدَحْرَجا
وَكُلُّ نَوْعٍ مِنْهُما قِسْمانِ ... مُجَرَّدٌ ثُمَّ المَزيدُ الثّانى
وَكُلُّ واحِدٍ مِنَ الَّذى ذُكِرْ ... فى سالِمٍ وَغَيْرِ سالِمٍ حُصِرْ

وَنَعْنى بِالسّالِمِ: ما سَلِمَتْ حُرُوفُهُ الأَصْلِيَّةُ الَّتى تُقابَلُ بِالفاءِ وَالعَيْنِ وَاللاّمِ مِنْ حُرُوفِ العِلَّةِ وَالهَمْزَةِ وَالتَّضْعيفِ.[1]

مصنّف گوید: مقصودمان از فعل سالم فعلی است که حروف اصلیش که در مقابل «فاء، عین، و لام» قرار می‌گیرد خالی از حروف سه گانه علّه «واو، الف، یاء» و همچنین همزه و تضعیف بوده باشد، مانند «ذَهَبَ، أَكْرَمَ، دَحْرَجَ، وَتَدَحْرَجَ» که افعال سالمند، زیرا خالی از حروف علّه و همزه و تضعیف اند، بنابراین، اگر در فعلی یکی از حروف سه گانهٔ علّه وجود داشت خواه واو باشد مانند «وَعَدَ» یا یاء باشد مانند «بَيَعَ» یا الف مانند «دَعا» آن فعل را فعل معتل و غیرسالم گویند.

و همچنین اگر در فعلی تضعیف وجود داشته باشد آنرا مضاعف گویند، و مقصود از تضعیف آنستکه دو حرف همجنس در یک فعل قرار گرفته باشند، مانند «مَدَّ، وَ زَلْزَلَ». و همینطور اگر فعلی دارای همزه بوده باشد آنرا مهموز و غیرصحیح خوانند مانند «سَأَلَ».

۱ ـ در چند صفحهٔ دیگر مصنّف خواهد گفت که معتلّ هفت قسم است، و بیاری خداوند متعال اقسام هفتگانه را در آنجا مفصّلاً بیان خواهیم کرد، ناگفته نماند که این اقسام هفتگانه قسمت معظم کتاب تصریف را تشکیل می دهند، و اقسام سه گانهٔ مهموز نیز خواهد آمد.

فائدة: البتّه هرکدام از اینها احکامی دارد مانند اعلال و ادغام و تخفیف که خواهد آمد انشاءالله تعالٰی.

و شیخ عبدالرّحمن در این باب می‌گوید:

فَالسّٰالِمُ ٱلفِعْلُ ٱلَّذی قَدْ سَلِمٰا حُرُوْفُهُ ٱلأُصُوْلُ فیه وَهْیَ مٰا
تُقٰابِلُ ٱلعَیْنَ کَذٰا ٱللاّمَ وَفٰا مِنْ أَحْرُفِ ٱلعِلَّةِ أَوْ مٰا ضُعِّفٰا
أَوْ هَمْزَةٍ فَهٰذِهِ ثَمٰانِیَهْ وَمُثْلُهٰا لَیْسَتْ عَلَیْكَ خٰافِیَهْ

«قَوْلُهُ: مٰا سَلِمَتْ حُرُوْفُهُ ٱلأَصْلِیَّة» مصنّف گوید: سالم آنست که حروف اصلیش خالی از حروف علّه و همزه و تضعیف بوده باشد، و ما برای فعل سالم مثال «أَکْرَمَ» را ذکر کردیم، اگرچه این فعل از نظر ظاهر دارای همزه است، ولی حروف اصولش که «کَرُمَ» باشد خالی از حروف علّه و همزه و تضعیف است، لذا به این فعل و مانند آن از قبیل «إِعْشَوْشَبَ، إِحْمٰارَّ و...» افعال سالم گویند.

و خلاصهٔ مطلب اینکه ملاک در سالم و غیرسالم بودن افعال اصل و ریشهٔ آنهاست، و به حروف زائد اعتنائی نمی‌شود کما آنکه به علائم اضافه شده در ماضی و مضارع نیز توجّهی نمی‌شود و فقط ملاک در سالم بودن و یا غیرسالم بودن همان ریشهٔ ثلاثی محض یا رباعی محض می‌باشد.

فایدة: اقسامی که از معتلّ و مضاعف و مهموز گفته شده بیشتر در ثلاثی مطرح می‌شود، و در رباعی فقط از مضاعف بحث می‌کنند.

- فِعْل
  - ثلاثی
    - مجرّد
      - سالم: «ضَرَبَ»
      - غیرسالم: «قَالَ»
    - مزیدفیه
      - سالم: «أَكْرَمَ»
      - غیرسالم: «إِشْتَدَّ»
  - رباعی
    - مجرّد
      - سالم: «دَحْرَجَ»
      - غیرسالم: «زَلْزَلَ»
    - مزیدفیه
      - سالم: «تَدَحْرَجَ»
      - غیرسالم: «تَزَلْزَلَ»

أَمّا ٱلثُّلاثِيُّ ٱلْمُجَرَّدُ: فَإِنْ كانَ ماضيهِ عَلىٰ فَعَلَ مَفْتُوحَ ٱلعَيْنِ فَمُضارِعُهُ يَفْعُلُ بِضَمِّ ٱلعَيْنِ، أَوْيَفْعِلُ بِكَسْرِها، نَحْوُ: نَصَرَ يَنْصُرُ، وَ ضَرَبَ يَضْرِبُ، وَقَدْ يَجيىءُ عَلىٰ يَفْعَلُ بِفَتْحِ ٱلعَيْنِ إِذا كانَ عَيْنُ فِعْلِهِ أَوْلامُهُ حَرْفاً مِنْ حُرُوفِ ٱلحَلْقِ، وَهِيَ سِتَّةُ أَحْرُفٍ: ٱلهَمْزَةُ وَٱلهاءُ وَٱلعَيْنُ وَٱلخاءُ وَٱلغَيْنُ وَٱلحاءُ، نَحْوُ: سَأَلَ يَسْأَلُ، وَمَنَعَ يَمْنَعُ.

«اصول ــ فروع»

بدانکه فعل ماضی ثلاثی مجرّد از سه حال خارج نیست: ۱ــ فَعَلَ: مفتوح العین ۲ــ فَعِلَ: مکسور العین ۳ــ فَعُلَ: مضموم العین، مصنّف فعلاً درصدد بیان قسم اوّل است، لهذا می‌گوید: اگر فعل ماضی از ثلاثی مجرّد بر وزن فَعَلَ «مفتوح العین» باشد، مضارعش بر سه گونه می آید:

الف : مضموم العین، مانند «نَصَرَ، یَنْصُرُ» که عین الفعل در ماضی مفتوح و در مضارع مضموم می باشد.

ب : مکسور العین، مانند «ضَرَبَ، یَضْرِبُ» که عین الفعل در ماضی مفتوح، و در مضارع مکسور می باشد.

بنابراین، هرگاه فعل ماضی از ثلاثی مجرّد مفتوح العین بود، عین الفعل مضارعش مضموم یا مکسور می آید، این قاعده در اغلب موارد جاری و صادق است.

ج : گاهی نیز مضارع فَعَلَ «مفتوح العین» مفتوح العین می آید، البتّه این مورد سوّم در صورتی است که عین الفعل یا لام الفعل مضارع یکی از حروف ششگانهٔ حلق بوده باشد که آنها عبارتند از «همزه، هاء، عین،

غین، خاء، حاء» مانند «سَئَلَ، یَسْئَلُ» و «مَنَعَ، یَمْنَعُ» که عین الفعل ماضی و مضارع هر دو، مفتوح است در حالی که عین الفعل یَسْئَلُ و لام الفعل یَمْنَعُ هردو از حروف حلق هستند، که در نظم چنین آمده است:

حرف حلقی شش بود ای نور عین هاء و همزه، حاء و خاء، و عین و غین

فائدة : این قاعده بدینگونه است که هرگاه باب «فَعَلَ یَفْعَلُ» استعمال شود بایستی عین یا لام آن حرف حلقی باشد، نه آنکه هرچه عین و لام آن حرف حلقی بود باید به باب «فَعَلَ یَفْعَلُ» برود، بنابراین، نباید بمثل «رَجَعَ یَرْجِعُ»، و «دَخَلَ یَدْخُلُ» اشکال شود،چون اینها اصلاً در باب «فَعَلَ یَفْعَلُ» نیستند، بلکه از باب دیگر بوده که عبارت است از: «فَعَلَ، یَفْعِلُ و فَعَلَ، یَفْعُلُ».

ملاحظة : بدانکه همواره حرف اوّل و آخر فعل ماضی «فاء الفعل و لام الفعل» مفتوح است، امّا متحرّک بودن فاء الفعل بخاطر اینستکه ابتدا بساکن در لغت عرب بلکه جمیع لغات عالم محال و یا دشوار می باشد، و اینکه فتحه داده شده به این دلیل است که فتحه اخفّ حرکات هست، زیرا فتحه را اگر نسبت به ضمّه و کسره بسنجیم سبکتر است.

و امّا دلیل اینکه آخر فعل ماضی «لام الفعل» همیشه مفتوح می باشد اینستکه فعل ماضی همانطور که درعلم نحو خواهید دانست جزء مبنیّات می باشد و هیچگونه اِعرابی نمی‌گیرد و فقط مبنی بر فتح است.

و حاصل مطلب این چنین شد که مضارع فَعَلَ «مفتوح العین» بر سه قسم می آید: ۱ــ مضموم العین ۲ــ مکسور العین ۳ــ مفتوح العین، با این تفاوت که دو قسم اوّل استعمالش زیاد، و سوّمی قلیل با مشروط

بودنش به اینکه عین الفعل یا لام الفعل مضارعش یکی از حروف حلق بوده باشد همانطوری که گذشت.

وَأَبیٰ یَأْبیٰ شاٰذ.

این جمله جواب از اشکال مقدّر است، و تقریر اشکال اینست که گویا کسی به مصنّف می‌گوید: شما قبلاً گفتید، فعل مضارع «فَعَلَ» مفتوح العین آنگاه مفتوح می آید که عین الفعل یا لام الفعل مضارعش از حروف حلق باشد، بنابراین، پس چگونه در مثال یاد شدۀ «أَبیٰ یَأْبیٰ» با وجود نداشتن شرط، عین الفعل مضارعش مفتوح آمده است؟

مصنّف در جواب این سؤال مقدّر می‌گوید: امّا مثال «أَبیٰ، یَأْبیٰ» شاذّ و خلاف قیاس است، و طبق قاعده و اصل نباید مفتوح باشد، ولکن گاهی بندرت در کلام عرب چنین می شود.

ملاحظة: شاذّ بودن با کلام فصیح منافاتی ندارد، یعنی می شود یک استعمال در عین شاذّ بودن فصیح هم باشد، کما آنکه این کلمه در قرآن نیز آمده است، زیرا علماء صرف گفته اند که شاذّ بر سه گونه است:

۱ ــ شاذّ مخالف قیاس باشد نه استعمال.

۲ ــ شاذّ مخالف استعمال باشد نه قیاس.

۳ ــ شاذّ مخالف هم استعمال و هم قیاس.

دو قسم اوّل جائز، و نوع سوّم غیرجائز است که «أَبیٰ یَأْبیٰ» از قسم اوّل محسوب می شود.

مُجَرَّدُ ٱلفِعْلِ ٱلثُّلاٰثِیِّ ٱنْحَصَرْ أَبْواٰبُهُ فی سِتَّةٍ کَماٰ ٱشْتَهَرْ
فَخُذْ بَیاٰنَهُ لِأَنَّهُ إذا ماٰضیهِ کاٰنَ مِثْلَ وَزْنِ نَبَذا
أَغْنی بِهِ مَفْتُوحَ عَیْنٍ کَفَعَلْ فَفی مُضاٰرِعٍ لَهُ جاٰءَ ٱلعَمَلْ

يَفْعُلُ بِالضَّمِّ كَذاكَ يَفْعِلُ   بِالْكَسْرِ لِلْعَيْنِ وَجاءَ يَفْعَلُ
بِالْفَتْحِ لٰكِنَّ الْأَخِيرَ يُشْتَرَطْ   فِى عَيْنِهِ أَوْلامِهِ الْحَلْقى فَقَطْ
ثُمَّ حُرُوفُ الْحَلْقِ أَلْهٰا الْهَمْزَةْ   وَالْعَيْنُ وَالْحٰا الْغَيْنُ وَالْخاسِتَّةْ

وَإنْ كانَ ماضيهِ عَلىٰ فَعِلَ مَكْسُورَ الْعَيْنِ فَمُضارِعُهُ عَلىٰ يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ: عَلِمَ يَعْلَمُ، إلاّ ما شَذَّ مِنْ نَحْوِ: حَسِبَ يَحْسِبُ وَأَخَواتِهِ.

مصنّف در بیان کردن وزن دوّم فعل ماضی ثلاثی مجرّد می‌گوید: اگر فعل ماضی در ثلاثی مجرّد مکسور العین باشد مانند «فَعِلَ» مضارعش در اغلب موارد بر وزن «یَفْعَلُ» مفتوح العین می آید، مانند «عَلِمَ، یَعْلَمُ» که عین الفعل در ماضی مکسور و در مضارع مفتوح است. البتّه قید اغلب از این باب است که گاهی مضارع آن مکسور العین می آید که این موارد بندرت اتّفاق می افتد. بعید نیست که اینگونه موارد را از شواذ بشمار آوریم مانند این نمونه «حَسِبَ، یَحْسِبُ» که عین الفعل در هر دو مکسور آمده است.

«قَوْلُهُ: وَ أَخَواتِهِ» مصنّف گوید مانند حَسِبَ، یَحْسِبُ و نظائر آن از قبیل «نَعِمَ، یَنْعِمُ» در فعل صحیح، و «وَسِعَ یَسِعُ، وَرِثَ یَرِثُ، وَرِعَ یَرِعُ، وَرِمَ یَرِمُ، وَمِقَ یَمِقُ، وَیَئِسَ یَیْئِسُ» در افعال معتل، که این وزن در معتلّ فراوان دیده می شود، و بیشتر تابع استعمال است نه قیاس، لذا مصنّف آنرا شاذّ دانسته است، و امکان دارد چیزی شاذّ باشد و در عین حال کثیر و فراوان باشد لکن به حَدّ قاعده نرسد.

وَ إنْ یَکُنْ جاٰءَ عَلیٰ وَزْنِ فَعِلْ مَکْسُوْرَ عَیْنٍ نَحْوُ قَوْلِنٰا جَهِلْ
فَذٰا عَلیٰ یَفْعِلُ بِالفَتْحِ أَتیٰ مُضٰارِعٌ لَهُ کَیَجْهَلُ ٱلفَتیٰ
وَ قَلَّ مِنْهُ نَحْوُ قَوْلِنٰا حَسِبْ یَحْسِبُ حَیْثُ ٱلکَسْرُ فیهِ قَدْ جُلِبْ

وَ إنْ کٰانَ مٰاضیهِ عَلیٰ فَعُلَ مَضْمُوْمَ ٱلعَیْنِ فَمُضٰارِعُهُ عَلیٰ یَفْعُلُ بِضَمِّ ٱلعَیْنِ نَحْوُ: حَسُنَ یَحْسُنُ.

اینک مصنّف در مقام بیان کردن وزن سوّم فعل ماضی از ثلا ثی مجرّد می‌گوید: اگر فعل ماضی از ثلا ثی مجرّد مضموم العین باشد مانند «فَعُلَ» مضارع آن نیز مانند ماضی مضموم العین می آید، مانند «حَسُنَ، یَحْسُنُ». و این باب سه خاصیت عمده دارد: ۱ــ ماضی و مضارع آن هردو مضموم العین هستند ۲ــ فعل در آن همیشه بصورت لازم می آید ۳ــ از لحاظ معنا مختصّ به افعالی است که بر حالات درونی و سجایای باطنی انسان دلالت می‌کنند، مانند «کَرُمَ یَکْرُمُ، قَبُحَ یَقْبُحُ، شَرُفَ، یَشْرُفُ، کَبُرَ یَکْبُرُ، صَغُرَ یَصْغُرُ، قَصُرَ یَقْصُرُ» و غیره.

وَ إنْ یَکُنْ مٰاضیهِ قَدْ أَتیٰ فَعُلْ بِالضَّمِّ فی ٱلعَیْنِ فَعِنْدَ ذٰاکَ قُلْ
یَفْعُلُ فی مُضٰارِعٍ أَیْضاً بِضَمّ کَقَوْلِنٰا یَحْسُنُ ثُمَّ ٱلبٰابُ تَمّ

و خلاصهٔ مطلب تا اینجا این شد که «فَعَلَ» مفتوح العین سه مضارع دارد، و «فَعِلَ» مکسور العین دو مضارع، و «فَعُلَ» مضموم العین فقط دارای یک مضارع است، و اینک جدول اوزان فعل ثلا ثی مجرّد:

فعل ثلاثی مجرد

فَعَلَ

۱ ــ یَفْعُلُ : مانند: «نَصَرَ، یَنْصُرُ».
۲ ــ یَفْعِلُ : مانند : «ضَرَبَ، یَضْرِبُ».
۳ ــ یَفْعَلُ : مانند : «مَنَعَ، یَمْنَعُ».

فَعِلَ

۱ ــ یَفْعَلُ : مانند : «عَلِمَ، یَعْلَمُ».
۲ ــ یَفْعِلُ : مانند : «حَسِبَ، یَحْسِبُ».

فَعُلَ

۱ ــ یَفْعُلُ : مانند «شَرُفَ، یَشْرُفُ».

وَ أَمّا ٱلرُّباعِیُّ ٱلمُجَرَّدُ فَهُوَ: فَعْلَلَ: کَدَحْرَجَ، دَحْرَجَةً، وَ دِحْراجاً.

«وزن رباعی مجرّد»

وزن رباعی مجرّد فقط یکی است و آن «فَعْلَلَ» می باشد، مانند «دَحْرَجَ» که در لغت به معنای غلتانید استعمال شده است، و علّت اینکه مصنّف دو کلمهٔ «دَحْرَجَةً، وَ دِحْراجاً» را ذکر نموده اینست که بفهماند «فَعْلَلَ» دارای دو مصدر است، یکی قیاسی و آن «دَحْرَجَةً»، و دیگری سماعی و آن «دِحْراجاً»، و مثال دیگر این باب «زَلْزَلَ، زَلْزَلَةً، وَ زِلْزالاً».

أَمّا ٱلمُجَرَّدُ ٱلرُّباعی فَهوَجا   مُمَثَّلاً بِقَوْلِنا قَدْ دَحْرَجا
وَ سَمِّ هَذا ٱلبابَ بابَ ٱلفَعْلَلَهْ   کَذا مُجَرَّدُ ٱلرُّباعِی صِفَهُ لَهْ

تا اینجا سخن راجع به اوزان ثلاثی مجرّد، و وزن رباعی مجرّد بود، که بحمدالله پایان پذیرفت، و امّا پیرامون اوزان ثلاثی مزیدفیه مصنّف می‌گوید:

وَ أَمّا ٱلثُّلاثِیُّ ٱلمَزیدُ فیهِ، فَهُوَعَلیٰ ثَلاثَةِ أَقْسامٍ: أَلْأَوَّلُ ما کانَ ماضیهِ عَلیٰ أَرْبَعَةِ أَحْرُفٍ کَأَفْعَلَ، نَحْوُ: أَکْرَمَ یُکْرِمُ إِکْراماً، وَفَعَّلَ نَحْوُ: فَرَّحَ یُفَرِّحُ تَفْریحاً، وَفاعَلَ نَحْوُ: قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلَةً وَقِتالاً وَقیتالاً.

«ابواب مزیدفیه ثلاثی»

افعال ثلاثی مزیدفیه بر سه گونه است:

الف: آنکه فعل ماضیش چهار حرفی است «یعنی ثلاثی

مجرّد فقط یکحرف زائد دارد».

ب : آنکه فعل ماضیش پنج حرفی است «یعنی ثلاثی مجرّد دو حرف اضافه دارد».

ج : آنکه فعل ماضیش شش حرفی است «یعنی ثلاثی مجرّد سه حرف زائد دارد».

بحث از دو نوع آخر بعداً خواهد آمد انشاءالله تعالیٰ، امّا در ارتباط با قسم نخست که فعل ماضی مزیدفیه چهار حرفی باشد، و فقط یکحرف بر ثلاثی مجرّد اضافه می شود شامل سه باب است بترتیب زیر:

۱ ــ باب إِفْعٰال: مانند أَكْرَمَ، يُكْرِمُ، إِكْرٰاماً.
۲ ــ باب تَفْعيل: مانند : فَرَّحَ، يُفَرِّحُ، تَفْريحاً.
۳ ــ باب مُفٰاعَلَه : مانند قٰاتَلَ، يُقٰاتِلُ، مُقٰاتَلَةً، قِتٰالاً، قيتٰالاً.

شاهد در این سه باب اینستکه در افعال ماضی هرکدام فقط یک حرف بر ثلاثی مجرّد اضافه شده است، زیرا هریک از «أَكْرَمَ، فَرَّحَ، قٰاتَلَ» در اصل «كَرُمَ، فَرِحَ، قَتَلَ» بوده اند، که در اوّلی همزه، و در دوّمی راء، و در سوّمی الف اضافه شده است.

«قَوْلُهُ: أَكْرَمَ» فعل ماضی مزیدفیه ثلاثی، در اصل «كَرُمَ» ثلاثی مجرّد بود، چون خواستیم از آن ماضی «باب إِفْعٰال» بنا کنیم، همزهٔ مفتوحه را در اوّل «كَرُمَ» درآورده، و فاءالفعل را ساکن، و عین الفعل را مفتوح نمودیم «أَكْرَمَ» شد، مانند «أَكْرَمَ زَيْدٌ اَلْعُلَمٰاءَ» یعنی: زید علماء را اکرام کرد، که همزه در این کلمه اضافه شده است.

«قَوْلُهُ : فَرَّحَ» فعل ماضی مزیدفیه ثلاثی، در اصل «فَرِحَ» ثلاثی مجرّد بود، چون خواستیم از آن ماضی «باب تَفْعيل» بنا کنیم عین

الفعل «فَرِحَ» را مفتوح و مشدّد کردیم «فَرَّحَ» شد، مانند «فَرَّحَ زَیْدٌ بَکْراً» یعنی: زید بکر را خوشحال کرد.

«قَوْلُهُ: قٰاتَلَ» فعل ماضی مزیدفیه ثلاثی، در اصل «قَتَلَ» ثلاثی مجرّد بود، چون خواستیم از آن ماضی «باب مُفٰاعَلَه» بنا کنیم، بعد از فاءالفعل، یعنی میان فاء و عین الفعل الفی درآوردیم «قٰاتَلَ» شد، مانند «قٰاتَلَ زَیْدٌ عَمْراً» یعنی: زید با عمرو مقاتله کرد.

می دانید که «باب مُفٰاعَلَه» دارای سه مصدر است که در متن مذکورند.

البتّه اگر بخواهیم طریقهٔ ساختن هریک از افعالی که ذکر شدند، و افعالی که ذکر خواهند شد چه ماضی وچه مضارع و چه مصدر، و نیز مابقی تصرّفاتشان، و همینطور معانی مختلفی که در بَر دارند بیان کنیم با وضع اختصار کتاب سازگار نخواهد بود، بلکه فقط به ساختن فعل ماضی هریک از ابواب مذکوره می پردازیم که برادران عزیز و طالبین گرامی می توانند تفصیل را از کتب مفصّله اخذ نمایند.

اَلثّٰانی: مٰا کٰانَ مٰاضیهِ عَلیٰ خَمْسَةِ أَحْرُفٍ، إِمّٰا أَوَّلُهُ اَلتّٰاءُ مِثْلُ: تَفَعَّلَ نَحْوُ: تَکَسَّرَ یَتَکَسَّرُ تَکَسُّراً، وَتَفٰاعَلَ نَحْوُ: تَبٰاعَدَ یَتَبٰاعَدُ تَبٰاعُداً، وَإِمّٰا أَوَّلُهُ اَلْهَمْزَةُ مِثْلُ اِنْفَعَلَ نَحْوُ: إِنْقَطَعَ یَنْقَطِعُ إِنْقِطٰاعاً، وَإِفْتَعَلَ نَحْوُ: إِجْتَمَعَ یَجْتَمِعُ إِجْتِمٰاعاً، وَإِفْعَلَّ نَحْوُ: إِحْمَرَّ یَحْمَرُّ إِحْمِرٰاراً.

نوع دوّم مزیدفیه ثلاثی مجرّد آن‌چنان فعلی است که ماضی آن پنج حرفی می باشد، یعنی بر ثلاثی مجرّد دو حرف اضافه دارد، و این نوع دوّم شامل پنج باب می شود، که دو باب آنها شروعشان به تاء، و سه باب

دیگر شروعشان به همزه است، و اینک بترتیب زیر ابواب خمسه:

۱ ــ باب تَفَعُّل : مانند : تکَسَّرَ، یَتَکَسَّرُ، تکَسُّراً.

۲ ــ باب تَفاعُل : مانند : تَباعَدَ، یَتَباعَدُ، تَباعُداً.

«قَوْلُهُ : تکَسَّرَ» فعل ماضی مزیدفیه ثلاثی، در اصل «کَسَرَ» ثلاثی مجرّد بود، چون خواستیم از آن فعل ماضی «باب تَفَعُّل» بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت این باب بود در اوّلش درآورده، و عین الفعل را مکرّر نمودیم «تکَسَّرَ = شکسته شد» گردید، که دو حرف «تاء، و سین» بر ثلاثی مجرّد اضافه شده اند.

«قَوْلُهُ : تَباعَدَ» فعل ماضی مزیدفیه ثلاثی، در اصل «بَعُدَ» ثلاثی مجرّد بود، چون خواستیم از آن فعل ماضی «باب تَفاعُل» بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت این باب است در اوّلش درآورده، و الفی را بعد از فاء الفعل اضافه نموده، و عین الفعل نیز مانند این مثال اگر مفتوح نباشد مفتوح می‌کنیم «تَباعَدَ = دور شد» می شود، که دو حرف «تاء، و الف» بر ثلاثی مجرّد اضافه شده اند، و امّا سه باب بعدی که آغازشان به همزه است بشرح زیرند:

۱ ــ باب إنْفِعال : مانند «إنْقَطَعَ، یَنْقَطِعُ، إنْقِطاعاً».

۲ ــ باب إفْتِعال : مانند «إجْتَمَعَ، یَجْتَمِعُ، إجْتِماعاً».

۳ ــ باب إفْعِلال : مانند «إحْمَرَّ، یَحْمَرُّ، إحْمِراراً».

«قَوْلُهُ : إنْقَطَعَ» فعل ماضی ثلاثی مزیدفیه، در اصل «قَطَعَ» ثلاثی مجرّد بود، نظر به اینکه خواستیم از آن فعل ماضی «باب إنْفِعال» بنا کنیم همزهٔ مکسوره و نون ساکنه را که علامت این باب بود در اوّلش درآوردیم «إنْقَطَعَ» شد، مانند «وَ انْقَطَعَ الرَّجاءُ» یعنی: امید قطع شد،

که دو حرف «همزه و نون» در این کلمه زائد شده اند.

«قَوْلُهُ : إجْتَمَعَ» فعل ماضی ثلاثی مزیدفیه، در اصل «جَمَعَ» ثلاثی مجرّد بود، خواستیم که از آن فعل ماضی «باب إفْتِعال» بنا کنیم همزهٔ مکسوره و تاء مفتوحه را که علامت «باب إفْتِعال» می باشند به فعل «جَمَعَ» اضافه کردیم، همزه را در اوّل، و تاء را میان فاء و عین الفعل، و عین را ساکن نمودیم «إجْتَمَعَ» شد، مانند: «إجْتَمَعَ ٱلنّاسُ بِالأَميرِ» یعنی: مردم با امیر اجتماع کردند، که دو حرف «همزه، و تاء» نیز در این کلمه اضافه شده اند.

«قَوْلُهُ: إحْمَرَّ» فعل ماضی ثلاثی مزیدفیه، در اصل «حَمُرَ» ثلاثی مجرّد بود، نظر به اینکه خواستیم فعل ماضی «باب إفْعِلال» بنا کنیم همزهٔ مکسوره را که علامت این باب است در اوّلش درآورده، و فاء الفعل را ساکن، و عین الفعل را مفتوح، و لام الفعل را مکرّر نمودیم «إحْمَرَّ» شد، مانند «إحْمَرَّ ٱلحَديدُ» یعنی: آهن سرخ شد که در این کلمه نیز دو حرف «همزه، و راء» اضافه شده اند.

و همانطور که ملاحظه شد در هرکدام از پنج باب متقدّم دو حرف بر ثلاثی مجرّد اضافه شده است.

أَلثّالِثُ : ما كانَ ماضيهِ عَلىٰ سِتَّةِ أَحْرُفٍ مِثْلُ: إسْتَفْعَلَ نَحْوُ: إسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ إسْتِخْراجاً، وَإفْعالَّ نَحْوُ: إحْمارَّ يَحْمارُّ إحْميراراً، وَإفْعَوْعَلَ نَحْوُ: إعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ إعْشيشاباً، وَإفْعَوَّلَ نَحْوُ: إجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ إجْلِوّاذاً، وَإفْعَنْلَلَ نَحْوُ: إقْعَنْسَسَ إقْعِنْساساً، وَ إفْعَنْلىٰ نَحْوُ: إسْلَنْقىٰ إسْلِنْقاءً.

نوع آخر از موارد سه گانهٔ ثلا ثی مزیدفیه فعلی است که ماضی آن دارای شش حرف می باشد، یعنی سه حرف بر ثلا ثی مجرّد اضافه دارد، و این نوع سوّم شامل شش باب بترتیب زیر می شود:

۱ ــ باب إسْتِفْعال : مانند «إسْتَخْرَجَ، يَسْتَخْرِجُ، إسْتِخْراجاً».
۲ ــ باب إفْعيلال : مانند «إحْمارَّ، يَحْمارُّ، إحْميراراً».
۳ ــ باب إفْعيعال : مانند «إعْشَوْشَبَ، يَعْشَوْشِبُ، إعْشيشاباً».
٤ ــ باب إفْعِوّال : مانند «إجْلَوَّزَ، يَجْلَوِّزُ، إجْلِوّازاً».
۵ ــ باب إفْعِنْلال : مانند «إقْعَنْسَسَ، يَقْعَنْسِسُ، إقْعِنْساساً».
٦ ــ باب إفْعِنْلاء : مانند «إسْلَنْقیٰ، يَسْلَنْقِي، إسْلِنْقاءً».

شاهد در این شش باب اینستکه در فعل ماضی هرکدام از این ابواب سه حرف بر ثلا ثی مجرّد افزوده شده است.

«قَوْلُهُ : إسْتَخْرَجَ» فعل ماضی ثلا ثی مزیدفیه، در اصل «خَرَجَ» ثلا ثی مجرّد بود، خواستیم از آن فعل ماضی «باب إسْتِفْعال» بنا کنیم، همزهٔ مکسوره و سین ساکن و تاء مفتوحه را که علامت این باب بود در اوّل «خَرَجَ» درآوردیم، و فاء الفعل را ساکن نمودیم «إسْتَخْرَجَ» شد، مانند «إسْتَخْرَجَ زَيْدٌ ٱلحَديدَ مِنَ ٱلمَعْدِنِ» یعنی زید آهن را از معدن استخراج کرد، که سه حرف «همزه، سین، و تاء» در این کلمه اضافه شده اند.

«قَوْلُهُ: إحْمارَّ» فعل ماضی ثلا ثی مزیدفیه، در اصل «حَمُرَ» ثلا ثی مجرّد بود، چون خواستیم از آن فعل ماضی «باب إفْعيلال» بنا کنیم، همزهٔ مکسوره را در ابتدائش درآورده، و فاء را ساکن، و عین الفعل را مفتوح کردیم، سپس الفی را میان عین و لام الفعل اضافه نمودیم، و لام

الفعل را مکرّر کردیم که علائم این باب هستند «إِحْمَارَّ» شد، مانند «إِحْمَارَّ ٱلْبُسْرُ» یعنی: خرما سرخ شد، که در این کلمه نیز سه حرف «همزه، الف، و راء» اضافه شده اند.

«قَوْلُهُ: إِعْشَوْشَبَ» فعل ماضی ثلاثی مزیدفیه، در اصل «عَشَبَ» ثلاثی مجرّد بود، نظر به اینکه خواستیم از آن فعل ماضی مزیدفیه «باب إِفْعِيعَال» بنا کنیم، همزهٔ مکسوره را در اوّلش درآورده، سپس واو و شین بعد از عین الفعل که علامت این باب است اضافه نمودیم، و فاء الفعل را ساکن کردیم «إِعْشَوْشَبَ» شد، مانند «إِعْشَوْشَبَتِ ٱلأَرْضُ» یعنی: زمین دارای گیاه شد، که در این کلمه نیز سه حرف «همزه، واو، و شین» اضافه شده اند.

«قَوْلُهُ: إِجْلَوَّزَ» فعل ماضی ثلاثی مزیدفیه، در اصل «جَلَزَ» ثلاثی مجرّد بود، خواستیم از آن فعل ماضی «باب إِفْعِوَّال» بنا کنیم همزهٔ مکسوره را در ابتداء درآورده، و واو مشدّده را بعد از عین الفعل که علامت این باب می باشند اضافه کردیم «إِجْلَوَّزَ» شد، مانند «إِجْلَوَّزَ ٱلإِبِلُ» یعنی: شتر با سرعت حرکت کرد، که در این کلمه می بینیم سه حرف «همزه، واو، و واو» افزوده شده اند.

«قَوْلُهُ إِقْعَنْسَسَ» فعل ماضی مزیدفیه ثلاثی، در اصل «قَعَسَ» ثلاثی مجرّد بود، نظر به اینکه خواستیم از آن فعل ماضی «باب إِفْعِنْلَال» بنا کنیم، همزهٔ مکسوره را در ابتداء، و نون ساکن میان عین و لام الفعل و سین دوّم بعد از لام الفعل اضافه نمودیم «إِقْعَنْسَسَ» شد، مانند «إِقْعَنْسَسَ ٱلرَّجُلُ» یعنی: خودداری و امتناع نمود، که در این کلمه نیز سه حرف «همزه، نون، و سین» زیاد شده اند.

«قَوْلُهُ: إِسْلَنْقىٰ» فعل ماضی ثلاثی مزیدفیه، در اصل «سَلَقَ» ثلاثی مجرّد بود، خواستیم از آن فعل ماضی «باب إفْعِنْلاء» بنا کنیم، همزهٔ مکسوره را در اوّل، و نونِ ساکنی را میان عین و لام الفعل، و الفی را بعد از لام الفعل که علامت این باب بود اضافه کردیم «إِسْلَنْقىٰ» شد، مانند «إِسْلَنْقىٰ زَيْدٌ» یعنی: زید به پشت خوابید، که در این کلمه باز سه حرف «همزه، نون، و الف» اضافه شده‌اند.

ملاحظة: بدانکه ابواب فعل ثلاثی مزیدفیه ۲۵ باب است، ده باب آن مشهورند که بحمدالله توضیح داده شد، و در کتاب صرف میر چنین آمده است: «فعل ثلاثی مزیدفیه را ده باب مشهور است»[1]. و ابواب غیرمشهور ۱۵ باب‌اند که بترتیب ذکر می شوند:

۱ ــ باب إفْعِيعالٌ: مانند «إِعْشَوْشَبَ، يَعْشَوْشِبُ، إِعْشِيشابٌ».

۲ ــ باب إفْعِوّالٌ: مانند «إِجْلَوَّزَ، يَجْلَوِّزُ، إِجْلِوّازٌ».

۳ ــ باب إفْعِنْلالٌ: مانند «إِقْعَنْسَسَ، يَقْعَنْسِسُ، إِقْعِنْساسٌ».

٤ ــ باب إفْعِنْلاءٌ: مانند «إِسْلَنْقىٰ، يَسْلَنْقِي، إِسْلِنْقاءٌ».

۵ ــ باب تَفَعْوُلٌ: مانند «تَرَهْوَكَ، يَتَرَهْوَكُ، تَرَهْوُكٌ».

٦ ــ باب تَفَعْلُلٌ: مانند «تَجَلْبَبَ، يَتَجَلْبَبُ، تَجَلْبُبٌ».

۷ ــ باب تَفَيْعُلٌ: مانند «تَشَيْطَنَ، يَتَشَيْطَنُ، تَشَيْطُنٌ».

۸ ــ باب تَفَوْعُلٌ: مانند «تَجَوْرَبَ، يَتَجَوْرَبُ، تَجَوْرُبٌ».

۹ ــ باب تَمَفْعُلٌ: مانند «تَمَسْكَنَ، يَتَمَسْكَنُ، تَمَسْكُنٌ».

۱۰ ــ باب فَعْلاةٌ: مانند «قَلْسىٰ، يُقَلْسِي، قَلْساةٌ».

۱۱ ــ باب فَعْلَلَةٌ: مانند «شَمْلَلَ، يُشَمْلِلُ، شَمْلَلَةٌ».

[1] ــ جامع المقدّمات ــ بخش صرف میر ــ ص ۳۰.

۱۲ ــ باب فَوْعَلَةٌ : مانند «حَوْقَلَ، یُحَوْقِلُ، حَوْقَلَةٌ».
۱۳ ــ باب فَعْوَلَةٌ: مانند: «جَهْوَرَ، یُجَهْوِرُ، جَهْوَرَةٌ».
۱٤ ــ باب فَعْنَلَةٌ : مانند «قَلْنَسَ، یُقَلْنِسُ، قَلْنَسَةٌ».
۱۵ ــ باب فَیْعَلَةٌ: مانند «شَیْطَنَ، یُشَیْطِنُ، شَیْطَنَةٌ».

البتّه مصنّف کتاب تصریف چهار باب اوّل از ابواب پانزده گانهٔ غیرمشهور را همراه با ده باب مشهور ذکر کرده است.

و اینک جدول ابواب ثلاثی مزیدفیه که در کتاب تصریف آمده است:

فعل ثلاثی مزیدفیه	دارای یکحرف زائد	۱ ــ باب أَکْرَمَ. ۲ ــ باب صَرَّفَ. ۳ ــ باب ضَارَبَ.
	دارای دوحرف زائد	۱ ــ باب تَصَرَّفَ. ۲ ــ باب تَضَارَبَ. ۳ ــ باب إِنْصَرَفَ. ٤ ــ باب إِکْتَسَبَ. ۵ ــ باب إِحْمَرَّ.
	دارای سه حرف زائد	۱ ــ باب إِسْتَخْرَجَ. ۲ ــ باب إِحْمَارَّ. ۳ ــ باب إِعْشَوْشَبَ. ٤ ــ باب إِجْلَوَّزَ. ۵ ــ باب إِحْرَنْجَمَ. ٦ ــ باب إِسْلَنْقیٰ.

و ناظم ترصیف در این مقام می‌گوید:

ثُمَّ ٱلثُّلٰاثِیُّ ٱلْمَزِیدُ وَهُوَمٰا زِیدَ عَلیٰ أُصُوْلِهِ قَدْ قُسِمٰا
إلیٰ ثَلٰاثَةٍ مِنَ ٱلأَقْسٰامِ لٰا غَیْرُ فَخُذْ بَیٰانَهُ مُفَصَّلٰا
فَأَوَّلُ ٱلأَقْسٰامِ مِنْ ذٰلِکَ مٰا قَدْ زِیدَ فِیهِ وٰاحِدٌ کَأَکْرَمٰا
وَثٰانِیُّ ٱلأَقْسٰامِ مٰازِیدَ عَلیٰ أُصُوْلِهِ حَرْفٰانِ فی تَفَعَّلٰا
وَثٰالِثُ ٱلأَقْسٰامِ مٰاقَدْ زِیدَ فی أُصُوْلِهِ ثَلٰاثَةٌ کَاسْتَلْطِفِ

وَأَمّٰا ٱلرُّبٰاعِیُّ ٱلمَزِیدُ فیهِ فَأَمْثِلَتُهُ: تَفَعْلَلَ: کَتَدَحْرَجَ تَدَحْرُجاً، وَإفْعَنْلَلَ، نَحْوُ: إحْرَنْجَمَ إحْرِنْجٰاماً، وَإفْعَلَلَّ نَحْوُ: إقْشَعَرَّ إقْشِعْرٰاراً.

«ابواب مزیدفیه رباعی»

فعل رباعی مزیدفیه به حسب استقراء سه باب است بشرح زیر:

۱ ــ باب تَفَعْلُل: مانند «تَدَحْرَجَ، یَتَدَحْرَجُ، تَدَحْرُجاً».
۲ ــ باب إفْعِنْلٰال: مانند «إحْرَنْجَمَ، یَحْرَنْجِمُ، إحْرِنْجٰاماً».
۳ ــ باب إفْعِلاّل: مانند «إقْشَعَرَّ، یَقْشَعِرُّ، إقْشِعْرٰاراً».

«قَوْلُهُ: تَدَحْرَجَ» فعل ماضی مزیدفیه رباعی، در اصل «دَحْرَجَ» رباعی مجرّد بود، چون خواستیم از آن فعل ماضی «باب تَفَعْلُل» بنا کنیم، تاء مفتوحه را در اوّل آن درآوردیم «تَدَحْرَجَ» شد، مانند «دَحْرَجْتُ ٱلحَجَرَ فَتَدَحْرَجَ» یعنی: سنگ را غلتانیدم پس غلتید، که در این کلمه فقط یک حرف اضافه شده و آن تاء است.

«قَوْلُهُ: إحْرَنْجَمَ» فعل ماضی مزیدفیه رباعی، در اصل «حَرْجَمَ» رباعی مجرّد بود، چون خواستیم از آن ماضی «باب إفْعِنْلٰال» بنا کنیم،

همزهٔ مکسوره را در اوّلش درآورده، و فاء الفعل را ساکن، و عین الفعل را مفتوح کردیم، سپس میان عین و لام الفعل نون ساکنی را اضافه نمودیم «إِحْرَنْجَمَ» شد، مانند «إِحْرَنْجَمَ ٱلابِلُ» یعنی: شتران اجتماع و ازدحام کردند، که در این کلمه دو حرف بر رباعی مجرّد افزوده شده‌اند، یکی همزهٔ وصل مکسوره، دوّم نون ساکن می باشند.

«قَوْلُهُ: إِقْشَعَرَّ» فعل ماضی مزیدفیه رباعی، در اصل «قَشْعَرَ» رباعی مجرّد بود، چون خواستیم از آن فعل ماضی «باب إِفْعِلاّل» بنا کنیم، همزهٔ وصل مکسوره را در اوّلش درآورده، و فاء الفعل را ساکن، و عین الفعل را مفتوح، و لام الفعل دوّم را مکرّر نمودیم «إِقْشَعَرَّ» شد، مانند «إِقْشَعَرَّ زَيْدٌ» یعنی: لرزید زید، که در این کلمه نیز دو حرف «همزه، و لام» بر رباعی مجرّد اضافه شده‌اند.

و خلاصهٔ کلام این شد که در باب اوّل رباعی مزیدفیه که «باب تَفَعْلُل» باشد فقط یکحرف زائد است، ولی در هرکدام از دو باب آخر «إِفْعِنْلال، و إِفْعِلاّل» دو حرف اضافه شده‌اند.

ثُمَّ ٱلرُّباعِیُّ ٱلمَزیدُ قَدْقُسِمْ إِلیٰ ثَلاثَةٍ کَتَقْسیمٍ عُلِمْ
فی سابِقٍ أَوَّلُها تَفَعْلَلا ثُمَّ ٱفْعَلَلَّ وَکَذاكَ ٱفْعَنْلَلا



تَنْبيهٌ: أَلْفِعْلُ إِمّا مُتَعَدٍّ وَهُوَ ٱلْفِعْلُ ٱلَّذي يَتَعَدّىٰ مِنَ ٱلْفاعِلِ إِلىٰ ٱلْمَفْعُولِ بِهِ، كَقَوْلِكَ: ضَرَبْتُ زَيْداً، وَيُسَمّىٰ أَيْضاً واقِعاً وَ مُجاوِزاً، وَ إِمّا غَيْرُ مُتَعَدٍّ وَهُوَ ٱلْفِعْلُ ٱلَّذي لَمْ يَتَجاوَزِ ٱلْفاعِلَ، نَحْوُ: حَسُنَ زَيْدٌ، وَيُسَمّىٰ لازِماً وَغَيْرَ واقِعٍ.

«لازم ـــ متعدّی»

مصنّف در این تنبیه یکی از اختصاصات فعل را بیان می‌کند، می‌گوید: فعل بر دو گونه است: یا متعدّی یا غیرمتعدّی.

۱ ـــ فعل متعدّی: فعلی است که معنایش با فاعل تمام نشده و به مفعول‌به هم احتیاج داشته باشد، مانند «ضَرَبْتُ زَيْداً» یعنی: زید را زدم، شاهد در اینکه کلمهٔ «ضَرَبَ» فعل متعدّی می‌باشد، زیرا از فاعل خود که «تُ» باشد گذشته و به «زید» مفعول‌به رسیده، و او را بنابر مفعولیّت نصب داده است، در صورتی که اگر مفعول‌به در جمله نباشد کلام ناقص و ناتمام خواهد بود، زیرا «ضَرْب» بدون «مَضْرُوب» تمام نشده و بی معنیٰ

است. بنابراین، فعل متعدّی آنست که دارای فاعل و مفعول هردو باشد تا معنای او کامل گردد.

«قَوْلُهُ: وَيُسَمّٰى أَيْضاً وٰاقِعاً وَ مُجٰاوِزاً» بدانکه فعل یاد شده دارای سه نام است: ۱ـ متعدّی ۲ـ واقِع ۳ـ مجاوِز.

مُتَعَدّی : علّت اینکه او را متعدّی می‌گویند اینستکه چون از فاعل خود تعدّی کرده و به مفعول‌به رسیده و او را منصوب می‌کند.

وٰاقِع : جهت اینکه او را واقِع می نامند اینستکه چون معنای فعل مذکور بر مفعول واقع می شود، بخلاف فعل لازم که مفعول‌به ندارد تا معنای فعل بر او واقع شود.

مُجٰاوِز : وجه اینکه به فعل متعدّی مجاوز می‌گویند اینستکه چون از فاعل خویش تجاوز کرده، و به مفعول می رسد، که در اینجا نیز بخلاف فعل لازم که مفعول ندارد تا فعل از فاعل تجاوز کند.

ملاحظة : یکی از طرق شناخت فعل متعدّی در فارسی آنست که بتوانیم یکی از دو سؤال «چه کسی را» برای اشخاص، یا «چه چیزی را» برای اشیاء، درمقابل فعل متعدّی عنوان کنیم، مانند «زید زد» که می توان در قبال این کلام سؤال کرد: چه کسی را، و همینطور «خالد بُرید» می‌گوئیم: چه چیزی را.

۲ ــ غیرمتعدّی (لازم) فعلی را گویند که از فاعل تجاوز و تعدّی نکرده، و معنایش به فاعل تنها تمام شده و نیازی به مفعول ندارد، مانند «حَسُنَ زَيْدٌ» یعنی: نیکو شد زید، شاهد در اینستکه حَسُنَ فعلی است لازم و به فاعل خویش که زید باشد اکتفا کرده است.

«قَوْلُهُ: وَيُسَمّٰى لاٰزِماً وَ غَيْرَ وٰاقِعٍ» فعل فوق‌الذکر نیز مانند

متعدّی سه نام دارد: ۱ــ غیرمتعدّی ۲ــ لازم ۳ــ غیرواقع.

امّا جهت تسمیهٔ اوّل که غیرمتعدّی باشد روشن است، زیرا فعل مذکور هرگز از فاعل خویش تعدّی نمی‌کند، لذا او را غیرمتعدّی می‌گویند، و امّا اینکه او را لازم می نامند برای اینستکه معنای فعل که در مثال مانحن فیه «حُسْن» است پیوسته ملازم با فاعل و هرگز از او جدا نمی شود.

و امّا علّت اینکه او را غیرواقع می‌گویند برای اینست که فعل یاد شده اصلاً بر مفعول واقع نمی شود.

أَلْفِعْلُ إِمّٰا مُتَعَدٍّ وَهُوَ مٰا	تَجٰاوَزَ ٱلْفٰاعِلَ نَحْوُ عَلِمٰا
أَوْ لاٰزِمٌ وَ ذٰا بِضِدِّ مٰا سَبَقْ	تَعْرِيفُهُ كَقَوْلِكَ ٱلْمٰالُ نَفَقْ
وَ وٰاقِعاً أَيْضاً يُسَمَّىٰ ٱلْأَوَّلُ	كَذٰا مُجٰاوِزاً عَلَىٰ مٰا نَقَلُوا
وَ غَيْرَ وٰاقِعٍ يُسَمَّىٰ ٱلثّٰانى	أَيْضاً كَمٰا بَيَّنَهُ ٱلزَّنْجٰانى

وَتَعْدِيَتُهُ فى ٱلثُّلاٰثِىِّ ٱلْمُجَرَّدِ بِتَضْعيفِ ٱلعَيْنِ أَوْ بِالْهَمْزَةِ، كَقَوْلِكَ: فَرَّحْتُ زَيْداً، وَأَجْلَسْتُهُ، وَبِحَرْفِ ٱلجَرِّ فى ٱلكُلِّ، نَحْو: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ، وَٱنْطَلَقْتُ بِهِ.

بدانکه در زبان عربی به سه طریق می توان فعل لازم را متعدّی ساخت:

۱ ــ بواسطهٔ تضعیف عین الفعل، یعنی: بردن فعل لازم بباب تَفْعیل.

۲ ــ بوسیلهٔ همزهٔ باب إفْعال، یعنی: بردن فعل لازم بباب إفْعال.

۳ ــ به سبب حرف جرّ، و اصولاً می دانید که فعل یا ثلا ثی مجرّد است یا غیر ثلا ثی مجرّد، که قسم دوّم شامل: ۱ ــ ثلا ثی مزیدفیه ۲ ــ رباعی مجرّد ۳ ــ و رباعی مزیدفیه هر سه می شود.

حال مصنّف می‌خواهد بگوید که می‌توان فعل ثلا ثی مجرّد لازم را بوسیلهٔ تضعیف عین الفعل یا بواسطهٔ همزه «یعنی باب إفْعٰال و باب تَفْعیل» متعدّی نمود، مانند «فَرَّحْتُ زَیْداً».

توضیح: این مثال در اصل «فَرِحَ زَیْدٌ» بود، یعنی شاد شد زید، چون خواستیم این فعل لازم را به مفعول متعدّی کنیم به «باب تَفْعیل» برده شد، که در این هنگام طبق قاعدهٔ «باب تَفْعیل فَرِحَ» مبدّل به «فَرَّح» گردید، لذا مفعول گرفته و مثال بصورت «فَرَّحْتُ زَیْداً» درآمد، یعنی: شاد کردم زید را، و این مثال برای موردی است که فعل ثلا ثی مجرّد لازم بوسیلهٔ تضعیف عین «یعنی باب تَفْعیل» متعدّی گردیده است.

«قَوْلُهُ: أَجْلَسْتُهُ» این مثال در اصل «جَلَسَ زَیْدٌ» بود، یعنی نشست زید، و نظر به اینکه خواستیم این فعل لازم را متعدّی کنیم، «همزهٔ باب إفْعٰال» را بر سر آن درآوردیم، و بعبارت دیگر: «جَلَسَ» لازم را به «باب إفْعٰال» برده، و طبق قاعدهٔ آن باب بصورت «أَجْلَسَ» درآوردیم، مانند «أَجْلَسْتُهُ» یعنی: نشاندم او را، که این مثال برای فعل ثلا ثی مجرّدی است که بوسیلهٔ «همزهٔ باب إفْعٰال» متعدّی شده است.

«قَوْلُهُ: وَ بِحَرْفِ ٱلجَرِّ فی ٱلکُلِّ نَحْوُ: ذَهَبْتُ بِزَیْدٍ».

یعنی: طریق سوّمی که می توان بوسیلهٔ آن «أَفْعٰال» لازم را بطور کلّی چه ثلا ثی مجرّد، چه ثلا ثی مزیدفیه، چه رباعی مجرّد، و چه رباعی مزیدفیه، متعدّی کرد بوسیلهٔ حرف جرّ می باشد، مانند «ذَهَبْتُ بِزَیْدٍ» که

این مثال در اصل «ذَهَبْتُ» بود، یعنی: من رفتم، و چون خواستیم فعل «ذَهَبَ» لازم را بوسیلهٔ حرف جرّ به مفعولی مثل زید متعدّی کنیم «باء» را بر سر زید درآوردیم «ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ» شد، یعنی: زید را بردم، و این مثال برای تعدیهٔ فعل لازم ثلاثی مجرّد بوسیلهٔ حرف جرّ است.

«قَوْلُهُ: إنْطَلَقْتُ بِهِ» این مثال در اصل «إنْطَلَقْتُ» بود، نظر به اینکه خواستیم فعل «إنْطَلَقَ» را بوسیلهٔ حرف جرّ متعدّی کنیم، «باء» را بر سر ضمیر مفعول درآورده «إنْطَلَقْتُ بِهِ» شد، یعنی: او را بردم، و می دانید که این مثال برای تعدیهٔ فعل ثلاثی مزیدفیه می باشد، زیرا «إنْطَلَقَ» از باب «إنْفِعال» است.

وَعَدِّ ذا ثَلاثَةٍ مُجَرَّدا بِالهَمْزِ وَ ٱلتَّضْعيفِ نَحْوُ أرْشَدا
كَذا بِحَرْفِ ٱلجَرِّ ثُمَّ ذا يَعُمْ غَيْرَ ٱلثُّلاثي كَانْطَلِقْ بِهِ، وَقُمْ
وَغَيْرُهُ بِحَذْفِ تا تَفَعَّلا مُضَعَّفَ ٱلعَيْنِ كَذا تَفَعْلَلا

ملاحظة: «قَوْلُهُ: وَ بِحَرْفِ ٱلجَرِّ فی ٱلكُلِّ» بدانكه تعدیهٔ فعل لازم به وسیلهٔ حرف جرّ منحصر به «باء» نیست، بلکه افعال لازم گاهی نیز بوسیلهٔ «عَنْ، لام، فی، عَلیٰ، وَ مِنْ» متعدّی می شوند که معروف است به مفعول باواسطه ولکن «باء» در بعضی موارد، معنای فعل را نیز تغییر می دهد کما آنکه در مثال های فوق ملاحظه شد.

اینک مثالهائی برای تعدیهٔ افعال لازم بوسیلهٔ «غیر باء»: «غَضِبَ زَيْدٌ» یعنی زید خشمگین شد، که «غَضِبَ» را با حرف «عَلیٰ» متعدّی می‌کنیم، و «غَضِبَ زَيْدٌ عَلیٰ ٱلكافِرِ» می‌گوئیم، یعنی: زید بر کافر خشمگین شد، و همینطور «شَكَرْتُ للهِ» که «شَكَرَ» بسبب حرف «لام» متعدّی شده است، و «رَغِبَ زَيْدٌ فی ٱلدَّرْسِ» یعنی: زید در درس

خواندن میل پیدا کرد، که «رَغِبَ» در این مثال با «فی» متعدّی شده است، و «خَرَجَ زَیْدٌ» زید خارج شد، که «خَرَجَ زَیْدٌ مِنَ ٱلبَیْتِ» می شود، یعنی: زید از خانه خارج شد.

و مخفی نماند همانطوری که گاهی افعال لازمه را بسبب یکی از طرق سه گانه متعدّی می‌کنند، عکس این مطلب هم وجود دارد، و آن اینکه گاهی افعال متعدیه را تبدیل به لازم می‌کنند، مثلاً اگر فعل متعدّی ثلا ثی مجرّد را به‌باب «إنْفِعٰال یا إفْتِعٰال» ببرند لازم می شود، مانند «قَطَعَ زَیْدٌ ٱلحَبْلَ = زید ریسمان را برید» که می‌گوئیم «إنْقَطَعَ ٱلحَبْلُ = ریسمان بریده شد».

و همینطور است اگر فعل رباعی مجرّد را به باب «تَفَعْلُل» ببرند، مانند «دَحْرَجْتُ ٱلحَجَرَ = سنگ را غلتاندم» که «تَدَحْرَجَ ٱلحَجَرُ = سنگ غلتید».

البتّه سخن دربارهٔ فعل لازم و متعدّی بسیار است، که کاتب این سطور در جلد دوّم خودآموز هدایه، صفحهٔ ۱۸۰ بعضی از نکات متذکّر شده است فَراجِعْ إنْ شِئْتَ.



فَصْلٌ

فی أَمْثِلَةِ تَصْرِیفِ هٰذِهِ ٱلْأَفْعَالِ، أَمَّا ٱلْمَاضی: فَهُوَ ٱلْفِعْلُ ٱلَّذی دَلَّ عَلیٰ مَعْنیً وُجِدَ فی ٱلزَّمَانِ ٱلْمَاضی.

«انواع فعل (فعل ماضی)»

بحث در این فصل پیرامون تصریف افعالی است که قبلاً به آنها اشاره شد، یعنی «ثلاثی مجرّد، و مزیدفیه، رباعی مجرّد، و مزیدفیه»، و همینطور در رابطه با تعریف انواع فعل «ماضی، مضارع، و امر» و طریقهٔ معلوم و مجهول سازی در افعال می باشد، لذا می‌گوید: فعل ماضی فعلی است که بر معنائی و رویدادی در زمان گذشته دلالت کند، مانند «ضَرَبَ = زد» و «طَهُرَ = پاک شد».

فَمَاضِیُ ٱلْأَفْعَالِ مَادَلَّ عَلیٰ مَعْنیً أَتیٰ فی ٱلزَّمَنِ ٱلَّذی خَلا

فَالمَبْنیُّ لِلْفاعِلِ مِنْهُ ما کانَ أَوَّلُهُ مَفْتُوحاً، أَوْ کانَ أَوَّلُ مُتَحَرِّكٍ مِنْهُ مَفْتُوحاً، نَحْوُ: نَصَرَ نَصَرا نَصَرُوا إلىٰ آخِرِهِ، وَقِسْ عَلىٰ هٰذِهِ ٱلْمَذْکُورَةِ: أَفْعَلَ وَفاعَلَ وَفَعْلَلَ وَتَفَعْلَلَ وَإفْتَعَلَ وَإنْفَعَلَ وَ إسْتَفْعَلَ وَ إفْعَلَلَّ وَإفْعَوْعَلَ وَ کَذا ٱلْبَواقی، وَلا تَعْتَبِرْ حَرَکاتِ ٱلْأَلِفاتِ فی ٱلْأَوائِلِ فَأنَّها زائِدَةٌ تَثْبُتُ فی ٱلْاِبْتِداءِ وَتَسْقُطُ فی ٱلدَّرْجِ.

«فعل ماضی معلوم»

فعل به اعتباری از دو حال بیرون نیست، یا معلوم است یا مجهول، که انشاءالله تعالیٰ بحث از دوّمی بزودی خواهد آمد، امّا اوّلی که فعل معلوم باشد عبارتست از نسبت دادن فعل بفاعل خویش «یعنی: فعلی که از برای فاعل بنا نهاده شده» و فاعلش در جمله حضور دارد، و علامت فعل ماضی معلوم آنست که حرف اولش، یا نخستین حرف متحرّکش مفتوح باشد، و البتّه افعالی که تا بحال ذکر شده فعل معلوم بوده است.

مذکّر غائب

۱ ــ نَصَرَ : یعنی : یاری کرد یک مرد در زمان گذشته.

۲ ــ نَصَرا: یعنی: یاری کردند دو مرد در زمان گذشته.

۳ ــ نَصَرُوا: یعنی: یاری کردند گروه مردان در زمان گذشته.

مؤنّث غایب

٤ ــ نَصَرَتْ: یعنی: یاری کرد یک زن در زمان گذشته.

۵ ــ نَصَرَتا: یعنی: یاری کردند دو زن در زمان گذشته.

٦ ــ نَصَرْنَ: یعنی: یاری کردند گروه زنان در زمان گذشته.

مذکّر حاضر

۷ ـ نَصَرْتَ: یعنی: یاری کردی تو یک مرد در زمان گذشته.

۸ ـ نَصَرْتُمٰا: یعنی: یاری کردید شما دو مرد در زمان گذشته.

۹ ـ نَصَرْتُمْ: یعنی: یاری کردید شما گروه مردان در زمان گذشته.

مؤنّث حاضر

۱۰ ـ نَصَرْتِ: یعنی: یاری کردی تو یک زن در زمان گذشته.

۱۱ ـ نَصَرْتُمٰا: یعنی: یاری کردید شما دو زن در زمان گذشته.

۱۲ ـ نَصَرْتُنَّ: یعنی: یاری کردید شما گروه زنان در زمان گذشته.

متکلّم وحده

۱۳ ـ نَصَرْتُ: یعنی: یاری کردم من در زمان گذشته.

متکلّم مع الغیر

۱٤ ـ نَصَرْنٰا: یعنی: یاری کردیم ما در زمان گذشته.

شاهد: در اینستکه حرف اوّل هریک از چهارده فعل مذکور فوق که نون باشد مفتوح آمده است، که دلالت بر معلوم بودن فعل می‌کند.

و امّا آن دسته از افعالی که اوّلین حرف متحرّکشان مفتوح است بقرار زیر می باشند:

۱ ـ باب إِفْعٰال: مانند «أَكْرَمَ ـ أَكْرَمٰا ـ أَكْرَمُوا، تا آخر».

۲ ـ باب مُفٰاعَلَه: مانند «قٰاتَلَ ـ قٰاتَلا ـ قٰاتَلُوا، تا آخر».

۳ ـ باب فَعْلَلَ: مانند «دَحْرَجَ ـ دَحْرَجٰا ـ دَحْرَجُوا، تا آخر».

٤ ـ باب تَفَعْلُل: مانند «تَدَحْرَجَ ـ تَدَحْرَجٰا ـ تَدَحْرَجُوا، تا آخر».

۵ ـ باب إِفْتِعٰال: مانند «إِجْتَمَعَ ـ إِجْتَمَعٰا ـ إِجْتَمَعُوا، تا آخر».

۶ ــ باب إنْفِعال: مانند «**إنْقَطَعَ ــ إنْقَطَعا ــ إنْقَطَعُوا، تا آخر**».
۷ ــ باب إسْتِفْعال: مانند «إسْتَخْرَجَ ــ إسْتَخْرَجا ــ إسْتَخْرَجُوا، تا آخر».
۸ ــ باب إفْعِلّال: مانند «إقْشَعَرَّ ــ إقْشَعَرّا ــ إقْشَعَرُّوا، تا آخر».
۹ ــ باب إفْعيعال: مانند «إغْشَوْشَبَ ــ إغْشَوْشَبا ــ إغْشَوْشَبُوا، تا آخر».

توضیح اینکه اینها ابوابی هستند که مصنّف در متن یادآور شده است، و می بینیم که در هریک از فعلهای این ۹ باب اوّلین حرف متحرّکشان مفتوح می باشد، مثلاً در باب اوّل همزه، و در باب دوّم قاف، و در باب سوّم دال، و در باب چهارم و پنجم تاء، و در باب ششم قاف، و در باب هفتم تاء، و در باب هشتم و نهم شین مفتوح آمده اند.

«قَوْلُهُ: وَ كَذَا ٱلبَواقی» مصنّف می‌گوید: و همینطور است مابقی ابوابی که گفته نشد، یعنی: ما نُه باب از مورد دوّم که نخستین حرف متحرّکش مفتوح است متذّکر شدیم، و هم‌چنین است بقیۀ ابوابی که ذکر نشده اند مانند:

۱ ــ باب تَفْعیل: مانند «صَرَّفَ ــ صَرَّفا ــ صَرَّفُوا... الخ».
۲ ــ باب تَفَعُّل: مانند «تَصَرَّفَ ــ تَصَرَّفا ــ تَصَرَّفُوا... الخ».
۳ ــ باب تَفاعُل: مانند «تَضارَبَ ــ تَضارَبا ــ تَضارَبُوا... الخ».
۴ ــ باب إفْعِلال: مانند «إحْمَرَّ ــ إحْمَرّا ــ إحْمَرُّوا... الخ».
۵ ــ باب إفْعيلال: مانند «إحْمارَّ ــ إحْمارّا ــ إحْمارُّوا...

الخ».

۶ ــ باب إفْعِنْلال: مانند «إحْرَنْجَمَ ــ إحْرَنْجَما ــ إحْرَنْجَمُوا».
۷ ــ باب إفْعِوّال: مانند «إجْلَوَّزَ ــ إجْلَوَّزا ــ إجْلَوَّزُوا».
۸ ــ باب إفْعِنْلاء: مانند «إسْلَنْقى ــ إسْلَنْقَيا ــ إسْلَنْقَوْا».
۹ ــ باب تَمَفْعُل : مانند «تَمَسْكَنَ ــ تَمَسْكَنا ــ تَمَسْكَنُوا».

البتّه ما هم باید به شما عزیزان همانند مصنّف «وَ كَذا ٱلبَواقی» بگوئیم، زیرا در چند صفحهٔ قبل ابواب غیر مشهور ثلاثی مزیدفیه را متذکّر شدیم، که اگر بخواهیم آنها را ذکر کنیم سخن بدرازا کشیده خواهد شد.

«قَوْلُهُ: وَ لا تَعْتَبِرْ حَرَكاتِ ٱلألِفاتِ... الخ» این جمله جواب از سؤال مقدّر است، و تقریر سؤال اینستکه گویا کسی به مصنّف می‌گوید:

شما در نوع دوم درمانند «إجْتَمَعَ ـ إنْقَطَعَ ـ إسْتَخْرَجَ ـ إعْشَوْشَبَ» و غیره گفتید: فعل معلوم آنست که اوّلین حرف متحرّکش مفتوح باشد، در صورتی که نخستین حرف متحرّک این چهار فعل مذکور و دیگر افعالی که نامبرده شد مفتوح نیست، بلکه همزه که اوّلین حرف این افعالند دارای حرکت کسره می باشند.

مصنّف در مقام جواب می‌گوید: حرکات الف ها «یعنی: همزه‌های وصلی که در اوائل افعالند» معتبر نیستند، بلکه باید اوّلین حرف متحرّک را بعد از همزه حساب کرد همانطوری که گذشت.

و امّا جهت معتبر نبودن حرکت الف ها اینستکه این همزه ها همزهٔ وصل هستند، زیرا برای تعذّر ابتدا بساکن اضافه شده‌اند، و دلیل اینکه اینها زائدند و برای وصل کلام می آیند اینستکه در ابتدای کلمات ثابت

بوده و تلفّظ می شوند، ولی در وسط و اثناء کلام ساقط شده و تلفظ نمی‌گردند.

بدانکه: هرگاه همزه‌های وصل در اثناء و وسط کلام قرار گیرند، خطاً نوشته شده لکن تلفّظ نخواهند شد، مانند «رَأَیْتُ زَیْداً فَقُلْتُ لَهُ إنْصَرِفْ إلىٰ بَیْتِكَ» یعنی: زید را دیدم پس گفتم به او بخانه‌ات روانه شو، که همزۀ «إنْصَرِفْ» خطاً نوشته شده، ولی در تلفّظ خوانده نمی شود، از اینرو در وقت تلفّظ این جمله، هاء لَهُ متّصل به «نون إنْصَرِفْ» می شود.

البتّه می دانید که «همزۀ باب إفْعال» همزۀ وصل نیست بلکه همزۀ قطع و اصلی می باشد، بنابراین حکم همزۀ وصل را ندارد، و همیشه ثابت بوده و تلفّظ می شود.

فَما بُنی لِفاعِلٍ مِنْ ذاكَ ما — أَوَّلُهُ بِالْفَتْحِ جامُتَّسِما
أَوْ أَوَّلٌ مُحَرَّكٌ فیهِ وُجِدْ — وَ ذا یَعُمُّ سابِقاً لِذا آنْتُقِدْ
مِثالُهُ إنْ شِئْتَ تَصْریفاً نَصَرْ — لِآخِرِ آلْوُجُوهِ جا فی آلْمُخْتَصَرْ
وَ قِسْ عَلىٰ هٰذا آلْمِثالِ فَعْلَلا — وَ آفْعَلَّ وَ آفْعَوْعَلَ ثُمَّ آفْعَوَّلا
كَذا آفْعَلَلَّ قِسْهُ أَیْضاً وَ آفْتَعَلْ — وَ مِثْلُهُ آسْتَفْعَلَ أَیْضاً وَ آنْفَعَلْ
وَ مِثْلُ ذا یَجیءُ فی تَفَعْلَلا — مِنْ غَیْرِ فَرْقٍ حاصِلٍ وَ آفْعَنْلَلا
وَ إنْ یَكُنْ فی أَوَّلِ آلفِعْلِ وُجِدْ — هَمْزٌ مُحَرَّكٌ فَذا لا تَعْتَمِدْ
تَحْریكُهُ لِأَنَّهُ لا یَثْبُتُ — إلّا إذا آبْتُدی بِهِ كَاسْتَثْبِتُوا
وَ إنْ یَجیءْ فی آلدَّرْجِ فَهْوَ یَسْقُطُ — لِأَجْلِ ذا آعْتِبارُهُ لَمْ یَشْرِطُوا

وَ آلْمَبْنِیُّ لِلْمَفْعُولِ مِنْهُ وَ هُوَ آلْفِعْلُ آلَّذی لَمْ یُسَمَّ فاعِلُهُ: ما كانَ أَوَّلُهُ مَضْمُوماً كَفُعِلَ وَ فُعْلِلَ وَ أُفْعِلَ وَ فُعِّلَ وَ فُوْعِلَ وَ تُفُعِّلَ وَ تُفُوْعِلَ وَ تُفُعْلِلَ، أَوْ كانَ أَوَّلُ مُتَحَرِّكٍ مِنْهُ مَضْمُوماً نَحْوُ:

أُفْتُعِلَ وَ أُسْتُفْعِلَ، وَهَمْزَةُ ٱلْوَصْلِ تَتْبَعُ هَذَا ٱلْمَضْمُومَ فِي ٱلضَّمِّ، وَ مٰاقَبْلَ آخِرِهِ يَكُوْنُ مَكْسُوْراً أَبَداً، تَقُوْلُ: نُصِرَ زَيْدٌ، وَأُسْتُخْرِجَ ٱلْمٰالُ.

«فعل ماضی مجهول»

اکنون مصنّف در مقام بیان کردن فعل مجهول می باشد، می‌گوید: فعل مجهول فعلی است که از برای مفعول بنا نهاده شود و فاعلش بدلائل گوناگونی در جمله ذکر نشده باشد، و علامتش اینستکه یا حرف اوّل آن مضموم، و یا اوّلین حرف متحرّکش مضموم باشد، و نیز ماقبل آخرشان همیشه مکسور خواهد بود، که نوع اوّل مانند:

۱ ــ فُعِلَ = ضُرِبَ ۲ ــ فُعْلِلَ = دُحْرِجَ ۳ــ اُفْعِلَ = اُكْرِمَ ۴ ــ فُعِّلَ = صُرِّفَ ۵ ــ فُوْعِلَ = ضُوْرِبَ ۶ ــ تُفُعِّلَ = تُفُضِّلَ ۷ــ تُفُوْعِلَ = تُضُوْرِبَ.

می بینید که در تمام افعال یاد شده حرف اوّلشان مضموم، و ماقبل آخرشان مکسور می باشد.

توضیح اینکه: «ضُوْرِبَ» در اصل «ضٰارَبَ» بود، چون خواستیم این فعل ماضی «باب مُفٰاعَلَه» را مجهول کنیم، حرف اوّل را طبق قاعده مضموم، و ماقبل آخر را مکسور نمودیم، و نظر باینکه فاء الفعل مضموم شد، الف به مناسبت ضمّهٔ ماقبلش قلب به واو گشت «ضُوْرِبَ» شد.

و نیز: «تُضُوْرِبَ» هم کاملاً مانند «ضٰارَبَ» متقدّم می باشد، زیرا در اصل «تَضٰارَبَ» بود، چون تاء و ضاد طبق قاعده مضموم شدند، الف نیز برای مناسبت ماقبلش مبدّل به واو گردید، که در اینصورت

«تُضُورِبَ» شد.

امّا بیان نوع دوّم که نخستین حرف متحرّکش مضموم می شود بترتیب زیر است:

۱ ــ اُفْتُعِلَ = اُجْتُمِعَ ۲ ــ اُسْتُفْعِلَ = اُسْتُشْهِدَ.

مصنّف می‌گوید: همزهٔ وصل که در اوائل این افعال وجود دارد پیوسته از نظر حرکت از اوّلین حرف متحرّک متابعت می‌کند، و چون اوّلین حرف متحرّک در صورت مجهول کردن، مضموم می شود، همزه نیز بمتابعت آن مضموم می‌گردد همانطوری که در دو کلمهٔ «اُجْتُمِعَ، وَ اُسْتُشْهِدَ» مشاهده می شود، و بعد ایشان دو مثال ذکر می‌کند: ۱ ــ نُصِرَ زَيْدٌ: یعنی زید یاری شد. ۲ ــ اُسْتُخْرِجَ ٱلْمٰالُ: یعنی مال استخراج شد، که مثال نخست برای فعل ثلا ثی مجرّد، و مثال دوّم برای مزیدفیه است.

ملاحظة: بدانکه هرگاه بخواهیم کلمهٔ «ضَرَبَ» را که در مثال «ضَرَبَ زَيْدٌ بَكْراً» وجود دارد مجهول کنیم حتماً باید فاعل یعنی «زيدٌ» را حذف کرده، و مفعول یعنی «بَكْراً» را بجای زید قرار بدهیم و او را بنابر نائب فاعل بودن و نمایندگی از فاعل مرفوع نمائیم، که در این هنگام مثال بصورت «ضُرِبَ بَكْرٌ» خواهد شد، که «ضُرِبَ» فعل مجهول، و بکر نائب فاعل اوست، که برای بحث بیشتر باید به علم نحو رجوع کرد.

ملاحظة: همانطوری که دانستیم فاعل در فعل مجهول ذکر نمی شود، ولکن این ذکر نکردن دلائلی دارد از قبیل:

۱ ــ حذف فاعل گاهی برای تعظیم و احترام بیشتر است، مانند «خُلِقَ ٱلْأِنْسٰانُ ضَعِيفاً» که در اصل «خَلَقَ ٱللهُ ٱلْأِنْسٰانَ ضَعِيفاً» بوده

است.

۲ ــ گاهی برای تحقیر و کوچک کردن است، مانند «شُتِمَ ٱلأَمیرُ= به امیر دشنام داده شد» که در اصل «شَتَمَ ٱلفَلاّحُ ٱلأَمیرَ= کشاورز به امیر دشنام داد.

۳ ــ گاهی بجهت اختصار در کلام است، مانند «أُقِیمَتِ ٱلصَّلٰوةُ= نماز بر پا شد» که در اصل «أَقامَ ٱلنّٰاسُ ٱلصَّلٰوةَ= مردم نماز را بر پا کردند» بوده است.

٤ ــ گاهی بخاطر آگاهی نداشتن از فاعل است، مانند «سُرِقَ ٱلمٰالُ= مال به سرقت برده شد» که شخص سارق را نمی شناسیم.

۵ ــ گاهی برای معیّن نکردن فاعل است، یعنی: می خواهیم مسأله را به صورت مبهم مطرح کنیم، مانند «قُتِلَ أَخُوْكَ = برادر شما کشته شد» که در اصل «قَتَلَ زَیْدٌ أَخٰاكَ» بوده است.

البتّه جهات دیگری برای حذف فاعل نیز وجود دارد که در علم معانی مذکور شده است.

علّت اینکه مصنّف متذکّر بعضی از ابواب را مانند: «إِنْفَعَلَ ــ إِفْعَلَ ــ إِفْعَوَّلَ ــ إِفْعٰالَّ ــ إِفْعَوْعَلَ ــ إِفْعَلَلَّ ــ وغیره» نشد برای اینست که همهٔ این ابواب مذکوره لازم اند، بنابراین، مجهول هم نخواهند شد، بجهت آنکه این افعال، مفعول به ندارند تا در صورت حذف فاعل به جای او قرار گیرد.

و بدانکه: از فعل لازم هرگز مجهول ساخته نمی شود مگر آنکه اوّلاً فعل لازم را بوسیلهٔ یکی از حروف جرّ متعدّی کرده، سپس از او فعل مجهول بنا کنیم مانند «ذَهَبَ زَیْدٌ بِالثَّوْبِ» یعنی زید لباس را بُرد، که

در این صورت پس از حذف فاعل یعنی زید فعل را که «ذَهَبَ» باشد طبق قاعده مجهول می‌کنیم، و سپس حرف جرّ را با مجرورش که مفعول باواسطه است بعد از فعل قرار می دهیم که می شود: ذُهِبَ بِالثَّوْبِ «لباس برده شد».

و البتّه در اینگونه موارد، فعل مجهول ما هیچگونه تغییری نمی‌کند، و همیشه بصورت صیغهٔ اوّل «ذُهِبَ» ذکر می شود ولکن اسم مجروری که بعد از آن آمده بخاطر مفرد یا مثنّیٰ یا جمع یا تأنیث و تذکیر و غیره تغییر پیدا می‌کند کما آنکه می‌گوئیم:

ذُهِبَ بِالثَّوْبِ «لباس برده شد».
ذُهِبَ بِالثَّوْبَيْنِ «دو لباس برده شد».
ذُهِبَ بِالأَثْوابِ «چند لباس برده شد».

و همینطور است اگر آن اسم مجرور، ضمیر باشد، مانند «ذُهِبَ بِهِ، ذُهِبَ بِهِما، ذُهِبَ بِهِمْ، ذُهِبَ بِها، ذُهِبَ بِهِما، ذُهِبَ بِهِنَّ، ذُهِبَ بِكَ، ذُهِبَ بِكُما، ذُهِبَ بِكُمْ، ذُهِبَ بِكِ، ذُهِبَ بِكُما، ذُهِبَ بِكُنَّ، ذُهِبَ بی، ذُهِبَ بِنا».

یعنی: «برده شد آن یکمرد، برده شدند آن دو مرد... الخ» که تغییر معانی بواسطه اختلاف اسم مجرور خواهد بود.

أَمّا ٱلَّذی مِنْهُ لِمَفْعُولٍ بُنی   وَهوَ ٱلَّذی لَمْ یُسَمَّ فاعِلُهُ کُنی
فَهوَ ٱلَّذی ضَمَمْتَ مِنْهُ ٱلأَوَّلا   ثُمَّ کَسَرْتَ ما أَخیرُهُ تَلا
کَفَعْلَلا وَ فَعْلَلا وَ أَفْعَلا   وَ فَوْعَلا وَ فَعَّلا تَفَعَّلا
وَ مِثْلُهُ تَفَعْلَلا تَفَوْعَلا   أَیْ کَالَّذی مَرَّ لَنا مُفَصَّلا
وَ ضُمَّ مِنْهُ أَوَّلٌ مُحَرَّكٌ   وَ ذا یَعُمُّ مامَضیٰ فَاسْتَدْرِکُوا

وَ مِثْلُ هَذٰا ٱفْتَعَلٰا وَ ٱسْتَفْعَلٰا   وَ ٱلْهَمْزُ فی ٱلضَّمِّ لِذی ٱلضَّمِّ تَلٰا
کَاسْتُخْرِجَ ٱلمٰالُ وَ ذاكَ ٱسْتُوْسِرٰا   وَ تَمَّ بَحْثُ ٱلمٰاضِ فیمٰا ذُکِرٰا

وَ أَمّٰا ٱلْمُضٰارِعُ: فَهُوَ مٰا أَوَّلُهُ إِحْدیٰ ٱلزَّوٰائِدِ ٱلْأَرْبَعِ، وَ هِیَ: ٱلْهَمْزَةُ وَٱلنُّوْنُ وَٱلیٰاءُ وَٱلتّٰاءُ تَجْمَعُهٰا: أَنَیْتَ أَوْ أَتَیْنَ أَوْ نَأْتی، فَالْهَمْزَةُ لِلْمُتَکَلِّمِ وَحْدَهُ، وَٱلنُّوْنُ لَهُ إِذا کٰانَ مَعَهُ غَیْرُهُ، وَ ٱلتّٰاءُ لِلْمُخٰاطَبِ مُفْرَداً أَوْ مُثَنّیً أَوْ مَجْمُوْعاً، مُذَکَّراً کٰانَ أَوْ مُؤَنَّثاً، وَلِلْغٰایِبَةِ ٱلْمُفْرَدَةِ وَلِمُثَنّٰاهٰا، وَٱلیٰاءُ لِلْغٰایِبِ ٱلْمُذَکَّرِ مُفْرَداً أَوْ مُثَنّیً أَوْ مَجْمُوْعاً، وَلِجَمْعِ ٱلْمُؤَنَّثِ ٱلغٰایِبَةِ.

«تعریف فعل مضارع»

فعل مضارع: آنست که در اوّل آن یکی از زوائد چهارگانه باشد، که عبارتند از «همزه، نون، یاء، و تاء». و می دانید که فعل مضارع پیوسته از فعل ماضی گرفته می شود، و طریقهٔ آن اینست که یکی از حروف چهارگانه یعنی زوائد اربعه در اوّل آن درآورده شود.

البتّه انتخاب هریک از این حروف اربعه وابسته به غرض متکلّم است که او چه اراده کرده، مثلاً اگر متکلّم بخواهد بگوید که «من می زنم» باید «ضَرَبَ» فعل ماضی را گرفته، و «همزه را» که یکی از زواید اربعه است در اوّل آن قرار داده، و فاء الفعل را ساکن، و عین الفعل را مکسور، و آخر فعل را مضموم نماید و «أَضْرِبُ» بگوید، وَ کَذٰا ٱلبَوٰاقی.

البتّه اگر بخواهیم این حروف اربعه را در کنار هم جمع کنیم کلمهٔ «أَنَیْتَ یا أَتَیْنَ یا نَأْتی» بدست می آید، و مصنّف موارد استعمال

هریک از این حروف اربعه را بترتیب بیان خواهد کرد، و قبل از اینکه موارد استعمال این حروف را بیان کنیم لطفاً به جدول زیر توجّه کنید:

		مفرد	مثنّیٰ	جمع
غایب	مذکّر:	یَنْصُرُ	یَنْصُرٰانِ	یَنْصُرُوْنَ
	مؤنّث:	تَنْصُرُ	تَنْصُرٰانِ	یَنْصُرْنَ
حاضر	مذکّر:	تَنْصُرُ	تَنْصُرٰانِ	تَنْصُرُوْنَ
	مؤنّث:	تَنْصُرِینَ	تَنْصُرٰانِ	تَنْصُرْنَ

متکلّم	وحده	(یک نفر) ـــــــ	أَنْصُرُ.
	مع الغیر	(بیش ازیکی) ـــــــ	نَنْصُرُ.

با در نظر گرفتن جدول فوق می‌گوئیم:

۱ ـــ همزه : برای متکلّم وحده استعمال می شود، خواه مذکّر و خواه مؤنّث باشد، که طبق جدول بالا فقط شامل صیغهٔ سیزدهم می شود.

۲ ـــ نون : برای متکلّم مع الغیر بکار می رود، خواه همراه با متکلّم یک نفر یا بیشتر باشد، که این مورد دوّم نیز مانند مورد اوّل فقط شامل صیغهٔ چهاردهم می شود.

۳ ـــ تاء : برای مخاطب وضع شده است، اعمّ از اینکه مفرد یا

مثنّیٰ یا جمع، مذکّر یا مؤنّث باشد، و برای مفرد و تثنیهٔ مؤنّث غایب نیز می آید، که طبق جدول مذکور، شامل صیغه های «٤ و ٥، و تمام شش صیغهٔ حاضر» می شود.

٤ ــ یاء : فقط برای غایب مذکّر است، اعمّ از اینکه مفرد یا مثنّیٰ یا جمع باشد، و برای جمع مؤنّث غایب نیز می آید، که طبق جدول مذکور شامل صیغه های «١ و ٢ و ٣ و ٦» می شود.

أَمّٰا ٱلْمُضٰارِعُ ٱلَّذی قَدْ أَشْبَهٰا ‌ ‌ لِلاٰسْمِ خُذْ أَبْحٰاثَهُ وَفُزْ بِهٰا

فَحَدُّهُ ٱلفِعْلُ ٱلَّذی دَلَّ عَلیٰ ‌ ‌ مَعْنیً غَداً زَمٰانُهُ مُسْتَقْبَلا

أَوْ حٰاضِراً بِالوَضْعِ ثُمَّ جٰاءَ لَهْ ‌ ‌ عَلاٰمَةً حَرْفٌ یَکُوْنُ أَوَّلَهْ

مِنَ ٱلزَّوٰائِدِ ٱلحُرُوْفِ ٱلأَرْبَعِ ‌ ‌ وَ هِیَ ٱلَّتی یَجْمَعُهٰا نَأْتی فَعی

کَذاكَ أَیضاً فی أَنَیْتُ تَجْمَعُ ‌ ‌ وَفی نَأَیْتُ وَأَتَیْنَ فَاسْمَعُوا

فَالهَمْزُ لِلإفْرادِ فی ٱلتَّکَلُّمِ ‌ ‌ مُذَکَّراً أَوْضِدُّهُ فَلْیُعْلَمِ

وَ ٱلنُّوْنُ جٰا أَیْضاً لَهُ بِشَرْطِ أَنْ ‌ ‌ یَکُوْنَ مَعْ مَوْصُوْفِهِ ٱلغَیْرُ ٱقْتَرَنْ

وَ قَدْ تَجیِ لِلْمُفْرَدِ ٱلمُعَظِّمِ ‌ ‌ لِنَفْسِهِ وَ ذٰا مَجٰازٌ فَافْهَمِ

وَ ٱلتّٰا أَتَتْنٰا لِلْخِطٰابِ ٱلمُطْلَقِ ‌ ‌ وَ ٱلیٰا لِمٰاعَدٰا عَلیٰ ذا ٱلنَّسَقِ

إلاّ ٱلمُؤَنَّثَ ٱلمُثَنّیٰ وَ ٱلَّتی ‌ ‌ مُفْرَدَةً أَتَتْ لَنٰا فی ٱلغَیْبَةِ

فَذٰانِ بِالتّٰا لَیْسَ غَیْرُ فَاعْلَمٰا ‌ ‌ ....

وَ هٰذا یَصْلُحُ لِلْحٰالِ وَٱلاِسْتِقْبٰالِ، تَقُوْلُ: یَفْعَلُ ٱلآنَ وَ یُسَمّیٰ حٰالاً وَ حٰاضِراً، وَیَفْعَلُ غَداً، وَیُسَمّیٰ مُسْتَقْبَلاً، فَإذا أَدْخَلْتَ عَلَیْهِ ٱلسِّیْنَ أَوْسَوْفَ فَقُلْتَ: سَیَفْعَلُ أَوْسَوْفَ یَفْعَلُ اُخْتُصَّ بِزَمٰانِ ٱلاِسْتِقْبٰالِ، وَإذا أَدْخَلْتَ عَلَیْهِ اللاٰمَ ٱلمَفْتُوْحَةَ اُخْتُصَّ بِزَمٰانِ ٱلحٰالِ کَقَوْلِكَ: لَیَفْعَلُ، وَفی ٱلتَّنْزیلِ: إنّی لَیَحْزُنُنی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ.

مصنّف می‌گوید: فعل مضارع صلاحیّت استعمال در هرکدام از دو زمان حال و استقبال را دارد، یعنی: همانطوری که می توانیم «یَضْرِبُ زَیْدٌ اَلآنَ» بگوئیم، یعنی زید همین الآن دارد می زند، می توانیم نیز «یَضْرِبُ زَیْدٌ غَداً» هم بگوئیم، یعنی زید درآینده خواهد زد، پس فعل مضارع بین دو زمان حال و استقبال مشترک می باشد، که هرگاه قرینه ای در کلام پیدا شود مانند «الأنَ» که قرینه برای زمان حال است، و «غَداً» که قرینه برای زمان آینده است و غیره، او را مختصّ به زمان حال یا آینده می‌کند.

همانطوری که می بینید مثال کتاب «یَفْعَلُ اَلآنَ» است که فعل مضارع بوسیلهٔ کلمهٔ «اَلآنَ» تخصیص بزمان حال پیدا کرده است که بآن فعل حال یا فعل حاضر نیز می‌گویند.

و نیز فعل مضارعی که بواسطهٔ کلمهٔ «غَداً» و غیره تخصیص بزمان آینده پیدا کند، نام او را «مُسْتَقْبَل» گذاشته اند، بنابراین، دانسته شد که فعل مضارع میان دو زمان حال و استقبال مشترک، و بوسیلهٔ قرینه مانند «أَلآنَ، غَداً» و غیره بیکی از دو زمان مذکور اختصاص پیدا می‌کند که بیانش گذشت.

سپس مصنّف می‌گوید: هرگاه حرف «سین یا سوف» بر سر فعل مضارع داخل کنی آن مضارع اختصاص بزمان استقبال پیدا می‌کند، مانند «سَیَفْعَلُ» یعنی: در آینده انجام خواهد داد، که به هرکدام از ایندو، حرف تنفیس گفته می شود.

و نیز هرگاه «لام مفتوحه» بر سر فعل مضارع داخل شود، فعل مضارع را منحصر و مختصّ بزمان حال می‌کند، مانند «لَیَفْعَلُ» یعنی دارد

انجام می دهد، و در قرآن مجید از قول یعقوب(ع) آمده است: «إنّی لَیَحْزُنُنی أنْ تَذْهَبُوا بِهِ»[1] یعنی: بدرستیکه هر آئینه محزون و ناراحت می شوم اگر یوسف را بهمراه خودتان به صحراء ببرید.

ملاحظة: «قَوْلُهُ: وَیُسَمَّیٰ مُسْتَقْبَلا» کلمۀ مستقبل بفتح و بکسر باء خوانده اند، که صورت اوّل «فتح باء» گرچه مشهور است، ولی صورت دوّم «کسر باء» برطبق اصل و قیاس می باشد، بنابراین، کلمۀ یاد شده گاهی بصورت اسم مفعول، و گاهی بصورت اسم فاعل تلفظ می شود.

....	ثُمَّ ٱلْمُضَارِعُ ٱلَّذی تَقَدَّمَا
یَصْلُحُ لِلْحَالِ وَ ٱلْأسْتِقْبَالِ	عَلَیٰ ٱلْأَصَحِّ فِیهِ مِنْ أَقْوَالِ
فَإنْ أَتَتْ قَرِینَةٌ مُخَصِّصَهْ	زَمَانَهُ یَحِقُّ أنْ تُخَلِّصَهْ
لِمَا ٱقْتَضَتْهُ هٰذِهِ ٱلْقَرِینَهْ	کَیَرْحَلُ ٱلآنَ إلَیٰ ٱلْمَدِینَهْ
فَذَا بِحَاضِرٍ وَحَالٍ قَدْ وُسِمْ	وَفِی غَدٍ یَقُومُ زَیْدُ ٱلْمُسْتَلِمْ
فِی عُرْفِهِمْ مُسْتَقْبَلاً یُسَمَّیٰ	وَهُوَ بِالأسْتِقْبَالِ خُصَّ لَمَّا
سَوْفَ أَوِ ٱلسِّینُ عَلَیْهِ یَدْخُلُ	کَسَوْفَ یَعْلَمُونَ أوْ سَیَفْعَلُ
وَ إنْ بِلَامِ ٱلأبْتِدَا قَدْ ٱقْتَرَنْ	بِالْحَالِ خَصَّصْهُ فَقُلْ لَیَحْزُنَنْ

وَٱلْمَبْنِیُّ لِلْفَاعِلِ مِنْهُ مَا کَانَ حَرْفُ ٱلْمُضَارِعَةِ مِنْهُ مَفْتُوحاً إلاَّ مَا کَانَ مَاضِیهِ عَلَیٰ أَرْبَعَةِ أَحْرُفٍ فَإنَّ حَرْفَ ٱلْمُضَارَعَةِ مِنْهُ یَکُونُ مَضْمُوماً أبَداً، نَحْوُ: یُدَحْرِجُ، وَیُکْرِمُ، وَیُفَرِّحُ، وَیُقَاتِلُ، وَ عَلَامَةُ بِنَاءِ هٰذِهِ ٱلأَرْبَعَةِ لِلْفَاعِلِ کَوْنُ ٱلْحَرْفِ ٱلَّذی قَبْلَ آخِرِهِ

[1] ــ سورة یوسف ــ آیة ۱۳.

مَکْسُوراً أَبَداً، مِثالُهُ مِنْ یَفْعُلُ: یَنْصُرُ، یَنْصُرانِ، یَنْصُرُونَ، إلیٰ آخِرِهِ.

«فعل مضارع معلوم»

قبل از توضیح مطلب متن می‌گوئیم: اصولاً حروف چهارگانه «أَنَیْتَ» در فعل های مضارع مفتوح اند، مانند «یَضْرِبُ» وغیره، الاّ در چهار باب که حرف مضارع در آنها مضموم می باشد.

حال در شرح عبارت متن می‌گوئیم: فعل مضارعی که از برای فاعل بناء می شود «فعل معلوم» آنست که فقط حرف مضارعش مفتوح باشد، مگر در چهار بابی که حرف مضارع در هرکدام از آنها از اوّل مضموم بوده است، بنابراین، علامت فعل معلوم در این چهار باب مکسور شدن حرف ماقبل آخر می باشد، و اینک ابواب اربعه بترتیب زیر:

۱ ــ باب فَعْلَلَةٌ: مانند «یُدَحْرِجُ = می غلتاند» که حرف استقبال در این باب بخودی خود مضموم، و فقط از مکسور بودن حرف ماقبل آخر که راء باشد متوجّه معلوم بودن فعل می شویم، و هم چنین است سه باب بعدی.

۲ ــ باب إفْعال: مانند «یُکْرِمُ» یعنی: اکرام می‌کند.

۳ ــ باب تَفْعیل: مانند «یُفَرِّحُ» یعنی: شاد می‌کند.

٤ ــ باب مُفاعَلَه: مانند «یُقاتِلُ» یعنی: می جنگد.

و خلاصهٔ مطلب این شد که علامت معلوم بودن افعال مضارع مفتوح بودن حرف استقبال است، إلاّ در آن افعالی که فعل ماضی آنها چهار حرفی باشد، که آنها بخودی خود حروف استقبالشان مضموم است،

و فقط باید حرف ماقبل آخر را مکسور نمود، مانند:

۱ ــ یَفْعُلُ : مانند «یَنْصُرُ» که این کلمه فعل مضارع مضموم العین است، و بر وزن «یَفْعُلُ» می باشد، و می بینیم حرف استقبال آن که یاء است مفتوح آمده، و همین فتحه دلالت بر معلوم بودن فعل می‌کند، و هم‌چنین است مابقی صیغه های سیزده گانه «یَنْصُرُ»، یعنی «یَنْصُرانِ ــ یَنْصُرُوْنَ ــ تَنْصُرُ ــ تَنْصُرانِ ــ یَنْصُرْنَ ــ تَنْصُرُ ــ تَنْصُرانِ ــ تَنْصُرُوْنَ ــ تَنْصُرِینَ ــ تَنْصُرانِ ــ تَنْصُرْنَ ــ أَنْصُرُ ــ نَنْصُرُ» که همهٔ حروف چهارگانهٔ استقبال «یاء ــ تاء ــ همزه ــ نون» در تمامی افعال یاد شده مفتوح می باشند، و این کلمه یعنی «یَنْصُرُ» مثال برای فعل مضموم العین است.

أَمّا ٱلَّذی مِنْهُ لِفاعِلٍ بُنی   بِفَتْحِ أَوَّلٍ بِهِ زیدٌ اعْتُنی
إلاّ ٱلَّذی ماضیهِ جاعَلی اَرْبَعَهْ   فَفیهِ ضَمُّ ٱلْحَرْفِ لِلْمُضارَعَهْ
مِثالُ هذا قَوْلُنا یُدَحْرِجُو   وَ یُکْرِمُو یُقاتِلُو یُفَرِّحُو
ثُمَّ عَلامَةُ ٱلْبِنا لِلْفاعِلِ   بِهذِهِ ٱلأَرْبَعِ کَوْنُ ٱلنّازِلِ
قُبَیْلَ آخِرِ لَها مَکْسُوْرا   کَما مَضی تَمْثیلُهُ مَسْطُوْرا
فَإِنْ تُرِدْ مِثالَهُ مِنْ یَفْعُلُ   یَنْصُرُ قُلْ إلی أخیرِ مَثِّلُوا

وَقِسْ عَلی هذا: یَضْرِبُ وَیَعْلَمُ وَیُدَحْرِجُ وَیُکْرِمُ وَیُقاتِلُ وَ یُفَرِّحُ وَیَتَکَسَّرُ وَیَتَباعَدُ وَیَنْقَطِعُ وَیَجْتَمِعُ وَیَحْمَرُّ وَیَحْمارُّ وَ یَسْتَخْرِجُ وَیَعْشَوْشِبُ وَیَقْعَنْسِسُ وَیَسْلَنْقی وَیَتَدَحْرَجُ وَیَحْرَنْجِمُ وَ یَقْشَعِرُّ.

مصنّف می‌گوید: کلمهٔ «یَضْرِبُ» و مابعدش را از نظر صرف کردن بر کلمهٔ «یَنْصُرُ» قیاس کن، و اینک مثالهای کتاب بترتیب زیر:

۲ ــ يَضْرِبُ ــ تَضْرِبُ ــ أَضْرِبُ ــ نَضْرِبُ، این کلمه مثال برای مضارع مکسور العین است.

۳ــ يَعْلَمُ ــ تَعْلَمُ ــ أَعْلَمُ ــ نَعْلَمُ، و این فعل مثال برای مضارع مفتوح العین است.

و از برای اختصار بقیهٔ صیغه های «يَضْرِبُ، وَيَعْلَمُ» را ذکر نکردیم.

و مصنّف برای مضارع ثلاثی مجرّد سه مثال آورد که مثال نخست برای مضموم بودن عین الفعل، و ثانی برای مکسور بودن، و مثال ثالث برای مفتوح بودن آن می باشد.

٤ ــ يُدَحْرِجُ ٥ ــ يُكْرِمُ ٦ ــ يُقَاتِلُ ٧ ــ يُفَرِّحُ ٨ــ يَتَكَسَّرُ ٩ــ يَتَبَاعَدُ ١٠ــ يَنْقَطِعُ ١١ــ يَجْتَمِعُ ١٢ــ يَحْمَرُّ ١٣ــ يَحْمَارُّ ١٤ــ يَسْتَخْرِجُ ١٥ــ يَعْشَوْشِبُ ١٦ــ يَقْعَنْسِسُ ١٧ــ يَسْلَنْقِى ١٨ــ يَتَدَحْرَجُ ١٩ــ يَحْرَنْجِمُ ٢٠ــ يَقْشَعِرُّ.

فَقِسْ عَلىٰ هٰذَا الْمِثَالِ يَعْلَمُو   وَيَضْرِبُو يُقَاتِلُو وَيُكْرِمُو
كَذَاكَ قِسْ يُفَرِّحُو يُدَحْرِجُو   يَتَكَسَّرُوا يَعْشَوْشِبُو يَسْتَخْرِجُو
يَحْمَارُّ يَحْمَرُّ كَذَاكَ يَجْتَمِعْ   يَقْعَنْسِسُو يَتَبَاعَدُو وَيَنْقَطِعْ
كَذَاكَ يَسْلَنْقِى وَيَقْشَعِرُّ قُلْ   يَحْرَنْجِمُو يُدَحْرِجُو وَقَدْ كَمُلْ

وَالْمَبْنِيُّ لِلْمَفْعُولِ مِنْهُ: مَا كَانَ حَرْفُ الْمُضَارَعَةِ مِنْهُ مَضْمُوماً، وَمَا قَبْلَ آخِرِهِ مَفْتُوحاً، نَحْوُ: يُنْصَرُ وَيُدَحْرَجُ وَيُكْرَمُ وَيُقَاتَلُ وَيُفَرَّحُ وَيُسْتَخْرَجُ.

«فعل مضارع مجهول»

علامت فعل مضارع مجهول «مبنی للمفعول» آنست که حرف استقبال مضموم، و حرف ماقبل آخرش مفتوح باشد، مانند «يُنْصَرُ، يُنْصَرانِ، يُنْصَرُونَ... الخ، يُدَحْرَجُ، يُدَحْرَجانِ، يُدَحْرَجُونَ... الخ، يُفَرَّحُ، يُفَرَّحانِ، يُفَرَّحُونَ... الخ، وَ يُسْتَخْرَجُ، يُسْتَخْرَجانِ، يُسْتَخْرَجُونَ... الخ» که حرف استقبال در هریک از افعال مذکوره مضموم، و یکحرف مانده به آخر کلمه مکسور آمده است، و از برای اختصار از صرف بقیهٔ صیغ آنها خودداری می شود.

البتّه همانطوری که می دانید و قبلاً هم اشاره شد در دو فعل اوّلی و آخری در مثال های کتاب یعنی «يَنْصُرُ، وَيَسْتَخْرِجُ» دو عمل انجام گرفته است: یکی مضموم نمودن حرف مضارع مفتوح، و دیگر مکسور کردن حرف ماقبل آخر است، برخلاف چهار فعل باقی مانده «يُدَحْرَجُ ــ يُكْرَمُ ــ يُقاتَلُ ــ وَيُفَرَّحُ» که روی این کلمات فقط یک عمل انجام گرفته، و آن مکسور کردن حرف ماقبل آخر است، چون حرف مضارع بخودی خود مضموم می‌باشد.

وَإِنْ بَنَيْتَ مِنْهُ لِلْمَفْعُولِ ... فَسَمِّهِ ٱلْمَبْنِيَّ لِلْمَجْهُولِ
فَالضَّمُّ فِی أَوَّلِهِ حَتْماً أَتىٰ ... وَفَتْحُ ماقَبْلَ ٱلْأَخِيرِ أُثْبِتا
كَيُنْصَرُو وَيُكْرَمُو يُدَحْرَجُو ... يُقاتَلُو يُفَرَّحُو يُسْتَخْرَجُو

وَٱعْلَمْ: أَنَّهُ يَدْخُلُ عَلَى ٱلْفِعْلِ ٱلْمُضارِعِ ما وَلا ٱلنّافِيَتانِ فَلا تُغَيِّرانِ صِيغَتَهُ، تَقُولُ: لايَنْصُرُ، لايَنْصُرانِ، لايَنْصُرُونَ إِلىٰ آخِرِهِ، وَ كَذا ما يَنْصُرُ، ما يَنْصُرانِ، ما يَنْصُرُونَ الخ.

«انواع مضارع (فعل منفی)»

گاهی یکی از دو حرف «مٰا و لٰا» بر سر فعل مضارع داخل می شود، که در این صورت دو حرف مذکور هیچگونه تغییری در فعل مضارع بوجود نخواهند آورد، یعنی: مٰا و لٰا از نظر لفظ هیچ عملی در فعل مضارع نمی‌کنند، بلکه مضارع همچنان بحالت رفع خود باقی می ماند، مانند «لٰایَنْصُرُ، لٰایَنْصُرٰانِ، لٰایَنْصُرُوْنَ» که «لٰا» از نظر لفظ در هیچ یک از آنها عمل نکرده است، ولی از نظر معنیٰ فعل مضارع را منفی می‌کنند، مثلاً «یَنْصُرُ» یعنی یاری می‌کند، و «لٰایَنْصُرُ» یعنی یاری نمی‌کند، وَ کَذٰلِکَ مٰا اَلنّٰافِیَةُ.

ملاحظة: بدانکه دو حرف نفی «مٰا و لٰا» مختص به فعل مضارع نیستند، بلکه بر سر فعل ماضی نیز داخل می شوند، و معنای آنرا منفی می‌کنند، مانند «ضَرَبَ = زد» و «مٰاضَرَبَ = نزد» و «فَلٰاصَدَّقَ وَ لٰاصَلّٰی» یعنی: تصدیق نکرد و نماز نخواند، البتّه استعمال «لٰا» در ماضی مشروط به تکرار آنست یعنی باید دو فعل ماضی را در نظر گرفت و آنگاه آندو را با «لٰا» نفی کرد.

تَدْخُلُ مٰا نٰافِیَةٌ کَذاکَ لٰا عَلیٰ مُضٰارِعٍ بَیٰانُهُ خَلٰا
فَلٰا یُغَیِّرٰانِ أَصْلاً صِیغَتَهْ وَلٰایُبَدِّلٰانِ أَیْضاً هَیْئَتَهْ

وَیَدْخُلُ اَلجٰازِمُ فَیَحْذِفُ مِنْهُ حَرَکَةَ اَلواٰحِدِ، وَنُوْنَ اَلتَّثْنِیَةِ وَ اَلجَمْعِ اَلمُذَکَّرِ، وَاَلوٰاحِدَةِ اَلمُخٰاطَبَة، وَلٰایَحْذِفُ نُوْنَ جَمٰاعَةِ اَلمُؤَنَّثِ فَأَنَّهٰا ضَمیرٌ کَالوٰاوِ فی جَمْعِ اَلمُذَکَّرِ فَتَثْبُتُ عَلیٰ کُلِّ حٰالٍ، تَقُوْلُ: لَمْ یَنْصُرْ، لَمْ یَنْصُرٰا، لَمْ یَنْصُرُوا، إِلیٰ آخِرِهِ.

«مضارع مجزوم»

قبل از توضیح عبارت متن توجّه شما را به تصریفات زیر جلب می‌کنم:

۱ ــ لَمْ یَنْصُرْ ۲ ــ لَمْ یَنْصُرا ۳ ــ لَمْ یَنْصُرُوا ٤ ــ لَمْ تَنْصُرْ ۵ــ لَمْ تَنْصُرا ٦ ــ لَمْ یَنْصُرْنَ ۷ ــ لَمْ تَنْصُرْ ۸ ــ لَمْ تَنْصُرا ۹ ــ لَمْ تَنْصُرُوا ۱۰ ــ لَمْ تَنْصُری ۱۱ ــ لَمْ تَنْصُرا ۱۲ ــ لَمْ تَنْصُرْنَ ۱۳ ــ لَمْ أَنْصُرْ ١٤ ــ لَمْ نَنْصُرْ.

حال مصنّف می‌گوید: بر سر فعل مضارع گاهی حرف جازم داخل می شود یعنی «لَمْ ــ لَمّا ــ لام امر ــ لاء نهی ــ و اداة شرط» که در اینصورت حرکت مفرد، و نون مثنّی و جمع مذکّر، و نون مفردهٔ مخاطبه را از آخر فعل حذف می‌کند، لکن حرف جزم نمی تواند نون جمع مؤنّث را حذف نماید، زیرا این نون مثل واو جمع مذکّر ضمیر بوده، لذا در هر حال ثابت خواهد ماند.

توضیح مطلب: یکی از اموری که مختصّ به فعل مضارع است مجزوم شدن می باشد که در غیر آن یافت نمی شود.

و هرگاه حروف جازمه بر سر فعل مضارع درآیند لفظاً و معنًی عمل خواهند کرد، مانند «لَمْ یَنْصُرْ» بسکون راء، یعنی یاری نکرده است، امّا عمل لفظی «لَمْ» جزم دادن و ساکن نمودن حرف آخر فعل است، و امّا عمل معنویش اینست که معنای فعل مضارع را تبدیل به ماضی منفی می‌کند، و لذا در ترجمهٔ مثال گفتیم «یاری نکرده است». حال با در نظر گرفتن صیغ مذکوره فوق می‌گوئیم:

هرگاه «لَمْ» جازمه بر صیغه های چهارده گانهٔ فعل مضارع مانند

«یَنْصُرُ» داخل شود از صیغه های «۱ و ٤ و ۷ و ۱۳ و ۱٤» علائم آخر آنها را تبدیل به سکون می‌کند، و در صیغه های «۲ و ۳ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱» نون های آخر را نیز حذف می‌کند.

و امّا دو فعل «٦ و ۱۲» نظر باینکه نونشان مانند واو جمع مذکّر ضمیر می باشد، لذا حذف نخواهند شد.

وَ إنْ عَلَيْهِ جازِمٌ قَدْ دَخَلا — فَذا بِحَذْفِ ٱلحَرَكاتِ كَفَلا
مِنْ مُعْرَبٍ بِها وَ نُونِ ٱلتَّثْنِيَةْ — وَ نُونِ جَمْعٍ لِمُذَكَّرٍ هِيَهْ
كَذاكَ أيْضاً نُونُ فِعْلِ ٱلواحِدَةْ — إنْ خُوطِبَتْ فَاصْغِ لِهٰذِى ٱلفائِدَةْ
وَ نُونُ جَمْعٍ لِلأناثِ تُذْكَرُ — لِأَنَّها كَالواوِ إسْمٌ مُضْمَرُ
تَقُولُ فى تَمْثِيلِهِ لَمْ تَنْصَرِ — لَمْ تَنْصَرا لَمْ تَنْصَرُوا لِآخِرِ

وَيَدْخُلُ ٱلنّاصِبُ فَيُبْدِلُ مِنَ ٱلضَّمَةِ فَتْحَةً، وَيُسْقِطُ ٱلنُّوناتِ سِوىٰ نُونِ جَماعَةِ ٱلمُؤَنَّثِ، فَتَقُولُ: لَنْ يَنْصُرَ، لَنْ يَنْصُرا، لَنْ يَنْصُرُوا، إلىٰ آخِرِهِ.

«مضارع منصوب»

حروف ناصبه که عبارتند از «أنْ ـ لَنْ ـ كَيْ ـ وَإذَنْ» بر سر فعل مضارع داخل شده، لفظاً و معنیً عمل می نمایند، امّا عمل لفظی شان اینستکه ضمّهٔ فعل مضارع را تبدیل به فتحه می‌کنند، یعنی: صیغه های «۱ و ٤ و ۷ و ۱۳ و ۱٤» و نون های آخر مضارع را ساقط می‌کنند که شامل صیغه های «۲ و ۳ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱» می شود.

و امّا دو فعل شمارهٔ «٦ و ۱۲» یعنی: دو جمع مؤنّث مغایب و

مخاطب نظر باینکه نونشان ضمیر است، لذا حذف نشده، و بحال خود باقی می مانند، مثل: «لَنْ يَنْصُرَ» بفتح راء، و «لَنْ يَنْصُرا» بحذف نون تثنیه، و «لَنْ يَنْصُرُوا» بحذف نون جمع مذکّر، و همچنین مابقی صیغه های يَنْصُرُ، و نیز مابقی ابوابی که در متن ذکر نشده‌اند، که نیازی به ذکر آنها نیست.

بدانکه «أَنْ» بر غیر مضارع یعنی ماضی و امر نیز داخل می شود، مانند «ضَرَبْتُهُ غَيْرَ أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ = زدم او را بغیر از آنطوری که زید زد» و «كَتَبْتُ إِلَيْهِ أَنْ سافِرْ= برای او نوشتم که مسافرت کن» بخلاف مابقی حروف نصب.

و امّا عمل معنوی نواصب در مضارع بدینگونه است:

أَنْ : به معنای «اینکه ــ که» می باشد، و با فعل مابعد خودش تبدیل به مصدر می شود، که آنرا تأويل به مصدر می نامند، و درعلم نحو توضیح داده می شود.

مانند «أَطْلُبُ مِنْكَ أَنْ تَدْرُسَ = از تو می خواهم که مطالعه کنی».

لَنْ : بمعنای «هرگز ــ نه» می آید، مانند «لَنْ تَكْفُرَ= هرگز کافر نمی شوی».

كَيْ : بمعنای «بخاطر ــ تا» می آید، مانند «جِئْتُ كَيْ أَتَعَلَّمَ = آمدم تا درس بخوانم.»

إِذَنْ : بمعنای «در این صورت ــ بنابراین» می آید، مانند «تَعَلَّمْ إِذَنْ تَعْرِفَ الْحَقَّ= درس بخوان که در این صورت حقیقت را خواهی شناخت».

وَ نَاصِبٌ إِذٰا عَلَيْهِ يَدْخُلُ ـــ فَفَتْحَةٌ ضَمَّتُهُ تُبَدَّلُ
وَ يُسْقِطُ ٱلنُّونَاتِ مَاعَدَا ٱلَّتى ـــ عَلىٰ جَمَاعَةِ ٱلنِّسَاءِ دَلَّتِ
لِمٰا مَضىٰ فى سٰابِقٍ مِنْ عِلَّةٍ ـــ وَإِنْ تَشَا ٱلْبَيٰانَ فى أَمْثِلَةٍ
لَنْ يَنْصُرٰا لَنْ تَنْصُرى لَنْ تَنْصُرُوا ـــ وَ بٰاقِىُ ٱلتَّمْثيلِ لَيْسَ يَعْسُرُ

وَمِنَ ٱلجَوٰازِمِ: لاٰمُ ٱلأَمْرِ، فَتَقُولُ فى أَمْرِ ٱلغٰايِبِ: لِيَنْصُرْ، لِيَنْصُرٰا، لِيَنْصُرُوا، لِتَنْصُرْ، لِتَنْصُرٰا، لِيَنْصُرْنَ، وَ كَذٰلِكَ لِيَضْرِبْ، وَ لِيَعْلَمْ، وَلِيُدَحْرِجْ، وَ غَيْرُهٰا.

«جوازم فعل مضارع»

بدانکه : فعل امر بر دو گونه است: ۱ ــ امر غایب ۲ ــ امر حاضر.

امر حاضر دارای صیغه های مخصوصی است که انشاءالله تعالیٰ خواهد آمد، امّا **امر غایب** که فعلاً مورد بحث ما می باشد اینستکه هشت صیغه از چهارده صیغهٔ فِعل امر را تشکیل می دهد، ٦ صیغهٔ غایب، و ۲ صیغهٔ متکلّم، و ٦ صیغه ای که باقی می ماند امر حاضر است.

و قبلاً اشاره شد حروف جوازمی که بر سر فعل مضارع داخل شده، و او را مجزوم می نمایند پنج تاست: «لَمْ ــ لَمّا ــ لام امر ــ لاء نهی ــ و اداة شرط»، و حال مصنّف درصدد بیان کردن یکی از جوازم فعل مضارع «لام امر» می باشد، لذا می گوید در امر غایب می گوئی:

۱ ــ لِيَنْصُرْ: یعنی باید یاری کند آن یکمرد، که این کلمه در اصل «يَنْصُرُ» فعل مضارع بود، چون خواستیم از آن فعل امر غایب بسازیم، لام مکسوره را که علامت امر غایب است در اول درآورده، و آخر

فعل را بوسیلهٔ آن جزم دادیم، «لِيَنْصُرْ» شد.

البتّه خوب می دانید که لام امر غایب آخر صیغه های مفرد مغایب مذکّر و مؤنث، و صیغهٔ مفرد مذکّر مخاطب، و دو صیغهٔ متکلّم را مجزوم کرده، و نون های تثنیه و جمع و نون مفردهٔ مخاطبه را بجز دو نون جمع مؤنّث حذف می‌نماید.

لام امر غایب لفظاً و معنًی در فعل مضارع عمل می‌کند، امّا لفظاً: حرکت های آخر افعال بدون نون، و نون های صیغ دیگر بجز دو نون جمع مؤنّث را به جزمی ساقط می نماید، و معنًی: معنای خبری فعل مضارع را تبدیل به انشاء و حالت طلبی می‌کند که آن طلب انجام دادن فعل می باشد، و اینک بقیّهٔ مثال هائی که در متن آمده اند:

۲ ــ لِيَنْصُرا : باید یاری کنند آن دو مرد.

۳ ــ لِيَنْصُرُوا : باید یاری کنند آن گروه مردان.

٤ ــ لِتَنْصُرْ : باید یاری کند آن یک زن.

۵ ــ لِتَنْصُرا : باید یاری کنند آن دو زن.

٦ ــ لِيَنْصُرْنَ : باید یاری کنند آن گروه زنان.

مصنّف می‌گوید: کلمات «لِيَضْرِبْ ــ لِيَعْلَمْ ــ لِيُدَحْرِجْ» و غیرها از نظر صرف کردن کاملاً مانند کلمهٔ «لِيَنْصُرْ» خواهد بود، و اینک تصریف این سه فعل:

۱ ــ لِيَضْرِبْ ــ لِيَضْرِبا ــ لِيَضْرِبُوا ــ لِتَضْرِبْ ــ لِتَضْرِبا ــ لِيَضْرِبْنَ ــ لِأَضْرِبْ ــ لِنَضْرِبْ.

۲ ــ لِيَعْلَمْ ــ لِيَعْلَما ــ لِيَعْلَمُوا ــ لِتَعْلَمْ ــ لِتَعْلَما ــ لِيَعْلَمْنَ ــ لِأَعْلَمْ ــ لِنَعْلَمْ.

۳ ـ لِیُدَحْرِجْ ـ لِیُدَحْرِجٰا ـ لِیُدَحْرِجُوا ـ لِتُدَحْرِجْ ـ لِتُدَحْرِجٰا ـ لِیُدَحْرِجْنَ ـ لِاُدَحْرِجْ ـ لِنُدَحْرِجْ.

مصنّف بجهت اختصار از ذکر بقیهٔ ابواب خودداری می‌کند، لکن ما مقداری از آن ابواب را به صورت مختصر ذکر می‌کنیم:

۴ـ باب إفْعٰال: لِیُکْرِمْ ـ لِیُکْرِمٰا ـ لِیُکْرِمُوا ـ لِتُکْرِمْ ـ لِتُکْرِمٰا ـ لِیُکْرِمْنَ ـ لِاُکْرِمْ ـ لِنُکْرِمْ.

۵ ـ باب تَفْعیل: لِیُفَرِّحْ ـ لِیُفَرِّحٰا ـ لِیُفَرِّحُوا ـ لِتُفَرِّحْ ـ لِتُفَرِّحٰا ـ لِیُفَرِّحْنَ ـ لِاُفَرِّحْ ـ لِنُفَرِّحْ.

۶ ـ باب مُفٰاعَلَه: لِیُقٰاتِلْ ـ لِیُقٰاتِلٰا ـ لِیُقٰاتِلُوا ـ لِتُقٰاتِلْ ـ لِتُقٰاتِلٰا ـ لِیُقٰاتِلْنَ ـ لِاُقٰاتِلْ ـ لِنُقٰاتِلْ.

۷ ـ باب إفْتِعٰال: لِیَجْتَمِعْ ـ لِیَجْتَمِعٰا ـ لِیَجْتَمِعُوا ـ لِتَجْتَمِعْ ـ لِتَجْتَمِعٰا ـ لِیَجْتَمِعْنَ ـ لِاَجْتَمِعْ ـ لِنَجْتَمِعْ.

۸ ـ باب إنْفِعٰال: لِیَنْحَرِفْ ـ لِیَنْحَرِفٰا ـ لِیَنْحَرِفُوا ـ لِتَنْحَرِفْ ـ لِتَنْحَرِفٰا ـ لِیَنْحَرِفْنَ ـ لِاَنْحَرِفْ ـ لِنَنْحَرِفْ.

۹ ـ باب تَفَعُّل: لِیَتَعَهَّدْ ـ لِیَتَعَهَّدٰا ـ لِیَتَعَهَّدُوا ـ لِتَتَعَهَّدْ ـ لِتَتَعَهَّدٰا ـ لِیَتَعَهَّدْنَ ـ لِاَتَعَهَّدْ ـ لِنَتَعَهَّدْ.

۱۰ ـ باب تَفٰاعُل: لِیَتَبٰاعَدْ ـ لِیَتَبٰاعَدٰا ـ لِیَتَبٰاعَدُوا ـ لِتَتَبٰاعَدْ ـ لِتَتَبٰاعَدٰا ـ لِیَتَبٰاعَدْنَ ـ لِاَتَبٰاعَدْ ـ لِنَتَبٰاعَدْ.

و همانطوری که اشاره کردم بقیهٔ ابوابی که در اینجا ذکر نشده نیز کاملاً همانند ابواب مذکوره خواهند بود، که لازم به ذکر نیست.

البتّه فعل مضارع اگر معلوم باشد لام امر غایب، فقط بر هشت صیغه از چهارده صیغهٔ آن داخل می شود، یعنی ۶ صیغهٔ غایب و ۲ صیغهٔ

متکلّم، امّا اگر فعل مضارع مجهول بود لام امر غایب بر تمامی چهارده صیغهٔ آن وارد می شود، و مثال های مضارع مجهول نیز روشن است که نیازی به توضیح نیست.

ثُمَّ مِنَ ٱلَّذی لِفِعْلٍ یَجْزِمُ   لاٰمٌ أَفٰادَتْ طَلَباً کَلِیَعْلَمُوا
وَ جَزْمُهٰا لِفِعْلِ غٰائِبٍ کَثُرْ   وَذی تَکَلُّمٍ مُخٰاطَبٍ نَزُرْ
وَ یَسْتَوی فیهِ ٱلثُّلاٰثِیُّ وَ مٰا   زٰادَ عَلَیْهِ فی ٱلبِنٰا کَلْیُکْرِمٰا

وَ مِنْهٰا: لاٰءُ ٱلنّٰاهِیَةِ، فَتَقُولُ فی نَهْیِ ٱلغٰایِبِ: لاٰیَنْصُرْ، لاٰیَنْصُرٰا، لاٰیَنْصُرُوا، لاٰ تَنْصُرْ، لاٰ تَنْصُرٰا، لاٰیَنْصُرْنَ، وَفی نَهْیِ ٱلحٰاضِرِ: لاٰ تَنْصُرْ، لاٰ تَنْصُرٰا، لاٰ تَنْصُرُوا إلَخ، وَ کَذٰا قِیٰاسُ سٰائِرِ ٱلأَمْثِلَةِ.

یکی دیگر از جوازم فعل مضارع «لاء ناهیه» است، بنابراین، در نهی غایب چنین می‌گوئی:

۱ ـ لاٰیَنْصُرْ: یعنی نباید یاری کند آن یک مرد، و این کلمه در اصل «یَنْصُرُ» فعل مضارع بود، چون خواستیم فعل نهی بنا کنیم، «لاء ناهیه» را بر سر فعل مضارع درآوردیم، که در این هنگام «لاٰ» لفظاً و معنیً عمل نمود، امّا لفظاً: آخر فعل را جزم داد، و امّا معنیً: معنای خبری فعل مضارع را تبدیل به انشاء کرد، که مضارع قبل از ورود «لاٰ» مثبت بوده و فقط از حادثه ای خبر می داد، ولکن بعد از دخول «لاٰ» منهیّ گردیده، و جنبهٔ انشائی و فرمان دادن بخود پیدا می‌کند.

۲ ـ لاٰیَنْصُرٰا: به حذف نون، یعنی: نباید یاری کنند آن دو مرد.

۳ ـ لاٰیَنْصُرُوا: به حذف نون، یعنی: نباید یاری کنند آن گروه مردان.

٤ ــ لٰا تَنْصُرْ : به حذف ضمّه، یعنی: نباید یاری کند آن یک زن.

٥ ــ لٰا تَنْصُرٰا : به حذف نون، یعنی: نباید یاری کنند آن دو زن.

٦ ــ لٰا یَنْصُرْنَ : به اثبات نون، یعنی: نباید یاری کنند آن گروه زنان.

مثال هایی که ذکر شد همه از برای نهی غایب بود، امّا امثلهٔ نهی حاضر چنین است:

٧ ــ لٰا تَنْصُرْ : به حذف ضمّه در مفرد، یعنی: یاری نکن تو یک مرد.

٨ ــ لٰا تَنْصُرٰا : به حذف نون در مثنّیٰ، یعنی: یاری نکنید شما دو مرد.

٩ ــ لٰا تَنْصُرُوا : به حذف نون در جمع مذکّر، یعنی: یاری نکنید شما گروه مردان.

مصنّف تا به اینجا که می رسد کلمهٔ «إلَخْ» می‌گوید، یعنی: صرف صیغه های باقیمانده نیز همانند صیغه هائی است که صرف شد، مثل:

١٠ ــ لٰا تَنْصُری : به حذف نون در مفردهٔ مخاطبه، یعنی: یاری نکن تو یک زن.

١١ ــ لٰا تَنْصُرٰا : به حذف نون در مثنّای مؤنّث مخاطب، یعنی: یاری نکنید شما دو زن.

١٢ ــ لٰا تَنْصُرْنَ : به اثبات نون در جمع مؤنّث مخاطب، یعنی: یاری نکنید شما گروه زنان.

۱۳ ــ لا أَنْصُرْ: به حذف ضمّه در متکلّم وحده، یعنی: نباید یاری کنم.

۱٤ ــ لاٰنَنْصُرْ: به حذف ضمّه در متکلّم مع الغیر، یعنی: نباید یاری کنیم.

«قَوْلُهُ: وَ کَذا قِیاسُ سائِرِ اَلأَمْثِلَةِ» مصنّف از برای «لاٰناهیه» فقط بیک مثال اکتفا کرد و آن «لاٰیَنْصُرْ» است، و بعد می‌گوید: و همچنین است قیاس باقی أمثله، یعنی: باقی أمثله و ابواب را کاملاً باید همانند «لاٰیَنْصُرْ» صرف کنید، که ما نیز مقداری از آنها را که با وضع مختصر کتاب سازگار باشد بیان می‌کنیم:

۱ ــ یَضْرِبُ: مانند «لاٰیَضْرِبْ ــ لاٰیَضْرِبا ــ لاٰیَضْرِبُوا... الخ».

۲ ــ یَعْلَمُ: مانند «لاٰیَعْلَمْ ــ لاٰیَعْلَما ــ لاٰیَعْلَمُوا... الخ».

۳ ــ یُدَحْرِجُ: مانند «لاٰیُدَحْرِجْ ــ لاٰیُدَحْرِجا ــ لاٰیُدَحْرِجُوا... الخ».

٤ ــ باب إِفْعال: مانند «لاٰیُکْرِمْ ــ لاٰیُکْرِما ــ لاٰیُکْرِمُوا... الخ».

۵ ــ باب تَفْعیل: مانند «لاٰیُصَرِّفْ ــ لاٰیُصَرِّفا ــ لاٰیُصَرِّفُوا... الخ».

۶ ــ باب مُفاعَلَه: مانند «لاٰیُجادِلْ ــ لاٰیُجادِلا ــ لاٰیُجادِلُوا... الخ».

۷ ــ باب إِفْتِعال: مانند «لاٰیَشْتَغِلْ ــ لاٰیَشْتَغِلا ــ لاٰیَشْتَغِلُوا... الخ».

٨ ــ باب إنْفِعال : مانند «لاٰيَنْحَرِفْ ــ لاٰيَنْحَرِفا ــ لاٰيَنْحَرِفُوا... الخ».

٩ ــ باب تَفَعُّلْ : مانند «لاٰيَتَوَسَّدْ ــ لاٰيَتَوَسَّدا ــ لاٰيَتَوَسَّدُوا... الخ».

١٠ ــ باب تَفاٰعُل : مانند «لاٰيَتَواٰعَدْ ــ لاٰيَتَواٰعَدا ــ لاٰيَتَواٰعَدُوا... الخ».

ملاحظة: «لاء ناهيه» بر همهٔ صيغه هاى فعل مضارع وارد مى شود، اعمّ از اينكه معلوم يا مجهول باشد.

وَ مِثْلُهاٰ فى اَلجَزْمِ لاٰ ذاٰتُ اَلطَّلَبْ ‌ ‌ ‌ ‌ وَ جَزْمُهاٰ غَيْرَ مُكَلَّمٍ غَلَبْ
فَأنْ بِهاٰ نَهَيْتَ شَخْصاً غاٰئِباً ‌ ‌ ‌ ‌ تَقُوْلُ لاٰيَفْعَلْ وَ إنْ مُخاٰطَباً
مُؤَنَّثاً نَهَيْتَ قُلْ لاٰ تَمْتَثِلْ ‌ ‌ ‌ ‌ وَ هٰكَذاٰ قِياٰسُ ساٰئِرِ اَلمُثُلْ

وَ أمّاٰ اَلأمْرُ بِالصِّيغَةِ: فَهُوَ أمْرُ اَلحاٰضِرِ، وَ هُوَ جاٰرٍ عَلىٰ لَفْظِ اَلمُضاٰرِعِ اَلمَجْزُوْمِ، فَأنْ كاٰنَ ماٰبَعْدَ حَرْفِ اَلمُضاٰرَعَةِ مُتَحَرِّكاً فَتُسْقِطُ مِنْهُ حَرْفَ اَلمُضاٰرَعَةِ وَتاٰتى بِصُوْرَةِ اَلباٰقى مَجْزُوْماً، وَتَقُوْلُ فى اَلأمْرِ مِنْ تُدَحْرِجُ: دَحْرِجْ، دَحْرِجاٰ، دَحْرِجُوا، دَحْرِجى، دَحْرِجاٰ، دَحْرِجْنَ، وَهٰكَذاٰ: فَرِّحْ وَقاٰتِلْ وَتَكَسَّرْ وَتَباٰعَدْ وَتَدَحْرَجْ، إلىٰ آخِرِهِ.

بدانكه: امر بر دو گونه است: ١ ــ امر باللاّم ٢ ــ امر بالصّيغه.

سخن در ارتباط با قسم نخست بحمدالله گذشت، امّا راجع به نوع دوّم كه امر بالصّيغه باشد مانند «إضْرِبْ» بدينگونه است كه امر حاضر را پيوسته از فعل مضارع مخاطب مى‌گيرند، و طريقهٔ ساختن آن چنين است:

اوّلاً حرف استقبال را حذف مى‌كنند، سپس نظر به حرفى كه

مابعد از حرف استقبال قرار گرفته می نمایند، که آن از دو حال بیرون نیست: یا متحرّک است یا ساکن، امّا اگر متحرّک بود، پس امر را بهمان حرکت بنا کرده، و آخر فعل را ساکن می نمایند، مانند:

«دَحْرِجْ ــ دَحْرِجَا ــ دَحْرِجُوا ــ دَحْرِجِی ــ دَحْرِجَا ــ دَحْرِجْنَ».

۱ ــ دَحْرِجْ : در اصل «تُدَحْرِجُ» بود، چون خواستیم از این فعل مضارع امر حاضر بسازیم، تاء استقبال را حذف کرده، و با حفظ حرکت مابعد تاء که دال باشد امر را بنا کرده، و آخر فعل را ساکن نمودیم «دَحْرِجْ» شد، یعنی: بغلتان.

«قَوْلُهُ: وَ هٰکَذا» مصنّف می‌گوید: کلمات «قَاتِلْ ــ تَکَسَّرْ ــ تَبَاعَدْ ــ وَ تَدَحْرَجْ» مانند دَحْرِجْ ساخته می شوند، و اینک مثال های کتاب همراه با توضیح ذکر می شوند:

«فَرِّحْ ــ فَرِّحَا ــ فَرِّحُوا ــ فَرِّحِی ــ فَرِّحَا ــ فَرِّحْنَ».

۲ ــ فَرِّحْ : در اصل تُفَرِّحُ بود فعل مضارع مخاطب «باب تَفْعیل»، چون خواستیم امر حاضر بنا کنیم حرف استقبال را از اوّل آن حذف کرده، سپس چون فاء متحرّک بود امر را بنا نموده، و آخر فعل را ساکن کردیم «فَرِّحْ» شد، یعنی: شاد گردان.

«قَاتِلْ ــ قَاتِلَا ــ قَاتِلُوا ــ قَاتِلِی ــ قَاتِلَا ــ قَاتِلْنَ».

۳ ــ قَاتِلْ : در اصل تُقَاتِلُ فعل مضارع مخاطب باب مُفَاعَلَه بود، که پس از حذف تاء به حرکت قاف امر را بنا کرده، و آخر فعل را ساکن نمودیم «قَاتِلْ» شد، یعنی: مقاتله و پیکار کن.

«تَکَسَّرْ ــ تَکَسَّرَا ــ تَکَسَّرُوا ــ تَکَسَّرِی ــ تَکَسَّرَا ــ تَکَسَّرْنَ».

٤ ــ تکَسَّرْ : در اصل «تَتَکَسَّرُ» مضارع «باب تَفَعُّل» بود، که پس از حذف حرف استقبال یعنی تاء اوّل، بحرکت تاء بعدی امر را بنا کرده، و آخر فعل را ساکن کردیم «تکَسَّرْ» شد، یعنی: شکسته شو.

«تَباعَدْ ــ تَباعَدا ــ تَباعَدُوا ــ تَباعَدی ــ تَباعَدا ــ تَباعَدْنَ».

٥ ــ تَباعَدْ : در اصل «تَتَباعَدُ» فعل مضارع مخاطب «باب تَفاعُل» بود، چون خواستیم از آن فعل امر حاضر بسازیم تاء را حذف کرده، و امر را به حرکت تاء بعدی بنا کردیم درحالی‌که آخر فعل هم ساکن گردید «تَباعَدْ» شد، یعنی: دور شو.

«تَدَحْرَجْ ــ تَدَحْرَجا ــ تَدَحْرَجُوا ــ تَدَحْرَجی ــ تَدَحْرَجا ــ تَدَحْرَجْنَ».

٦ ــ تَدَحْرَجْ : در اصل «تَتَدَحْرَجُ» فعل مضارع «باب تَفَعْلُل» بود، نظر باینکه خواستیم از آن فعل امر حاضر بنا کنیم حرف استقبال یعنی تاء اوّل را حذف کرده، و به حرکت تاء دوّم که متحرّک است امر را ساخته، و آخر فعل را ساکن نمودیم «تَدَحْرَجْ» شد، یعنی غلت بزن.

«قَوْلُهُ: وَ أَمَّا ٱلأَمْرُ بِالصِّيْغَةِ» علّت اینکه به «إِضْرِبْ» امر به صیغه می‌گویند اینستکه امر حاضر بوسیلهٔ صیغهٔ مخصوصی «إِفْعَلْ» بدست می آید، یعنی از ساختمان و شکل مضارع خارج می شود، بخلاف امر بلام که حصولش در صیغه های مضارع است همراه با لام جازمه که بیانش گذشت.

«قَوْلُه: إِلیٰ آخِرِهِ» البتّه مثال های مصنّف فقط در رابطه با رباعی مجرّد مانند «دَحْرِجْ»، و ثلا ثی مزیدفیه مانند «فَرِّحْ ــ قاتِلْ ــ

تَکَسَّرْـ تَباعَدْ»، و رباعی مزیدفیه مانند «تَدَحْرَجْ» بود، ولکن آنچه راجع به امر بالصیغه گفته شد در فعل ثلاثی مجرّد نیز جاری می باشد، مانند «وَعَدَ ـ یَعِدُ ـ تَعِدُ» که پس از حذف تاء مضارعه چون عین متحرّک است، لذا بحرکت عین امر را بنا کرده، و آخر فعل را ساکن نمودیم «عِدْ» شد، یعنی: وعده بده ای مرد.

و اینک یک مثال از ابواب غیرمشهوره را ذکر می‌کنیم و آن باب «تَمَفْعُل» مانند «تَمَشکَنَ ـ یَتَمَشکَنُ» که پس از حذف تاء حرف استقبال چون حرف مابعد آن متحرّک است، لذا بهمان حرکت امر را بنا کرده، و آخر فعل را ساکن می نمائیم که «تَمَشکَنْ» می شود، و هکذا غیره.

أَلأَمْرُ کِلْمَةٌ أَفادَتِ الطَّلَبْ	بِذاتِها قابِلَةٌ لِلْیاکَهَبْ
وَ ذا عَلیٰ لَفْظِ مُضارِعٍ جُزِمْ	جارٍ وَلٰکِنَّ بِناءَهُ حُتِمْ
فَأَنْ یَکُنْ مابَعْدَ زائِدٍ أَتیٰ	مُحَرَّکاً فَزائِداً لا تُثْبِتا
بَلِ احْذِفِ الزّائِدَ ثُمَّ جِیْ بِما	بَقی کَما مُضارِعٍ قَدْ جُزِما
فَقُلْ إِذاً فی الأَمْرِ مِنْ تَدَحْرَجُ	دَحْرِجْ کَذاكَ دَحْرِجا وَ دَحْرِجُوا
إِلیٰ الأَخیرِ ثُمَّ هٰکَذا افْعَلِ	فی کُلِّ فِعْلٍ مِثْلَ سابِقٍ تَلی

وَإِنْ کانَ مابَعْدَ حَرْفِ الْمُضارَعَةِ ساکِناً فَتَحْذِفُ مِنْهُ حَرْفَ الْمُضارَعَةِ وَتَأتِی بِصُوْرَةِ الْباقی مَجْزُوْماً مَزیداً فی أَوَّلِهِ هَمْزَةُ وَصْلٍ مَکْسُوْرَةٍ إِلاّ أَنْ یَکُوْنَ عَیْنُ الْمُضارِعِ مِنْهُ مَضْمُوْماً فَتَضُمُّها وَتَقُوْلُ: اُنْصُرْ ـ اُنْصُرا إِلَخ، وَکَذلِكَ: إِضْرِبْ ـ إِضْرِبا ـ إِضْرِبُوا ـ إِلَخ، وَإِعْلَمْ ـ وَإِنْقَطِعْ ـ وَإِجْتَمِعْ ـ وَإِسْتَخْرِجْ.

قبلاً گفته شد که هرگاه بخواهیم فعل امر حاضر را بسازیم باید او را از فعل مضارع مخاطب گیریم، که اوّلاً باید حرف استقبال را حذف کرد، سپس حرفی که مابعد از حرف استقبال قرار گرفته از دو حال بیرون نیست: یا متحرّک است یا ساکن، که بحث از اوّلی گذشت.

امّا در ارتباط با قسم دوّم مصنّف می‌گوید: هرگاه حرف بعد از حرف استقبال ساکن باشد، باید اوّلاً حرف استقبال را حذف کرد، سپس باقی کلمه بگونه‌ای که آخرش مجزوم باشد آورده شود، و همزهٔ وصل مکسوره‌ای را در اوّل آن فعل درآوریم که اگر عین‌الفعل مضارع مضموم باشد همزهٔ وصل نیز مضموم خواهد شد، مانند:

«اُنْصُرْ ــ اُنْصُرا ــ اُنْصُرُوا ــ اُنْصُری ــ اُنْصُرا ــ اُنْصُرْنَ».

۱ ــ اُنْصُرْ: در اصل تَنْصُرُ بود، چون خواستیم فعل امر حاضر بنا کنیم تاء استقبال را حذف، و آخر فعل را مجزوم کرده، و همزهٔ وصل را در اوّل فعل قرار دادیم «اُنْصُرْ» شد. البتّه در این أمثلهٔ ششگانه نظر باینکه عین‌الفعل مضارع مضموم است همزهٔ وصل نیز به متابعت عین‌الفعل مضموم آورده شد.

«إضْرِبْ ــ إضْرِبا ــ إضْرِبُوا ــ إضْرِبی ــ إضْرِبا ــ إضْرِبْنَ».

۲ ــ إضْرِبْ: در اصل «تَضْرِبُ» بود، که پس از حذف تاء مضارع، آخر فعل را جزم داده، و همزهٔ وصل مکسوره‌ای را در اوّل فعل درآوردیم «إضْرِبْ» شد.

«إعْلَمْ ــ إعْلَما ــ إعْلَمُوا ــ إعْلَمی ــ إعْلَما ــ إعْلَمْنَ».

۳ ــ إعْلَمْ: در اصل «تَعْلَمُ» بود، تاء را حذف کرده، و آخر فعل را مجزوم نموده، و در اوّل آن همزهٔ وصل مکسوره‌ای را اضافه کردیم

«إِعْلَمْ» شد.

«إِنْقَطِعْ ــ إِنْقَطِعٰا ــ إِنْقَطِعُوا ــ إِنْقَطِعی ــ إِنْقَطِعٰا ــ إِنْقَطِعْنَ».

۴ ــ إِنْقَطِعْ : در اصل «تَنْقَطِعُ» بود، که پس از حذف تاء و جزم آخر و اضافه کردن همزهٔ وصل مکسوره در ابتداء «إِنْقَطِعْ» شد.

«إِجْتَمِعْ ــ إِجْتَمِعٰا ــ إِجْتَمِعُوا ــ إِجْتَمِعی ــ إِجْتَمِعٰا ــ إِجْتَمِعْنَ».

۵ ــ إِجْتَمِعْ : در اصل «تَجْتَمِعُ» بود، که پس از حذف تاء حرف استقبال، و جزم آخر فعل، همزهٔ مکسوره را در اوّل آن زیاد کردیم «إِجْتَمِعْ» شد.

«إِسْتَخْرِجْ ــ إِسْتَخْرِجٰا ــ إِسْتَخْرِجُوا ــ إِسْتَخْرِجی ــ إِسْتَخْرِجٰا ــ إِسْتَخْرِجْنَ».

۶ ــ إِسْتَخْرِجْ : در اصل «تَسْتَخْرِجُ» بود، که بعد از حذف تاء مضارع و جزم آخر فعل، همزهٔ وصل مکسوره را در ابتدای آن اضافه کردیم «إِسْتَخْرِجْ» شد.

«قَوْلُهُ: مَزیداً فی أَوَّلِهِ هَمْزَةُ وَصْلٍ مَکْسُوْرَةٍ» علّت اینکه به اوّل بعضی از افعال امر حاضر همزهٔ وصل مکسوره را اضافه می‌کنند اینست که چون حروف اوّل مابعد از حرف استقبال ساکن است و ابتدا بساکن محال یا دشوار است، لذا همزه را اضافه کرده تا از محذور ابتدا بساکن خلاصی یابند.

و امّا سبب اینکه نام این همزه را همزهٔ وصل گذاشته اند برای اینستکه انسان بسبب این همزه می‌تواند به تلفّظ آن حرف ساکن برسد، و براحت و آسانی آنرا تلفّظ نماید، و باصطلاح دو کلمه را به یکدیگر وصل

نماید.

وَ إنْ یَکُنْ مٰابَعْدَ زٰائِدٍ سَکَنْ فَالزّٰائِدَ اَحْذِفْهُ وُجُوباً وَ اَئْتِیَنْ
بِصُوْرَةِ اَلَّذی بَقی کَمُنْجَزِمْ فَإنْ یَکُنْ غَیْرَ رُباٰعِیّ لَزِمْ
أَنْ تَأْتِیَنْ بِهَمْزِ وَصْلٍ أَوَّلا فَهَمْزُ قَطْعٍ ثُمَّ حُکْمُ اَلاُوْلیٰ
أَلْکَسْرُ لٰکِنْ ذٰا لَهٰا مٰا لَمْ تُضَمْ عَیْنُ مُضٰارِعٍ وَ إلاّ فَهوَضَمّ
مِثٰالُهُ اَضْرِبْ وَ اَخْشَ وَ اَنْصُرْ وَ کَذا تَمْثیلُ مٰافٰاقَ ثَلاثَةً خُذا

وَ فَتَحُوا هَمْزَةَ أَکْرِمْ بِنٰاءً عَلیٰ اَلأَصْلِ اَلْمَرْفُوْضِ، فَأَنَّ أَصْلَ تُکْرِمُ تُأَکْرِمُ.

مصنّف می‌گوید: صرفیّون یا عربها «همزۀ أَکْرِمْ» را بنا به ریشهٔ اصلی آن که متروک شده مفتوح کرده‌اند، زیرا اصل «تُکْرِمُ» که مضارع است «تُأَکْرِمُ» بود.

قبل از اینکه عبارت متن را توضیح دهم لازم است که مطلب گذشته را بصورت فشرده و فهرست‌وار در اینجا خلاصه کنم، و آن این بود که گفتیم:

هرگاه بخواهیم فعل امر حاضر بسازیم حتماً باید او را از فعل مضارع مخاطب اخذ کنیم، و روش ساختن آن اینستکه اوّلاً حرف استقبال را از اوّل فعل حذف کنیم، سپس نظر به حرفی که مابعد حرف مضارع قرار گرفته می نمائیم که او از دو حال خارج نیست: یا متحرّک است یا ساکن، پس اگر متحرّک بود امر را بهمان حرکت بنا می‌کنیم و آخر فعل را ساکن می نمائیم، مانند «تُدَحْرِجُ» که قبلاً اشاره شد.

و اگر مابعد حرف مضارع ساکن بود، نظر بمابعد حرف ساکن می‌کنیم، که او نیز از سه حال خارج نیست: یا مضموم یا مفتوح و یا

مکسور خواهد بود، که در صورت نخست همزهٔ وصل را باید به متابعت عین‌الفعل مضموم بصورت مضموم در ابتدای فعل آورد، مانند «أُنْصُرْ».

و در دو صورت اخیر «مفتوح و مکسور بودن عین‌الفعل» همزهٔ مکسوره در اوّل فعل آورده می شود، مانند «إِعْلَمْ وَ إِضْرِبْ» که مضارع ایندو «تَعْلَمُ، وَ تَضْرِبُ» می باشد، این خلاصه‌ای بود از آنچه که گذشت.

حال می‌گوئیم: عبارت متن: «وَ فَتَحُوا هَمْزَةَ... الخ» جواب از سؤال مقدّر است، به این بیان که گویا کسی به مصنّف اشکال می‌کند و می‌گوید که مضارع «أَكْرَمَ» «تُكْرِمُ» است، پس طبق قاعده‌ای که الأن گفته شد بعد از حذف تاء مضارع چون حرف بعدی ساکن است، و نیز حرف بعد از این ساکن یعنی راء مکسور است، لذا باید همزهٔ وصل مکسوره را در اوّل آن قرار داد، و آخر فعل را جزم نمود، که در این صورت امر حاضر «إِكْرِمْ» می شود، پس چرا در امر حاضر این باب می‌گویند: «أَكْرِمْ» یعنی: بفتح همزه؟!

مصنّف در مقام جواب از این اشکال مقدّر برآمده می‌گوید: «وَ فَتَحُوا هَمْزَةَ... الخ» البتّه قبلاً اشاره شد که فعل مضارع همان فعل ماضی به اضافهٔ یکی از زوائد اربعهٔ أَنَيْتُ می باشد، بنابراین، «أَكْرَمَ» فعل ماضی باب إِفْعَال است، و هنگامی که خواستیم از این فعل ماضی، فعل مضارع بنا کنیم یاء که حرف استقبال است در اوّلش درآورده، و آخر فعل را مضموم کردیم «يُأَكْرِمُ» شد، و مخاطبش «تُأَكْرِمُ» می باشد، و چون امر حاضر را از فعل مضارع مخاطب می‌گیرند، لذا تاء را حذف کردیم، و نظر باینکه مابعد تاء که همزه باشد متحرّک بود محتاج به همزهٔ وصل نشدیم، و به حرکت همزه، امر را بنا ساختیم، و آخر فعل را ساکن نموده

«أَكْرِمْ» شد.

و خلاصهٔ کلام اینستکه فعل امر حاضر باب إِفْعال از شکل اصلی فعل مضارع مخاطب خودش گرفته می شود، که البتّه آن شکل اصلی مضارع، دیگر استعمال نمی شود و فقط همزه‌اش در امر حاضر بیادگار مانده است.

وَ ٱلهَمْزَ مِنْ قَوْلِكَ أَكْرِمْ فَتَحُوا   رِعایَةً لِأَصْلِهِ ٱلَّذْطَرَحُوا

لِأَنَّ أَصْلَ تُكْرِمُوا تُؤَكْرِمُوا   فَالفَتْحُ أَصْلِيٌّ لَهُ فَيَلْزَمُ



وَآعْلَمْ : أَنَّهُ إِذٰا آجْتَمَعَ تٰاءٰانِ فى أَوَّلِ مُضٰارِعِ: تَفَعَّلَ وَ تَفٰاعَلَ وَتَفَعْلَلَ. فَيَجُوزُ إِثْبٰاتُهُمٰا، نَحْوُ: تَتَجَنَّبُ، وَتَتَقٰاتَلُ، وَ تَتَدَحْرَجُ. وَيَجُوزُ حَذْفُ إِحْدٰاهُمٰا كَمٰا وَرَدَ فى آلتَّنْزيلِ: فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّٰى. وَنٰاراً تَلَظّٰى، وَتَنَزَّلُ آلمَلاٰئِكَةُ.

مصنّف از این عبارت ببعد در مقام بیان کردن سه قاعدهٔ صرفی می باشد، که نخستین قاعده از آن قواعد سه گانه اینست:

قاعدهٔ اوّل:

هرگاه در اوّل فعل مضارع یکی از سه باب «تَفَعُّل، تَفٰاعُل، وَ تَفَعْلُل» دو تاء جمع شوند هم جائز است که هر دو تاء ثابت باشند مانند «تَتَجَنَّبُ» دوری می‌کند آن یک زن، یا یک مرد، و «تَتَقٰاتَلُ» مقاتله می‌کند آن یک زن، یا مقاتله می‌کنی تویک مرد، و «تَتَدَحْرَجُ» غلتیده می شود یک توپ فوتبال مثلاً، که در هریک از سه کلمهٔ مذکور هر دو تاء ثابت مانده اند.

و نیز جائز است از برای تخفیف و سبکی در تلفّظ یکی از دو تاء حذف گردد، مانند «تَجَنَّبُ، تَقَاتَلُ، وَتَدَحْرَجُ» در حالی‌که معنیٰ همانست که قبلاً گفته شد، و این نوع حذف در قرآن کریم نیز آمده است، مانند:

۱ـ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ[1]: شاهد در این آیهٔ مبارکه اینست که کلمهٔ «تَصَدّیٰ» در اصل «تَتَصَدّیٰ» بود، که از برای سبکی در تلفّظ یکی از دو تاء آن حذف گردیده است.

تبصرة: شاید کسی ادعا کند که کلمهٔ «تَصَدّیٰ» در آیهٔ «فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ» مضارع نبوده، بلکه فعل **ماضی می باشد**، که در جواب او می‌گوئیم: دلیل بر مضارع بودن لفظ «تَصَدّیٰ» و عدم ماضی بودنش، و اینکه بخاطر سبکی در تلفّظ یکی از دو تاء آن حذف شده اینستکه درمقابل «أَنْتَ لَهُ» قرار گرفته است، زیرا اگر «تَصَدّیٰ» ماضی بود پس آیهٔ مبارکه می بایست «فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّیْتَ» می آمد، تا ارتباطی میان «أَنْتَ و تَصَدَّیْتَ» باشد، و چون در آیه «تَصَدَّیْتَ» نیامده پس معلوم می شود که «تَصَدّیٰ» فعل مضارع محذوف التّاء است، نه ماضی.

۲ـ وَنَاراً تَلَظّیٰ[2]: شاهد در اینستکه کلمهٔ «تَلَظّیٰ» در اصل «تَتَلَظّیٰ» بوده، و یکی از دو تاء آن برای سبکی در تلفّظ حذف گردید، و نیز دلیل بر مضارع بودن «تَلَظّیٰ» و اینکه ماضی نبوده اینستکه اگر ماضی بود پس آیهٔ مبارکه باید «وَنَاراً تَلَظَّتْ» به سکون تاء می آمد، زیرا نار مؤنّث مجازی است، و نظر باینکه در آیهٔ مبارکه «تَلَظَّتْ» نیامده، پس معلوم می شود که «تَلَظّیٰ» فعل مضارع محذوف التّاء می باشد.

۳ـ تَنَزَّلُ ٱلمَلٰائِكَةُ[3]: شاهد در اینستکه کلمهٔ «تَنَزَّلُ» در اصل

۱ـ سورهٔ عبس ـ آیهٔ ۶. ۲ـ سورهٔ لیل ـ آیهٔ ۱۴. ۳ـ سورهٔ قدر ـ آیهٔ ۴.

«تَتَنَزَّلُ» بود که یکی از دو تاء آن برای سبکی در تلفظ حذف شد، و بصورت «تَنَزَّلُ» درآمد، و این کلمه هم مضارع بوده و ماضی نیست، بجهت آنکه اگر ماضی بود پس باید بصورت صیغهٔ مؤنّث یعنی با «ت» بیاید، و حرکت آخرین حرف آن مفتوح باشد، زیرا آخر فعل ماضی پیوسته مفتوح و مبنی بر فتح است، و چون آخر فعل یاد شده مفتوح نبوده و مضموم است، پس متوجّه مضارع بودن آن می شویم.

و حاصل کلام این شد که هرگاه در باب «تَفَعُّل، تَفاعُل، و تَفَعْلُل» دو تاء در کنار یکدیگر قرار گیرد، باقی گذاشتن آندو تاء بنابر اصل جائز، و هم حذف یکی از آن دو تاء بجهت سبکی در تلفّظ نیز جائز است.

تنبیه: لازم به ذکر است که حذف نمودن یکی از دو تاء فعل مضارع در سه باب متقدّم مختصّ به فعل مضارع معلوم است، و حذف یاد شده هرگز در فعل مضارع مجهول جاری نمی شود، زیرا در مانند «تُتَنَزَّلُ» فعل مجهول، اگر بخواهیم یکی از دو تاء را حذف نمائیم آنگاه موجب اشتباه و التباس خواهد شد، چون مسئله از دو حال خارج نیست، یا باید تاء اوّل، و یا تاء دوّم را حذف نمود، که در صورت حذف تاء اوّل که مضموم است مانند «تَنَزَّلُ» فرقی میان مضارع مجهول محذوف التّاء، و میان مضارع معلوم محذوف التّاء باقی نخواهد ماند، چون فارق میان فعل معلوم و مجهول فقط تاء مضمومه است، و حذفش موجب اشتباه می باشد.

و اگر تاء دوّم که مفتوح است از «تُتَنَزَّلُ» حذف شود، آنگاه کلمهٔ مذکوره «تُنَزَّلُ» خواهد شد، که در این صورت نیز با فعل مضارع مجهول باب تَفعیل مشتبه می شود، چون فعل مجهول باب تَفْعیل مثلاً

«تُصَرُّفُ» می‌باشد، بنابراین، حذف نمودن یکی از دو تاء مضارع سه باب یاد شده فقط در مضارع معلوم جاری می شود.

إذا أَتىٰ بِأوَّلِ الْمُضارِعِ تٰا آنِ جٰازَ فيهِ وَجْهٰانِ فَعِ
إبْقٰا كِلَيْهِمٰا وَحَذْفُ الواحِدَهْ وَالْحَذْفُ هَلْ لِلأَصْلِ أَمْ لِلزّائِدَهْ
قَوْلٰانِ وَالأَوَّلُ مِنْهُمٰا رَجَحْ وَلَيْسَ ذا فى كُلِّ فِعْلٍ مُصْطَلَحْ
وَإنَّمٰا يَجُوزُ فى تَفَعَّلا وَمِثْلُهُ تَفٰاعَلا تَفَعْلَلا
أَعْنى الَّذى بُنِى لِفٰاعِلٍ فَقَطْ تَجَنُّباً فى غَيْرِهِ عَنِ الغَلَطْ

وَمَتىٰ كٰانَ فٰاءُ إفْتَعَلَ صٰاداً أَوْضٰاداً أَوْطٰاءً أَوْظٰاءً قُلِبَتْ تٰائُهُ طٰاءً، تَقُولُ فى إفْتَعَلَ مِنَ الصُّلْحِ: إصْطَلَحَ، وَمِنَ الضَّرْبِ: إضْطَرَبَ، وَمِنَ الطَّرْدِ: إطَّرَدَ، وَمِنَ الظُّلْمِ: إظْطَلَمَ، وَكَذٰلِكَ جَميعُ مُتَصَرِّفٰاتِهِ، نَحْوُ: يَصْطَلِحُ فَهُوَمُصْطَلِحٌ، وَذٰاكَ مُصْطَلَحٌ، إصْطَلِحْ، لاٰيَصْطَلِحْ.

«قاعدهٔ إبْدٰال درباب إفْتِعٰال»

قبلاً اشاره شد که مصنّف می خواهد سه قاعدهٔ صرفی را عنوان کند که بحمدالله نخستین قاعده بیان شد، هم اکنون ایشان درصدد بیان کردن قاعدهٔ دوّم است:

قاعدهٔ دوّم:

هرگاه فاءالفعل «باب إفْتِعٰال» یکی از چهار حرف (ص، ض، ط، ظ) باشد، واجب است که «تاء إفْتِعٰال» بدل به «طاء» شود، مانند:

۱ ــ إصْطَلَحَ : در اصل «صَلُحَ» ثلا ثی مجرّد بود، چون بباب إفْتِعٰال برده شد، طبق قاعدهٔ آن باب «إصْتَلَحَ» بر وزن «إفْتَعَلَ» درآمد، و

نظر باینکه فاء الفعل صاد بود، لذا برای آسانی تلفّظ «تاء إفْتِعال» بدل به طاء گردید «إصْطَلَحَ» شد.

صَلُحَ: بعنی صالح شد، مانند «صَلُحَ الرَّجُلُ».

إصْطَلَحَ : یعنی آشتی کرد.

صَلُحَ ـــــ إصْتَلَحَ ـــــ إصْطَلَحَ

۲ ـ إضْطَرَبَ : در اصل «ضَرَبَ» ثلاثی مجرّد بود، که بعد از رفتن به باب إفْتِعال «إضْتَرَبَ» شد، و پس از قلب مذکور «إضْطَرَبَ» گردید. ضَرَبَ: یعنی زد، و إضْطَرَبَ: یعنی آشفته شد، مانند «إضْطَرَبَ ماءُ البَحْرِ».

ضَرَبَ ـــــ إضْتَرَبَ ـــــ إضْطَرَبَ

۳ ـ إطَّرَدَ : در اصل «طَرَدَ» ثلاثی مجرّد بود، چون بباب إفْتِعال برده شد «إطْتَرَدَ» گردید، سپس تاء را قلب به طاء کردیم، و چون شرط ادغام موجود بود، طاء را در طاء ادغام نموده که در این هنگام مثال بصورت «إطَّرَدَ» درآمد.

طَرَدَ: یعنی طرد کرد، وَ إطَّرَدَ: یعنی رانده شد، و البتّه به معنای شیوع پیدا کرد نیز می آید.

طَرَدَ ـــــ إطْتَرَدَ ـــــ إطْطَرَدَ ـــــ إطَّرَدَ

٤ ـ إظْطَلَمَ : در اصل «ظَلَمَ» ثلاثی مجرّد بود، چون بباب إفْتِعال برده شد «إظْتَلَمَ» گردید، سپس تاء را به طاء قلب کردند مثال بصورت «إظْطَلَمَ» درآمد.

ظَلَمَ: یعنی ستم کرد، و إظْطَلَمَ: یعنی ستم کشید.

ظَلَمَ ـــــ إظْتَلَمَ ـــــ إظْطَلَمَ

«قَوْلُهُ: وَ کَذٰلِكَ جَمیعُ مُتَصَرِّفاتِهِ... إلَخْ» مصنّف می‌گوید: تمامی متصرّفات کلمهٔ «إصْطَلَحَ» از نظر قلب کردن تاء به طاء کاملاً مانند خود «إصْطَلَحَ» می باشد، اعمّ از اینکه آنها مضارع، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، اسم زمان، اسم مکان، اسم آله، تثنیه، جمع، مصدر باشند.

۱ ــ إصْطَلَحَ ــ یَصْطَلِحُ ــ مُصْطَلِحٌ ــ مُصْطَلَحٌ ــ إصْطَلِحْ ــ لٰایَصْطَلِحْ.

۲ ــ إضْطَرَبَ ــ یَضْطَرِبُ ــ مُضْطَرِبٌ ــ مُضْطَرَبٌ ــ إضْطَرِبْ ــ لٰایَضْطَرِبْ.

۳ ــ إطَّرَدَ ــ یَطَّرِدُ ــ مُطَّرِدٌ ــ مُطَّرَدٌ ــ إطَّرِدْ ــ لٰایَطَّرِدْ.

٤ ــ إظْطَلَمَ ــ یَظْطَلِمُ ــ مُظْطَلِمٌ ــ مُظْطَلَمٌ ــ إظْطَلِمْ ــ لٰایَظْطَلِمْ.

مثال های مذکور بترتیب برای «ماضی، مضارع، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، و نهی» می باشند.

و می دانید جهت اینکه مصنّف برای قاعدهٔ دوّم چهار مثال «إصْطَلَحَ، إضْطَرَبَ، إطَّرَدَ، إظْطَلَمَ» آورد اینستکه تا اشاره کند مثال اوّل «إصْطَلَحَ» برای آنجائی که فاء الفعل باب إفْتِعٰال صاد است، و مثال دوّم برای اشاره به اینکه فاء الفعل ضاد، و مثال سوّم برای اشاره به اینکه فاء الفعل طاء آمده، و مثال چهارم برای اشاره به اینکه فاء الفعل ظاء است.

مَتىٰ تَكُنْ فٰا اَلْأفْتِعٰالِ صٰاداً أَوْ طٰاءً أَوْ ظٰاءً أَتَتْ أَوْ ضٰادٰا
فَتٰاؤُهُ إذْ ذٰاكَ طٰاءً تَنْقَلِبْ فَإنْ مِنَ اَلضَّرْبِ تُصِغْ قُلْتَ اَضْطَرَبْ

وَ إنْ مِنَ ٱلطَّرْدِ تُصِغْ أوْ مِنْ ظَلَمْ قُلِ ٱضْطَرِدْ فی الأَمْرِ وَ ٱلْماضی ٱظْطَلَم
فَهٰکَذا قِیٰاسُ مٰا تَصَرَّفٰا فَکُلُّ مُشْتَقٍ لِأَصْلِهِ قَفٰا

وَمَتیٰ کٰانَ فٰاءُ إفْتَعَلَ: دٰالاً، أوْ ذالاً، أوْزٰاءً، قُلِبَتْ تٰائُهُ دٰالاً، وَتَقُوْلُ فی إفْتَعَلَ مِنَ ٱلدَّرْءِ وَمِنَ ٱلذِّکْرِ وَمِنَ ٱلزَّجْرِ: إدَّرَءَ، وَ إذَّکَرَ، وَإزْدَجَرَ.

قاعدهٔ سوّم:

قاعدهٔ سوّم اینستکه هرگاه فاءالفعل باب إفْتِعٰال یکی از سه حرف (د ـــ ذ ـــ ز) باشد تاء باب إفْتِعٰال بدل به دال می شود مانند:

الف: إدَّرَءَ: در اصل «دَرَءَ» بود، چون بباب إفْتِعٰال برده شد بصورت «إدْتَرَءَ» درآمد، سپس تاء باب را تبدیل به دال کردیم «إدْدَرَءَ» گردید، و چون شرط ادغام آماده بود، دال اوّل را در دال دوّم ادغام نمودیم «إدَّرَءَ» شد.

دَرَءَ: یعنی جلوگیری کرد، وَ إدَّرَءَ: یعنی دام گذاشت.

دَرَءَ ـــــ إدْتَرَءَ ـــــ إدْدَرَءَ ـــــ إدَّرَءَ

ب : إذَّکَرَ: در اصل «ذَکَرَ» بود، و چون بباب إفْتِعٰال برده شد بصورت «إذْتکَرَ» درآمد، سپس بموجب قاعدهٔ سوّم تاء را بدل به دال کرده «إذْدَکَرَ» گردید، که در این **هنگام ذال را در دال** ادغام نموده «إذَّکَرَ» شد.

ذَکَرَ: یعنی یاد کرد، و إذَّکَرَ: یعنی یادش آمد.

ذَکَرَ ـــــ إذْتکَرَ ـــــ إذْدَکَرَ ـــــ إذَّکَرَ

ج : إزْدَجَرَ: در اصل «زَجَرَ» بود، که پس از بردن بباب إفْتِعٰال بصورت «إزْتَجَرَ» درآمد، سپس تاء را قلب بدال کردند «إزْدَجَرَ» شد.

زَجَرَ: یعنی بازداشت و جلوگیری کرد، و إِزْدَجَرَ: یعنی جلوگیری شد یا جلوگیری کرد.

وَإِنْ تَكُنْ فَا ٱلْأَفْتِعَالِ ذَالًا أَوْ دَالاً أَوْ زَايَاً فَتِلْكَ دَالَا
تَقْلِبُهَا فَقُلْ مِنَ ٱلذِّكْرِ ٱدَّكِرْ وَٱلدَّرْءِ وَٱلزَّجْرِ ٱدَّرِیْ ثُمَّ ٱزْدَجِرْ

ملاحظة: تا اینجا بحمدالله کلام در رابطه با سه قاعدهٔ صرفی واجب تمام شد، و حال جهت تکمیل بحث مذکور به دو قاعدهٔ دیگر که جایز است نه واجب اشاره می‌کنیم:

قاعدهٔ اوّل: هرگاه فاء الفعل در باب «تَفَعُّل، وَتَفَاعُل» یکی از حروف یازده گانهٔ «ت ــ ث ــ د ــ ذ ــ ز ــ س ــ ش ــ ص ــ ض ــ ط ــ ظ» باشد، آنگاه جائز خواهد بود که تاء را «علامت این دو باب» همجنس فاء الفعل کرده، سپس او را ساکن نموده، و در فاء الفعل ادغام نمائیم، و نظر باینکه در صورت ادغام حرف اوّل ساکن می‌گردد، و ابتدا بآن محال یا دشوار است، لذا باید یک همزهٔ وصل مکسوره در اوّل فعل اضافه کنیم، مانند:

۱ ــ إِطَّهَّرَ: این کلمه فعل ماضی باب تَفَعُّل است، در اصل «طَهُرَ» ثلاثی مجرّد بود، و چون بباب تَفَعُّل آمد «تَطَهَّرَ» شد، و از آنجا که فاء الفعل «تَطَهَّرَ» که طاء باشد یکی از حروف یازده گانه است، از اینرو می توان تاء باب را بدل به «ط» یعنی همجنس فاء الفعل نمود که «طَطَهَّرَ» گردید، و چون شرط ادغام موجود بود، طاء اوّل را ساکن و در طاء دوّم ادغام نمودیم «طَّهَّرَ» گشت، و نظر باینکه طاء اوّل ساکن و ابتدا به آن محال یا دشوار است، لذا متوسّل به همزهٔ وصل شدیم که در اوّل فعل اضافه گشته «إِطَّهَّرَ» شد.

بنابراین، این کلمه فعل ماضی از باب تَفَعُّل است، و مضارع آن «یَطَّهَّرُ» می‌باشد.

طَهُرَ ـــ تَطَهَّرَ ـــ طْطَهَّرَ ـــ طَّهَّرَ ـــ إطَّهَّرَ

و اینک مثال های دیگر: «إتَّرَّبَ ـ یَتَّرَّبُ» و «إثَّبَّتَ، یَثَّبَّتُ» و «إدَّثَّرَ، یَدَّثَّرُ» و «إزَّمَّلَ، یَزَّمَّلُ» و «إصَّعَّدَ، یَصَّعَّدُ» وغیره.

۲ ـ إدّارَكَ : این کلمه فعل ماضی باب تَفاعُل است، در اصل «دَرَكَ» ثلاثی مجرّد بود، و چون به باب تَفاعُل برده شد «تَدارَكَ» بر وزن تَفاعَل گردید، و نظر به اینکه فاء الفعل این کلمه که دال باشد یکی از آن حروف یازده گانه هست، لذا تاء باب را بدل به «دال» یعنی همجنس فاء الفعل کرده «دَدارَكَ» گردید، سپس دال اوّل را ساکن و در دال دوّم ادغام نموده «دّارَكَ» گشت، و چون ابتدا به ساکن محال یا دشوار است، لذا همزهٔ وصل مکسوره در اوّل فعل اضافه کردیم «إدّارَكَ» شد، و مضارع آن «یَدّارَكُ» می باشد.

دَرَكَ ـــ تَدارَكَ ـــ دَدارَكَ ـــ دّارَكَ ـــ إدّارَكَ

و اینک مثال های دیگر: «إتّابَعَ، یَتّابَعُ» و «إثّاقَلَ، یَثّاقَلُ» و «إزّاوَرَ، یَزّاوَرُ» و «إظّاهَرَ، یَظّاهَرُ» وغیره.

قاعدهٔ دوّم: هرگاه عین الفعل در باب إفتِعال یکی از حروف یازده گانهٔ مذکور باشد جائز است که تاء باب را تبدیل به حرف همجنس عین الفعل کرده، و سپس بعد از ساکن کردنش در عین الفعل ادغام نمائیم، و چون در این هنگام اجتماع دو ساکن لازم می آید یکی فاء الفعل و دیگری تاء باب که همجنس عین شده، لذا برای رفع این التقاء دو طریق بیان کرده اند:

طریق اوّل: اینکه حرکت تاء باب را که فتحه بود به فاء الفعل بدهیم.

طریق دوّم: اینکه به مقتضای قاعدهٔ: «إذا اجْتَمَعَ ساكِنانِ حُرِّكَ أَوَّلُهما بِالكَسْرِ» عمل کرد، یعنی فاء الفعل که اوّل دو ساکن هست متحرّک به کسر می شود، که البتّه بنابر هر دو طریق از وجود همزهٔ وصل بی نیاز شده و آنرا حذف می‌کنیم.

مثال: خَصَّمَ : در اصل «إخْتَصَمَ» فعل ماضی باب إفْتِعال و بر وزن إفْتَعَلَ بود، و چون عین الفعل که صاد باشد یکی از حروف یازده گانه است، لذا تاء باب را مبدّل به صاد کرده «إخْصَصَمَ» شد، سپس صاد اوّل را ساکن، و در صاد دوّم ادغام نمودیم «إخْصَّمَ» گردید، که در این هنگام اجتماع ساکنین بوجود آمد یکی خاء که فاء الفعل، و دیگری صاد اوّل که تاء باب إفْتِعال می باشد، لذا برای رفع این التقاء، بنا به طریق اوّل حرکت اصلی تاء باب را «که فعلاً صاد است» به فاء الفعل می دهیم «إخَصَّمَ» گشت، سپس با وجود حرکت فاء الفعل از همزه مستغنی شده، و او را حذف کردیم «خَصَّمَ» شد.

و بنابر طریق دوّم: فاء الفعل را که خاء باشد چون اوّل دو ساکن است مکسور می‌کنیم که مثال بصورت «إخِصَّمَ» در می آید، و با وجود حرکت فاء الفعل از همزهٔ وصل بی نیاز می شویم «خِصَّمَ» خواهد شد.

| إخَصَّمَ ـــ خَصَّمَ.

خَصَمَ ـــ إخْتَصَمَ ـــ إخْصَصَمَ ـــ إخْصَّمَ |

| إخِصَّمَ ـــ خِصَّمَ.

وَتَلْحَقُ ٱلفِعْلَ غَيْرَ ٱلماضي وَٱلحالِ نُونانِ لِلتَّأكيد: خَفيفَةٌ ساكِنَةٌ، وَثَقيلَةٌ مَفْتُوحَةٌ، إلاّ فيما تَخْتَصُّ بِهِ وَهُوَ: فِعْلُ ٱلأثْنَيْنِ، وَجَماعَةُ ٱلنِّساءِ، فَهِيَ مَكْسُورَةٌ فيهِما أَبَداً، فَتَقُولُ: إذْهَبانِّ لِلأثْنَيْنِ، وَإذْهَبْنانِّ لِلنِّسْوَةِ.

«نون تأكيد»

این مبحث پیرامون نون تأكيد مى باشد، كه از مختصّات افعال بوده، و هرگز در آخر اسم و حرف نمى آيد، و نون تأكيد بر دو گونه است:

۱ ــ نون تأكيد خفيفه: و آن عبارتست از نون ساكن «نْ» كه به اواخر افعال ملحق مى شود، و بجهت ساكن بودنش آنرا خفيفه گويند.

۲ ــ نون تأكيد ثقيله: و آن عبارتست از نون مشدّده «نَّ» كه مفتوح بوده و به اواخر افعال متّصل مى شود، و بخاطر مشدّد بودنش آنرا ثقيله گويند.

مصنّف مى‌گويد: دو نون تأكيد خفيفه و ثقيله هردو به اواخر افعالى ملحق مى شوند كه ماضى و حال نباشند، و نون ثقيله دائماً مفتوح است مگر در آن موارد و افعالى كه نون ثقيله به آنها اختصاص دارد، يعنى: افعالى كه نون خفيفه در آنها نمى آيد، و آن افعال عبارتند از:

فعل مثنّىٰ، و فعل جمع مؤنّث، كه نون تأكيد ثقيلهٔ مفتوحه، در اين دو فعل مكسور مى شود، بنابراين، در صورت درآمدن نون ثقيله در اين دو فعل بايد «إذْهَبانِّ» به كسر نون در مثنّىٰ، و «إذْهَبْنانِّ» نيز به كسر نون در جمع باشد.

«قَوْلُهُ: إلاّ فيما تَخْتَصُّ بِهِ» براى توضيح اين عبارت توجّه شما

را به مطلبی جلب می‌کنم و آن اینکه نون تأکید ثقیله به تمامی چهارده صیغه ملحق می شود، امّا نون تأکید خفیفه نمی تواند در فعل مثنّیٰ و جمع مؤنّث درآید، و پرواضح است که فعل مثنّیٰ شامل چهار صیغه از چهارده صیغه می شود:

۱ ــ تثنیهٔ مذکّر غایب　　　　۲ ــ تثنیهٔ مؤنّث غایب.

۳ ــ تثنیهٔ مذکّر مخاطب　　　　٤ ــ تثنیهٔ مؤنّث مخاطب.

که در مجموع ۸ صیغه باقی می ماند که نون خفیفه در آخر آنها در می آید.

و خلاصهٔ کلام این شد که نون ثقیله بر همهٔ ۱٤ صیغه داخل می شود، برخلاف نون خفیفه که فقط بر ۸ صیغه از ۱٤ صیغه داخل می‌گردد، حال به آن ٦ صیغه‌ای که فقط ثقیله بر آنها داخل می شود «فیمٰا تَخْتَصُّ بِهِ» می‌گویند.

«قَوْلُهُ: وَ تَلْحَقُ اَلْفِعْلَ غَيْرَ اَلْمٰاضی وَ اَلْحٰالِ... إلَخْ» قبلاً اشاره شد دو نون تأکید چه خفیفه و چه ثقیله به افعالی ملحق می شوند که ماضی و حال نباشند، مانند «مضارع ــ امر ــ نهی ــ نفی ــ استفهام ــ تمنی ــ تحضیض ــ عَرْض» و غیره که بحث کامل از آنها در علم نحو خواهد آمد که در همهٔ مذکورات چون معنای طلب وجود دارد، لذا نون داخل می شود تا آن طلب را تأکید نماید، و البتّه نون ثقیله برای تأکید بیشتری بکار می رود.

ناگفته نماند علّت اینکه هیچ یک از دو نون بر فعل ماضی داخل نمی شوند اینستکه ماضی: یعنی انجام گرفتن کاری در زمان گذشته، و چیزی که در زمان گذشته انجام گرفته احتیاج به تأکید نخواهد داشت، و همینطور است زمان حال که نیازی به تأکید ندارد.

وَ تَلْحَقُ ٱلْفِعْلَ أَيِ ٱلْمُسْتَقْبَلا نُونٰانِ لِلتَّوْكِيدِ قُسِّمٰا إِلىٰ
خَفِيفَةٍ سٰاكِنَةٍ مِثْلَ ٱضْرِبَنْ كَذٰا إِلىٰ ثَقِيلَةٍ كَلَيُسْجَنَنْ
وَ هٰذِهِ مَفْتُوحَةٌ فى غَيْرِ مٰا خُصَّتْ بِهِ وَ كَسْرُهٰا فِيهِ ٱلزَمٰا
وَ ذاكَ فِعْلُ ٱثْنَيْنِ وَ ٱلنِّسْوٰانِ كَقَوْلِكَ ٱذْهَبٰانِ وَ ٱذْهَبْنٰانِ

و ابن مالک در ارتباط با دو نون سابق الذّکر در کتاب الفیّه می‌گوید:

لِلْفِعْلِ تَوْكِيدٌ بِنُونَيْنِ هُمٰا كَنُونَيِ ٱذْهَبَنَّ وَ ٱقْصِدَنْهُمٰا

وَتُدْخِلُ أَلِفاً بَعْدَ نُونِ جَمْعِ ٱلْمُؤَنَّثِ لِتَفْصِلَ بَيْنَ ٱلنُّونٰاتِ.

مصنّف می‌گوید: در صیغهٔ جمع مؤنّثی که به نون تأکید ثقیله مؤکّد شده حتماً باید الفی را بعد از نون اوّل اضافه کرد تا در میان سه نون فاصل باشد، مانند:

«إِضْرِبْنٰانِّ» که در اصل «إِضْرِبَنْ» صیغهٔ جمع مؤنّث امر حاضر بود، و چون نون تأکید به آخر این فعل متّصل شد مثال بصورت «إِضْرِبْنَنَّ» درآمد، که در اینصورت سه نون در کنار یکدیگر جمع شدند، یکی نون ضمیر جمع مؤنّث، و دو تای دیگر دو نونی که درهم مدغم شده‌اند، یعنی نون ثقیله، و برای کراهت اجتماع أمثال «سه نون در کنار یکدیگر» الفی را بعنوان فاصل میان نون ضمیر و نون تأکید اضافه نمودند «إِضْرِبْنٰانِّ» شد.

البتّه کسی اشکال نکند که در کلمهٔ «إِضْرِبْنَنَّ» برای رفع کراهت اجتماع أمثال به جای اضافه نمودن الف بعنوان فاصل میان سه نون می توانست یکی از نون‌ها را حذف کرد؟

چون در جواب گفته می شود: اگر حذف را اختیار کنیم، یا باید

نون ضمیر را حذف نمائیم، و یا یکی از دو نون تأکید، که در صورت اوّل نظر باینکه نون جمع مؤنّث نون ضمیر است هرگز حذف نمی شود.

و امّا در صورت حذف یکی از دو نون تأکید که در یکدیگر مدغم هستند پس تبدیل به نون تأکید خفیفه می شود که درآمدن آن درجمع مؤنّث جایز نیست.

وَ بَعْدَ نُوْنِ الْجَمْعِ لِلْأَنٰاثِ بِأَلِفٍ جِئْ فٰاصِلَ الثَّلٰاثِ

وَلٰا تَدْخُلُهُمٰا الْخَفِيفَةُ لِأَنَّهُ يَلْزَمُ الْتِقٰاءُ السّٰاكِنَيْنِ عَلٰى غَيْرِ حَدِّهِ، فَأَنَّ الْتِقٰاءَ السّٰاكِنَيْنِ إِنَّمٰا يَجُوزُ إِذٰا كٰانَ الْأَوَّلُ حَرْفَ مَدٍّ، وَالثّٰانى مُدْغَماً فيهِ، نَحْوُ: دٰابَّةٌ.

قبلاً اشاره شد که نون تأکید ثقیله بر تمامی ۱٤ صیغه داخل می شود، برخلاف نون تأکید خفیفه که هرگز به مثنّیٰ و جمع مؤنّث متّصل نمی شود، حال مصنّف در این عبارت درصدد تشریح این مسئله برآمده می‌گوید:

نون تأکید خفیفه بر مثنّیٰ و جمع مؤنّث داخل نمی شود، برای اینکه داخل شدن نون در هرکدام از این دو مورد، مستلزم التقاء ساکنین غیرجائز خواهد بود، زیرا التقاء ساکنین آنگاه جائز است که حرف اوّل از دو ساکن حرف مَدّ، و حرف دوّم ساکن مُدْغَمٌ فیه یعنی مشدّد باشد، مانند «دٰابّةٌ».

حروف مَدّ: هرگاه سه حرف «واو ــ یاء ــ الف» ساکن باشند و ماقبلشان حرکات مناسب خودشان قرار گیرد آنها را حروف مَدّ گویند، مانند «سُوْرٌ، أسیرٌ، مٰالٌ» که سه حرف علّه ساکن و همراه با حرکات مناسب خودشان آمده اند، زیرا واو با ضمّه و یاء با کسره و الف با فتحه

مناسب و سازگار است.

حال می‌گوئیم: التقاء ساکنین بر دو گونه است: التقاء ساکنین علیٰ حَدِّه، و التقاء ساکنین عَلیٰ غَیْرِ حَدِّه.

۱ ــ التقاء ساکنین عَلیٰ حَدِّه: یعنی التقاء ساکنین جائز، و تعریفش اینست که هرگاه سه شرطی که بعداً خواهیم گفت در التقاء ساکنین جمع گردند، آن التقاء، عَلیٰ حَدِّه و جائز خواهد بود، و آن شرائط سه گانه عبارتند از:

الف: اینکه ساکن اوّل باید حرف مَدّ باشد، چه واو چه یاء و چه الف.

ب : اینکه ساکن دوّم حتماً باید در حرف مابعدش ادغام شده باشد، یعنی مشدّد.

ج : اینکه این التقاء ساکنین باید در یک کلمه باشد، مانند «دٰابَّةٌ» نه در دو کلمه.

۲ ــ التقاء ساکنین عَلیٰ غَیْرِحَدِّه : یعنی التقاء ساکنین غیرجائز، و تعریفش اینستکه هرگاه التقاء ساکنین بوجود آید که شرائط سه گانهٔ قبلی را نداشته باشد آنرا «عَلیٰ غَیْرِ حَدِّه» گویند، چه آنکه یک یا دو یا هر سه شرط مفقود باشند، مانند «إضْرِبٰانْ» به سکون نون بنابر آنکه نون تأکید خفیفه باشد.

بنابراین، بعد از مقدّم داشتن این مقدّمه فشرده و کوتاه که انشاءالله اصل مطلب را فراموش نکرده باشید می‌گوئیم: مصنّف در ارتباط با داخل نشدن نون خفیفه بر مثنّیٰ و جمع مؤنّث می‌گوید: «وَ لٰا تَدْخُلُهُمٰا اَلخَفیفَة... إلَخ» یعنی: هرگزنون تأکید خفیفه بر دو صیغهٔ

مثنّیٰ و جمع مؤنّث داخل نمی شود، مانند «إضْرِبانْ، وَ إضْرِبْنانْ» به سکون نون در هر دو مثال.

امّا علّت اینکه نون تأکید خفیفه بر مثنّیٰ داخل نمی شود اینستکه اگر نون خفیفه به آخر فعل مثنّیٰ ملحق شود مانند «إذْهَبانْ» این دخول مستلزم التقاء ساکنین میان الف و نون خواهد بود، که این التقاء ساکنین جائز نبوده، چون از باب التقاء ساکنین «عَلیٰ غَیْرِ حَدِّه» می باشد.

و همینطور است در جمع مؤنّث ماند «إذْهَبْنانْ» به سکون نون، که در این هنگام التقاء ساکنین عَلیٰ غَیْرِ حَدِّه بوجود خواهد آمد که جائز نیست.

امّا التقاء ساکنین آنگاه جائز و بی اشکال است که ساکن اوّل حرف مَدّ، و ساکن دوّم مُدْغَم و مشدّد باشد، مانند «دابَّةٌ» که همهٔ شرائط سه گانهٔ متقدّم در این کلمه جمع شده اند، زیرا در اصل «دابِبَةٌ» بود، که پس از ساکن شدن باء اوّل در باء دوّم ادغام گشته «دابَّةٌ» شد.

البتّه دو کلمهٔ «طامَّةٌ، وَحاقَّةٌ» نیز کاملاً مانند دابَّةٌ می باشند.

شاهد: در اینستکه ساکن اوّل در کلمهٔ دابَّةٌ الف است و آن حرف مَدّ، و ساکن دوّم «باء اوّل» مُدْغَم است، چون در باء دوّم ادغام گردیده، و نیز این التقاء ساکنین در یک کلمه می باشد.

برخلاف «إذْهَبانْ، وَ إذْهَبْنانْ» که فاقد شرائط مذکوره می باشند، بجهت آنکه ساکن دوّم که نون باشد مُدْغَم در مابعدش نیست.

ثُمَّ ٱلخَفِيفَةُ ٱلَّتى تَقَدَّمٰا بَيٰانُهٰا بِالقُرْبِ لَمْ تَلْحَقْهُمٰا
لِأَنَّهٰا إِنْ أُلْحِقَتْ بِذَيْنِ يَلْزَمُهُ إِلْتِقٰاءُ سٰاكِنَيْنِ
وَ ٱلاِلْتِقٰا هُنٰاكَ لَمْ يَأْتِ عَلىٰ حَدٍّ لَهُ وَمِثْلُهُ ٱمْنَعْ وَٱحْظُلٰا
ثُمَّ ٱلْتِقٰاءُ ٱلسّٰاكِنَيْنِ إِنَّمٰا يَجُوزُ فى حَرْفَيْنِ جٰاءَ مُدْغَمٰا
ثٰانِيهِمٰا وَ أَوَّلٌ جٰالَيْنٰا كَدٰابَّةٍ مُشَدَّدَ ٱلبٰا فَافْطُنٰا

وَيُحْذَفُ مِنَ ٱلفِعْلِ مَعَهُمٰا ٱلنُّونُ فى ٱلأَمْثِلَةِ ٱلخَمْسَةِ وَ هِىَ: يَفْعَلٰانِ وَتَفْعَلٰانِ وَيَفْعَلُونَ وَتَفْعَلُونَ وَتَفْعَلينَ، وَيُحْذَفُ وٰاوُ يَفْعَلُونَ وَ تَفْعَلُونَ وَيٰاءُ تَفْعَلينَ إِلّا إِذا ٱنْفَتَحَ مٰاقَبْلَهُمٰا، نَحْوُ: لٰا تَخْشَوُنَّ، وَلٰا تَخْشَيِنَّ، وَلَتُبْلَوُنَّ، وَإِمّٰا تَرَيِنَّ.

بدانکه هرگاه در افعال خمسه که دارای نون هستند نون تأکیدی آورده شود پس در درجهٔ اوّل نون خود این افعال خمسه حذف می شود و این افعال خمسه عبارتند از:

۱ ـ يَفْعَلٰانِ : تثنيهٔ مذكّر غايب، صيغهٔ شمارهٔ ۲.

۲ ـ تَفْعَلٰانِ : که سه صیغه را شامل می شود، یعنی: تثنیهٔ مؤنّث غایب، صیغهٔ شمارهٔ ۵، و صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مذکّر، صیغهٔ شمارهٔ ۸، و صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مؤنّث، صیغهٔ شمارهٔ ۱۱.

۳ ـ يَفْعَلُونَ : جمع مذكّر غايب، صيغهٔ شمارهٔ ۳.

٤ ـ تَفْعَلُونَ : جمع مذكّر مخاطب، صيغهٔ شمارهٔ ۹.

۵ ـ تَفْعَلينَ : مفرد مؤنّث مخاطب، صيغهٔ شمارهٔ ۱۰.

و بالأخره مصنّف می‌گوید، هرگاه دو نون تأکید ثقیله و خفیفه به آخر افعال خمسه ملحق می شوند، نون های این افعال حذف می‌گردند، و در سه صیغهٔ «يَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ، وَ تَفْعَلينَ» بالخصوص علاوه بر حذف

شدن نون های ایشان «واو» از دو صیغهٔ اوّل، و «یاء» از صیغهٔ سوّم نیز حذف می شوند، زیرا حرکاتی که دلالت بر واو و یاء محذوف کنند یعنی «ضمّه، و کسره» در کلام موجودند، و این حذف در صورتی تحقّق پیدا می‌کند که ماقبل واو و یاء مفتوح نباشد.

امّا اگر ماقبلشان مفتوح بود هیچکدام از «واو، و یاء» حذف نخواهند شد، بلکه فقط نون های آخر حذف می‌گردند، و اینک مثال های متن کتاب در حالی‌که مؤکّد بنون تأکید ثقیله هستند بترتیب ذکر می شوند:

۱ ــ يَفْعَلَانِّ

به تشدید نون که در اصل «يَفْعَلَانِ، وَتَفْعَلَانِ» بودند،

۲ ــ تَفْعَلَانِّ

و به مجرّد ملحق شدن نون ثقیله نون هایشان حذف گشته، و نون ثقیله به جای آنها قرار گرفت.

۳ ــ يَفْعَلُنَّ

به تشدید نون، که در اصل «يَفْعَلُوْنَ، وَتَفْعَلُوْنَ» بود،

٤ ــ تَفْعَلُنَّ

و چون موکّد بنون ثقیله گشتند دو نون حذف گردیده، و دو مثال به صورت «يَفْعَلُوْنَّ، وَتَفْعَلُوْنَّ» درآمدند، که در این هنگام التقاء ساکنین میان واو ضمیر و نون اوّل مُدْغَم پیش آمد، که بجهت وجود ضمّه، واو را حذف کردند زیرا وجود ضمّه مانع از التباس است «يَفْعَلُنَّ، وَتَفْعَلُنَّ» شدند.

۵ ــ تَفْعَلِنَّ : به تشدید نون، که در اصل «تَفْعَلِينَ» بود، و چون

موکّد بنون ثقیله شد، نون را از آخرش حذف کردیم، و مثال بصورت «تَفْعَلِینَّ» درآمد، که در این صورت التقاء ساکنین میان یاء ضمیر و نون مُدْغَم «نون اوّل» بوجود آمد، که در اینجا نیز مانند بالا عمل شد، و بجهت وجود کسره یاء را حذف نمودیم «تَفْعَلِنَّ» شد.

و علّت حذف شدن «واو» از دو صیغهٔ سوّم و چهارم، و «یاء» از صیغهٔ پنجم همان وجود ضمّه یا کسره بوده است، که ما براحتی صیغهٔ مورد نظر را می شناسیم، ولکن اگر حرکت ماقبلشان مفتوح باشد هرگز واو و یاء حذف نمی شوند چون در شناسائی صیغه به اشتباه خواهیم افتاد، مانند:

الف: لَا تَخْشَوُنَّ : صیغهٔ نهی جمع مذکر مخاطب است، در اصل «تَخْشَیُوْنَ» فعل مضارع بود، چون یاء حرف علّه متحرّک و ماقبلش مفتوح بود قلب به الف شد، سپس خود الف هم بخاطر التقاء ساکنین بیفتاد «تَخْشَوْنَ» گردید، و با آمدن لاء ناهیه و حذف شدن نون، صیغهٔ مذکور به صورت «لَا تَخْشَوْا» درآمد.

و هنگامی‌که مؤکّد بنون ثقیله گشت «لَا تَخْشَوْنَّ» شد، که در این صورت التقاء ساکنین میان واو ساکن و نون اوّل بوجود آمد، و نظر به اینکه ضمه‌ای وجود ندارد تا دلالت بر واو محذوفه بکند، لذا واو را حذف نکردند، منتها «واو» را به حرکتی که با او مناسب بود یعنی ضمّه حرکت دادند «لَا تَخْشَوُنَّ» گردید، یعنی: هرگز نترسید شما گروه مردان.

ب : لَا تَخْشَینَّ: صیغهٔ مفرد مؤنّث مخاطب است، در اصل «تَخْشَیِیْنَ» فعل مضارع بود، چون حرف علّه یعنی یاء متحرّک و ماقبلش مفتوح بود قلب به الف شد، سپس خود الف نیز به التقاء ساکنین بیفتاد

«تَخْشَیْنَ» شد، و با آمدن لاء ناهیه کلمهٔ مذکور بصورت «لَا تَخْشَیْ» درآمد، و هنگامی‌که نون تأکید ثقیله به آخر این کلمه ملحق گردید مانند «لَا تَخْشَیْنَّ» التقاء ساکنین بین یاء و نون اوّل مُدْغَم بوجود آمد، و از آنجا که ماقبل یاء مفتوح است و در صورت حذف یاء، حرکت کسره وجود ندارد تا دلالت بر یاء محذوفه کند، لذا یاء را باقی گذاشتند، لیکن او را به حرکتی متحرّک کردند که با خود یاء مناسبت دارد، و آن کسره است «لَا تَخْشَیِنَّ» شد.

ج : لَتُبْلَوُنَّ: صیغهٔ مضارع مجهول جمع مذکّر مخاطب است، در اصل «تُبْلَوُوْنَ» بر وزن «تُنْصَرُوْنَ» بود، چون حرف علّه یعنی «واو» متحرّک و ماقبلش مفتوح بود قلب به الف شد، سپس خود الف نیز به التقاء ساکنین بیفتاد «تُبْلَوْنَ» گردید، و هنگامی‌که لام قسم بر این کلمه داخل شد نون ثقیله نیز به آخر آن ملحق گشت «لَتُبْلَوْنَّ» درآمد.

و نظر به اینکه ماقبل واو مفتوح است، لذا واو را حذف نکردند، زیرا در صورت حذف آن، ضمه‌ای در ماقبلش وجود ندارد تا دلالت بر واو محذوفه کند، از اینرو واو را باقی گذاشتند، امّا به واو حرکتی را دادند که با خود واو مناسبت دارد و آن ضمّه است «لَتُبْلَوُنَّ» شد.

س : تَرَیِنَّ: صیغهٔ مفرد مؤنّث مخاطب از فعل مضارع است، در اصل «تَرْأَیِیْنَ» بر وزن «تَمْنَعِیْنَ» بود، که ابتداءً حرکت همزه را به راء نقل دادند، سپس خود همزه را بجهت تخفیف حذف نمودند «تَرَیِیْنَ» شد، و چون حرف علّه یعنی یاء متحرّک و ماقبلش مفتوح بود قلب بألف شد، سپس خود الف به التقاء ساکنین بیفتاد «تَرَیْنَ» گردید، که در این هنگام إنْ شرطیهٔ جازمه «إمّا = إنْ + مٰا زائده» بر آن داخل شد که نون

آنرا به جزمی ساقط نمود «إمّا ترَیْ» ماند.

سپس نون تأکید ثقیله به آخر این فعل ملحق شد که آنگاه کلمهٔ مذکوره به صورت «إمّا ترَیْنّ» درآمد، و چون ماقبل یاء مفتوح است، لذا یاء را حذف نکرده، منتها حرکتی را به او بخشیدند که با یاء مناسبت دارد و آن کسره است، که کلمهٔ مذکور «إمّا ترَیِنَّ» شد.

وَ مَعْهُما احْذِفْ نُونَ رَفْعٍ تُوصَلُ ... بِالخَمْسَةِ الأَمْثِلَةِ الَّذْ مَثَّلُوا
بِها وَتِلْكَ يَفْعَلانِ يَفْعَلُونْ ... وَتَفْعَلانِ تَفْعَلِينَ تَفْعَلُونْ
وَ واوُ يَفْعَلُونَ تَفْعَلُونا ... تُحْذَفُ أيضاً ياءُ تَفْعَلِينا
إلّا إذا فُتِحَتْ ما قَبْلَهُما ... كَقَوْلِنا لا تَخْشَوُنَّ فَافْهَما
وَمِثْلُهُ لَتُبْلَوُنَّ قَدْ أَتى ... كَذا فَإمّا تَرَيِنَّ أُثْبِتا

وَيُفْتَحُ مَعَهُما آخِرُ الفِعْلِ إذا كانَ فِعْلَ الواحِدِ وَالواحِدَةِ الغائِبَةِ، وَيُضَمُّ إذا كانَ فِعْلَ جَماعَةِ الذُّكُورِ، وَيُكْسَرُ إذا كانَ فِعْلَ الواحِدَةِ المُخاطَبَةِ، فَتَقُولُ فی أَمْرِ الغائِبِ مُؤَكَّداً بِالنُّونِ الثَّقيلَةِ: لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرانِّ لِيَنْصُرُنَّ لِتَنْصُرَنَّ لِتَنْصُرانِّ لِيَنْصُرْنانِّ، وَ بِالخَفيفَةِ: لِيَنْصُرَنْ لِيَنْصُرُنْ لِتَنْصُرَنْ، وَفی أَمْرِ الحاضِرِ مُؤَكَّداً بِالثَّقيلَةِ: اُنْصُرَنَّ اُنْصُرانِّ اُنْصُرُنَّ اُنْصُرِنَّ اُنْصُرانِّ اُنْصُرْنانِّ، وَ بِالخَفيفَةِ: اُنْصُرَنْ اُنْصُرُنْ اُنْصُرِنْ، وَقِسْ عَلی هٰذا نَظائِرَهُ.

مصنّف در این عبارت درصدد بیان کردن حرکات اواخر افعال است در صورتی که نون تأکید خفیفه و ثقیله به آنها ملحق شوند، از اینرو می‌گوید:

۱ ــ هرگاه فعل، مفرد باشد که این تعبیر شامل: مفرد مذکّر مغایب مانند «یَضْرِبُ»، و مفرد مذکّر مخاطب مانند «تَضْرِبُ»، و فعل

مفرد مؤنّث غایب مانند «تَضْرِبُ»، و متکلّم وحده مانند «أَضْرِبُ»، و متکلّم مع الغیر مانند «نَضْرِبُ» می باشد که با متّصل شدن نون تأکید چه ثقیله و چه خفیفه حروف آخرشان مفتوح می‌گردد، مانند «یَضْرِبَنَّ، تَضْرِبَنَّ، تَضْرِبَنَّ، أَضْرِبَنَّ، نَضْرِبَنَّ» که حرف آخر فعل یعنی «ب» در هر پنج مثال مفتوح آمده است.

۲ ــ هرگاه فعل، جمع مذکّر باشد، چه جمع مذکّر مغایب مانند «یَضْرِبُوْنَ»، باشد، و چه جمع مذکّر مخاطب مانند «تَضْرِبُوْنَ»، که با آمدن نون تأکید، چه ثقیله و چه خفیفه آخرش مضموم می شود، مانند «یَضْرِبُنَّ، وَتَضْرِبُنَّ». که بحث از آن گذشت.

۳ ــ هرگاه فعل، مفرد مؤنّث مخاطب باشد مانند «تَضْرِبِیْنَ» با آمدن نون تأکید چه ثقیله و چه خفیفه آخرش مکسور می شود، مانند «تَضْرِبِنَّ» که بحث از آن گذشت.

البتّه آنچه تاکنون گفته شد مربوط به فعل مضارع تنها نیست که ما مثال زدیم، بلکه در فعل امر نیز چنین است[1]، لذا مصنّف می‌گوید: پس می‌گوئی در امر غایب در حالی‌که تأکیدکننده هستی فعل را به نون تأکید ثقیله:

۱ ــ البتّه می دانید که فعل مضارع آنگاه مؤکّد بنون تأکید می شود که متضمّن معنای طلب باشد، مانند «نهی ــ نفی ــ تمنّی ــ عَرْض ــ استفهام ــ و تحضیض» و یا مضارع واقع بعد از قسم، و یا مضارع منفی به حرف «لا» باشد.
بنابراین، مضارع مجرّد و خالی هرگز مؤکّد بنون تأکید نمی شود، و مثال هائی را که ما در شرح آورده ایم فقط بمنظور روشن شدن مطلب است.

۱ ــ لِيَنْصُرَنَّ ۲ ــ لِيَنْصُرانِّ ۳ ــ لِيَنْصُرُنَّ ٤ ــ لِتَنْصُرَنَّ ۵ ــ لِتَنْصُرانِّ ٦ ــ لِيَنْصُرْنانِّ، و اینک مثال های امر غایب مؤکّد بنون تأکید خفیفه:

۱ ــ لِيَنْصُرَنْ ۲ ــ لِيَنْصُرُنْ ۳ ــ لِتَنْصُرَنْ، که مثال اوّل صیغهٔ مفرد مذکّر غایب، و دوّم صیغهٔ جمع مذکّر غایب، و سوّم صیغهٔ مفرد مؤنّث غایب است.

بنابراین، علّت اینکه نون تأکید خفیفه فقط بر سه صیغهٔ یاد شده از شش صیغهٔ امر غایب داخل می شود اینستکه چون قبلاً مصنّف گفته بود: «وَ لا تَدْخُلُهُما اَلْخَفيفَةُ لِأَنَّهُ... الخ» که ما نیز در آنجا مفصّلاً توضیح دادیم که نون تأکید خفیفه بر فعل مثنّیٰ چه مذکّر چه مؤنّث، و بر جمع مؤنّث هرگز داخل نمی شود.

امّا در ارتباط با دخول نون تأکید ثقیله بر فعل امر حاضر می‌گوئی:

۱ ــ اُنْصُرَنَّ ۲ ــ اُنْصُرانِّ ۳ ــ اُنْصُرُنَّ ٤ ــ اُنْصُرِنَّ ۵ ــ اُنْصُرانِّ ٦ ــ اُنْصُرْنانِّ.

و اینک مثال های امر حاضر همراه با نون تأکید خفیفه: ۱ ــ اُنْصُرَنْ ۲ ــ اُنْصُرُنْ ۳ ــ اُنْصُرِنْ.

«قَوْلُه: وَ قِسْ عَلىٰ هٰذا نَظائِرَهُ» مصنّف می‌گوید: و بر همین منوالی که گذشت قیاس کن نظائر «لِيَنْصُرَنَّ» را در امر غایب، و «اُنْصُرَنَّ» را در امر حاضر، اعمّ از اینکه:

۱ ــ فعل ثلاثی مجرّد باشد، مانند «لِيَعْلَمَنَّ، لِيَعْلَمانِّ، لِيَعْلَمُنَّ، لِتَعْلَمَنَّ، لِتَعْلَمانِّ، لِيَعْلَمْنانِّ» در امر غایب، و «إِعْلَمَنَّ، إِعْلَمانِّ، إِعْلَمُنَّ، إِعْلَمِنَّ، إِعْلَمانِّ، إِعْلَمْنانِّ» در امر حاضر، و در نون تأکید خفیه

می‌گوئی: «لِيَعْلَمَنْ، لِيَعْلَمُنْ، لِتَعْلَمَنْ» در امر غایب، و «إِعْلَمَنْ، إِعْلَمُنْ، إِعْلَمِنْ» در امر حاضر.

۲ ــ یااینکه فعل، ثلاثی مزیدفیه باشد، مانند «لِيُكْرِمَنَّ، لِيُكْرِمَانِّ، لِيُكْرِمُنَّ، لِتُكْرِمَنَّ، لِتُكْرِمَانِّ، لِيُكْرِمْنَانِّ» در امر غایب، و «أَكْرِمَنَّ، أَكْرِمَانِّ، أَكْرِمُنَّ، أَكْرِمِنَّ، أَكْرِمَانِّ، أَكْرِمْنَانِّ» در امر حاضر، و در نون تأکید خفیفه می‌گوئی: «لِيُكْرِمَنْ، لِيُكْرِمُنْ، لِتُكْرِمَنْ» در امر غایب، و «أَكْرِمَنْ، أَكْرِمُنْ، أَكْرِمِنْ» در امر حاضر.

۳ ــ یا اینکه فعل، رباعی مجرّد باشد، مانند «لِيُدَحْرِجَنَّ... الخ» در امر غایب، و «دَحْرِجَنَّ... الخ» در امر حاضر، و با نون تأکید خفیفه می‌گوئی: «لِيُدَحْرِجَنْ...» در امر غایب، و «دَحْرِجَنْ...» در امر حاضر.

٤ ــ یااینکه فعل، رباعی مزیدفیه باشد، مانند «لِيَتَزَلْزَلَنَّ... الخ» در امر غایب، و «تَزَلْزَلَنَّ... الخ» در امر حاضر، و در نون تأکید خفیفه می‌گوئی: «لِيَتَزَلْزَلَنْ... الخ» در امر غایب، و «تَزَلْزَلَنْ... الخ» در امر حاضر.

البتّه ما برای هر چهار نوع متقدّم یعنی: «ثلاثی مجرّد، ثلاثی مزیدفیه، رباعی مجرّد، و رباعی مزیدفیه» فقط بیک مثال که عبارت از امر به دو قسمش غایب و مخاطب باشد اکتفا کردیم تا موجب خستگی و ملال نباشد، و باید بدانید که به همین طریق نیز «نهی ــ نفی ــ تمنی ــ عَرْض ــ استفهام ــ تحضیض وغیره» خواهند بود، یعنی: نون تأکید ثقیله و خفیفه به همین شکل که بر امر داخل نمودیم بر این مذکورات نیز داخل می شوند، مانند:

١ ــ نهى و نفى: «لَايَضْرِبَنَّ... الخ، وَلَايَضْرِبَنْ... الخ».
٢ ــ تمنّى: «لَيْتَهُ يَضْرِبَنَّ... الخ، وَلَيْتَهُ يَضْرِبَنْ... الخ».
٣ ــ عَرْض: «أَلَا تَضْرِبَنَّ... الخ، وَأَلَا تَضْرِبَنْ... الخ».
٤ ــ استفهام: «هَلْ يَضْرِبَنَّ... الخ، وَهَلْ يَضْرِبَنْ... الخ».
٥ ــ تحضيض: «هَلَّا تَضْرِبَنَّ... الخ، وَهَلَّا تَضْرِبَنْ... الخ».

وَمَاتَلِيهِ ٱلنُّونُ ذِي ٱفْتَحْ إِنْ بَدَا — فَاعِلُهُ مُذَكَّراً مُوَحَّدَا
أَوْ ضِدَّهُ لٰكِنَّهُ بِشَرْطِ أَنْ — تَكُونَ ذَاتَ غَيْبَةٍ وَذَا ٱضْمُمَنْ
إِنْ كَانَ فِعْلَ زُمْرَةِ ٱلذُّكُورِ — وَٱكْسِرْ إِذَا جَا فَاعِلُ ٱلْمَذْكُورِ
مُؤَنَّثَ ٱلْمُوَحَّدِ ٱلْمُخَاطَبِ — تَقُولُ فِى ٱلْأَمْرِ لِشَخْصٍ غَائِبِ
مُؤَكِّداً بِنُونِهِ ٱلثَّقِيلَةْ — لِيَنْصُرَنَّ ثُمَّ قِسْ تَمْثِيلَهْ
وَإِنْ خَفِيفَةً فَقُلْ لِيَنْصُرَنْ — لِيَنْصُرُنْ كَذَاكَ قُلْ لِتَنْصُرَنْ
وَأَمْرُ حَاضِرٍ بِذَاتِ ٱلثِّقْلِ إِنْ — أَكَّدْتَهُ قُلِ ٱنْصُرَنَّ وَٱنْصُرِنْ
وَقِسْ عَلَىٰ هٰذَيْنِ مَاتَفَرَّعَا — عَلَيْهِمَا إِنْ ثُنِّيَا أَوْ جُمِعَا
وَإِنْ بِذَاتِ ٱلْخِفِّ تَأْكِيدٌ قُرِنْ — قُلِ ٱنْصُرَنْ كَذَا ٱنْصُرُنْ ثُمَّ ٱنْصُرِنْ
وَقِسْ عَلَىٰ ٱلْمِثَالِ ذَا نَظَائِرَهْ — وَتَمَّ بَحْثُ ٱلْفِعْلِ أَغْنِى سَائِرَهْ



وَأَمّا اَسْمُ الْفاعِلِ وَالْمَفْعُوْلِ مِنَ الثُّلاثِيِّ الْمُجَرَّدِ، فَالأَكْثَرُ أَنْ يَجِيءَ اَسْمُ الْفاعِلِ مِنْهُ عَلىٰ فاعِلٍ، تَقُوْلُ: ناصِرٌ ناصِرانِ ناصِرُوْنَ ناصِرَةٌ ناصِرَتانِ ناصِراتٌ، وَنَواصِرُ.

«اسم فاعل»

این مبحث پیرامون اوزان اسم فاعل و اسم مفعول می باشد، که بحث از دوّمی انشاءالله تعالیٰ بزودی خواهد آمد، امّا اوّلی یعنی اسم فاعل عبارتست از اسمی که بر کنندهٔ کار یا دارندهٔ حالتی دلالت کند، مانند «ضارِبٌ = زننده، و ناصِرٌ = یاری کننده، وَطاهِرٌ = پاکیزه» و غیره.

وزن اسم فاعل:

اسم فاعل در ثلاثی مجرّد غالباً بر وزن «فاعِلٌ» می آید، مانند:

اسم فاعل	مفرد	مثنیٰ	جمع
مذکّر:	ناصِرٌ یک مرد یاری کننده	ناصِرانِ «ناصِرَیْنِ»	ناصِرُوْنَ «ناصِرِیْنَ»
مؤنّث:	ناصِرَةٌ یک زن یاری کننده	ناصِرَتانِ «ناصِرَتَیْنِ»	ناصِراتٌ «نَواصِرُ»

تتمّة: کلمهٔ «نَواٰصِرُ» جمع مکسّر از برای جماعت مؤنّث می باشد، یعنی به معنای ناٰصِراٰتٌ می آید.

ملاحظة: بدانکه اسم بر دو گونه است: ۱ ــ مشتقّ ۲ ــ جامد:

مشتقّ: اسمی است که از کلمهٔ دیگری گرفته شده باشد، مانند «کاٰتِبٌ» که از «کَتَبَ» گرفته شده است.

جامد: کلمه ایست که از کلمهٔ دیگری اخذ نشده باشد، مانند: «أسَدٌ، قَلَمٌ، کِتاٰبٌ، وغیره».

و بدانکه مشتقّات بر هشت قسمند که عبارتند از: ۱ ــ اسم فاعل ۲ ــ اسم مفعول ۳ ــ صفت مشبّهه ٤ ــ اسم تفضیل ٥ ــ صیغهٔ مبالغه ٦ ــ اسم زمان ۷ ــ اسم مکان ۸ ــ اسم آلت «ابزار».

پنج مشتقّ اوّل به شش صیغه متصرّف می شوند، سه صیغهٔ آن مختصّ به مذکّر «یعنی: مفرد و مثنّیٰ و جمع»، و سه صیغهٔ دیگر مختصّ به مؤنّث می باشد «یعنی: مفرد و مثنّیٰ و جمع» همانطوری که صرف کلمه «ناٰصِرٌ» را در متن کتاب برای اسم فاعل ملاحظه کردید.

و ابن مالک در الفیّهٔ خود در این رابطه می‌گوید:

کَفاٰعِلٍ صُغ آسْمَ فاٰعِلٍ إذا   مِنْ ذی ثَلاٰثَةٍ یَکُوْنُ کَغَذا

وَآسْمُ آلمَفْعُوْلِ مِنْهُ عَلیٰ مَفْعُوْلٍ، تَقُوْلُ: مَنْصُوْرٌ مَنْصُوْراٰنِ مَنْصُوْرُوْنَ مَنْصُوْرَةٌ مَنْصُوْرَتاٰنِ مَنْصُوْراٰتٌ وَمَناٰصِرُ.

«اسم مفعول»

اسم مفعول: اسمی است که دلالت می‌کند بر کسی یا چیزی که فعل بر او واقع می شود، مانند «مَضْرُوْبٌ = زده شده، مَنْصُوْرٌ = یاری شده»

وغیره.

وزن اسم مفعول:

اسم مفعول در ثلاثی مجرّد غالباً بر وزن «مَفْعُولٌ» می آید، مانند:

		مفرد	مثنّیٰ	جمع
اسم مفعول	مذکّر:	مَنْصُوْرٌ	مَنْصُوْرَانِ	مَنْصُوْرُوْنَ
		یک مرد یاری شده	«مَنْصُوْرَيْنِ»	«مَنْصُوْرِينَ»
	مؤنّث:	مَنْصُوْرَةٌ	مَنْصُوْرَتَانِ	مَنْصُوْرَاتٌ
		یک زن یاری شده	«مَنْصُوْرَتَيْنِ»	«مَنَاصِرُ»

تتمّه: کلمهٔ «مَنَاصِرُ» به معنای «مَنْصُوْرَاتٌ» بوده، و جمع مکسّر می باشد.

و ابن مالک در این رابطه می‌گوید:

وَفِي آسْمِ مَفْعُوْلِ ٱلثُّلَاثِيِّ ٱطَّرَدْ   زِنَةُ مَفْعُوْلٍ كَآتٍ مِنْ قَصَدْ

وَ تَقُوْلُ: مَمْرُوْرٌ بِهِ، مَمْرُوْرٌ بِهِمَا، مَمْرُوْرٌ بِهِمْ، مَمْرُوْرٌ بِهَا، مَمْرُوْرٌ بِهِمَا، مَمْرُوْرٌ بِهِنَّ، فَتُثَنَّى وَتَجْمَعُ وَتُذَكَّرُ وَتُؤَنَّثُ ٱلضَّمِيرَ فِيمَا يَتَعَدَّى بِحَرْفِ ٱلْجَرِّ، لَا آسْمَ ٱلْمَفْعُوْلِ.

قبلاً گفتیم که افعال لازم مجهول نمی شوند، چون مفعول ندارند، بنابراین اسم مفعول هم نخواهند داشت «چون از نظر معنیٰ محتاج به آن نیستند»، بنابراین، هرگاه بخواهیم از افعال لازمه اسم مفعول بنا کنیم، باید اوّلاً آن را بوسیلهٔ حرف جرّ متعدّی کرده، و پس از مجهول کردن آن

می توانیم از آن اسم مفعول بنا کنیم، مانند «مَمْرُوْرٌ بِهِ» که فعلش «یَمُرُّ» و لازم است، و مثالش «یَمُرُّ عَلیٌّ بِالمِسْکینِ» که در این صورت اسم مفعول را از «یُمَرُّ» که مجهول است بنا می‌کنیم، که طریقهٔ آنرا سابقاً توضیح دادیم.

		مفرد	مثنّیٰ	جمع
	مذکّر:	مَمْرُوْرٌ بِهِ	مَمْرُوْرٌ بِهِما	مَمْرُوْرٌ بِهِمْ
اسم مفعول		یک مرد گذرشده	دومرد گذرشده	چندین مرد گذرشده
از		....	....	....
فعل لازم	مؤنّث:	مَمْرُوْرٌ بِها	مَمْرُوْرٌ بِهِما	مَمْرُوْرٌ بِهِنَّ
		یک زن گذرشده	دوزن گذرشده	چندین زن گذرشده

مصنّف می‌گوید: در افعال لازمی که به حرف جرّ متعدّی گشته تا از آنها اسم مفعول ساخته شود، برای تحصیل معانی مختلف حتماً باید آن ضمیری که متّصل به حرف جرّ شده متغیّر گردد همانطوری که در شش مثال متقدّم «هُ ــ هُما ــ هُمْ ــ هِیَ ــ هُما ــ هُنَّ» در مفرد و مثنّیٰ و جمع، مذکّر و مؤنّث دیده می‌شود، نه اینکه خود اسم مفعول مانند اسم مفعول افعال متعدّی، تصریف و تغییر پیدا کند.

بنابراین، هرگز «مَمْرُوْرٌ، مَمْرُوْرانِ، مَمْرُوْرُوْنَ، مَمْرُوْرَةٌ، مَمْرُوْرَتانِ، مَمْرُوْراتٌ» گفته نمی شود، و در آیهٔ مبارکه آمده است: «غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ» که اسم مفعول «مَغْضُوْبٌ» با «عَلیٰ» حرف جرّ متعدّی شده، در حالی‌که صیغهٔ «مَغْضُوْبٌ» مفرد، امّا ضمیر «هُمْ» جمع آمده است.

البتّه باید به این نکته کاملاً توجّه داشت که اسم مفعول از فعل متعدّی دارای شش صیغه، امّا از فعل لازم دارای چهارده صیغه می باشد، یعنی می تواند با تمام ضمائر چهارده گانه صرف شود، که مصنّف در متن کتاب فقط به شش صیغهٔ آن اشاره کرده است، و اینک هشت صیغهٔ دیگر آن:

۷ ــ مَمْرُوْرٌ بِكَ : «گذر کرده شد بتو یک مرد».

۸ ــ مَمْرُوْرٌ بِكُمٰا: «گذر کرده شد به شما دو مرد».

۹ ــ مَمْرُوْرٌ بِكُمْ: «گذر کرده شده به شما مردان».

۱۰ ــ مَمْرُوْرٌ بِكِ : «گذر کرده شد بتو یکزن».

۱۱ ــ مَمْرُوْرٌ بِكُمٰا: «گذر کرده شد بشما دو زن».

۱۲ ــ مَمْرُوْرٌ بِكُنَّ: «گذر کرده شد بشما گروه زنان».

۱۳ ــ مَمْرُوْرٌ بِي : «گذر کرده شد به من».

۱٤ ــ مَمْرُوْرٌ بِنٰا: «گذر کرده شد به ما».

وَ إِنْ تَصُغْ مِنْ لاٰزِمٍ كَفِعْلِ مَرْ　　أَلْزِمْهُ صِيْغَةً لِمُفْرَدٍ ذَكَرْ

فِي سٰائِرِ ٱلْأَحْوٰالِ ثُمَّ ٱلْفَرْقُ إِنْ　　تَرُمْ فَمِنْ ضَمِيْرِهِ هٰذٰا زُكِنْ

تَقُوْلُ مَمْرُوْرٌ بِهِ بِهٰا بِهِمْ　　بِهِمٰا بِهِنَّ وَ إِنَّمٰا ٱلْفَرْقُ فُهِمْ

مِنْ جَعْلِكَ ٱلضَّمِيْرَ مُفْرَداً كَذا　　مُذَكَّراً وَ ضِدَّ ذَيْنِ فَاحْفَظْ ذا

وَ فَعِيْلٌ: قَدْ يَجِئُ بِمَعْنَى ٱلفٰاعِلِ، كَٱلرَّحِيْمِ بِمَعْنَى ٱلرّاحِمِ، وَ بِمَعْنَى ٱلمَفْعُوْلِ: كَٱلقَتِيْلِ بِمَعْنَى ٱلمَقْتُوْلِ.

قبلاً اشاره کردیم که اسم فاعل و اسم مفعول از ثلاثی مجرّد غالباً و در اکثر موارد بر وزن «فٰاعِلٌ، وَ مَفْعُوْلٌ» می آید، و جهت آوردن قید «غٰالِباً» برای خارج کردن مثال های متن فوق می باشد، از اینرو مصنّف

می‌گوید، وزن «فَعِیْلٌ» گاهی به معنای اسم فاعل می آید، مانند «رَحِیْمٌ» که به معنای «راحِمٌ» و رحم‌کننده استعمال شده، و نیز گاهی به معنای مفعول استعمال می شود، مانند «قَتِیْلٌ» که به معنای «مَقْتُوْلٌ» آمده است.

و بدانکه: وزن «أَفْعَلُ» نیز اسم فاعل فعل ثلاثی مجرّدی خواهد بود که دلالت بر رنگ یا عیب کند، مانند: أَصْفَرُ «زرد»، و أَعْرَجُ «لَنگ». و نیز وزن «فَعْلانٌ» اسم فاعل فعل ثلاثی مجرّدی خواهد بود که دلالت بر چیزهای درونی و وجدانی کند، مانند: عَطْشانٌ «تشنه» و شَبْعانٌ «سیر» و غیره که در کُتُب دیگر آمده است.

وَقَدْ یَجِي كَفاعِلٍ فَعِیْلُ   كَذا كَمَفْعُوْلٍ یَجِي تَمْثِیْلُ

ما جا بِمَعْنیٰ فاعِلٍ رَحِیْمُ   وَما كَمَفْعُوْلٍ أَتیٰ رَجِیْمُ

وَأَمّا ما زادَ عَلَی ٱلثَّلاثَةِ فَالضّابِطَةُ فِیْهِ أَنْ تَضَعَ فی مُضارِعِهِ ٱلمِیْمَ ٱلمَضْمُوْمَةَ مَوْضِعَ حَرْفِ ٱلمُضارَعَةِ وَتَكْسِرَ ما قَبْلَ آخِرِهِ فی ٱسْمِ ٱلفاعِلِ، وَتَفْتَحَهُ فی ٱسْمِ ٱلمَفْعُوْلِ، نَحْوُ: مُكْرِمٌ، وَ مُكْرَمٌ، وَمُدَحْرِجٌ، وَمُدَحْرَجٌ، وَمُسْتَخْرِجٌ، وَمُسْتَخْرَجٌ.

امّا طریق ساختن اسم فاعل و اسم مفعول از افعالی که غیر از ثلاثی مجرّدند، یعنی: «ثلاثی مزیدفیه، رباعی مجرّد، و رباعی مزیدفیه» اینست که باید حرف مضارع را حذف کرده، و به جای آن یک میم مضمومه گذاشته شود، و حرف ماقبل آخر را در اسم فاعل مکسور، و در اسم مفعول مفتوح کنیم، مانند:

مُكْرِمٌ ــ مُدَحْرِجٌ ــ مُسْتَخْرِجٌ، که اسم فاعل هستند.

مُكْرَمٌ ــ مُدَحْرَجٌ ــ مُسْتَخْرَجٌ، که اسم مفعول می باشند.

۱ ــ مُكْرِمٌ : بکسر راء، صیغهٔ اسم فاعل باب إفْعال است، در

اصل «يُكْرِمُ» بود، چون خواستيم از آن اسم فاعل بنا كنيم، ميم مضمومه که علامت اسم فاعل است به جای یاء حرف استقبال قرار دادیم، و حرف ماقبل آخر آنرا که بخودی خود مکسور بود همانطور گذاشتیم «مُكْرِمٌ» شد، یعنی: یک مرد اکرام کننده، مانند «زَيْدٌ مُكْرِمٌ أَبٰاهُ».

۲ ـ مُكْرَمٌ: بفتح راء، صیغهٔ اسم مفعول باب إِفْعٰال است، در اصل «يُكْرَمُ» مضارع مجهول بود، که میم مضمومه بجای حرف استقبال آوردیم، و چون حرف ماقبل آخر یعنی راء به خودی خود مفتوح بود به حالت خود باقی گذاشتیم «مُكْرَمٌ» گردید، یعنی: یک مرد اکرام شده، مانند «زَيْدٌ مُكْرَمٌ لِأَخْلاٰقِهِ».

و همچنین دو مثال بعدی «مُدْخِلٌ، وَ مُسْتَخْرِجٌ» از نظر ساختن، کاملاً مانند «مُكْرِمٌ» می باشند که دیگر نیازی به توضیح آنها نیست.

و اینک بقیّهٔ مثال هائی که در متن ذکر نشده است:

الف: مُزَلْزِلٌ: در اسم فاعل، وَ مُزَلْزَلٌ: در اسم مفعول.

ب : مُتَدَحْرِجٌ: در اسم فاعل، وَ مُتَدَحْرَجٌ: در اسم مفعول.

پرواضح است که اسم فاعل و مفعول درغیرثلا ثی مجرّد، یعنی در «ثلا ثی مزیدفیه، و رباعی مجرّد، و رباعی مزیدفیه» مانند ثلا ثی مجرّد دارای شش صیغه اند به شرح زیر:

۱ ـ مُكْرِمٌ ۲ ـ مُكْرِمٰانِ ۳ ـ مُكْرِمُوْنَ ٤ ـ مُكْرِمَةٌ ٥ ـ مُكْرِمَتٰانِ ٦ ـ مُكْرِمٰاتٌ.

۲ ـ مُزَلْزِلٌ ۲ ـ مُزَلْزِلٰانِ ۳ ـ مُزَلْزِلُوْنَ ٤ ـ مُزَلْزِلَةٌ ٥ ـ مُزَلْزِلَتٰانِ ٦ ـ مُزَلْزِلٰاتٌ.

۳ ـ مُتَدَحْرِجٌ ۲ ـ مُتَدَحْرِجٰانِ ۳ ـ مُتَدَحْرِجُوْنَ ٤ ـ مُتَدَحْرِجَةٌ

۵ـ مُتَدَحْرِجَتانِ ۶ ـ مُتَدَحْرِجاتٌ.

این سه نوع مثال برای اسم فاعل آورده شد، و هرگاه به کسر حرف ماقبل آخر خوانده شوند مثال ها همه اسم مفعول خواهند بود، که مثال اوّل برای ثلاثی مزیدفیه، و دوّم برای رباعی مجرّد، و سوّم برای رباعی مزیدفیه است.

وَ إنْ تَصُغْ هٰذَيْنِ مِمّا زادَ فِی بِنائِهِ عَلیٰ ثَلاثِ أحْرُفِ
فَجِئْ بِهِ كَصُورَةِ الْمُضارِعِ وَفِی مَحَلِّ زائِدٍ مِيماً ضَعِ
مَضْمُومَةً وَما يَلِيهِ الآخِرُ إذا اسْمُ فاعِلٍ أرَدْتَ يُكْسَرُ
وَ إنْ تُرِدْ صَوْغَ اسْمَ مَفْعُولٍ فَقُلْ بِفَتْحِ ماقَبْلَ الأخِيرِ فی المُثُلْ
كَمُكْرِمٍ وَمُكْرَمٍ مُدَحْرِجُ مُدَحْرَجٌ مُسْتَخْرِجٌ مُسْتَخْرَجُ

و ابن مالک در ارتباط با همین معنیٰ در الفیّه می‌گوید:

وَزِنَةُ الْمُضارِعِ اسْمُ فاعِلِ مِنْ غَيْرِ ذِی الثُّلاثِ كَالْمُواصِلِ
مَعْ كَسْرِ مَتْلُوِّ الأخِيرِ مُطْلَقا وَضَمِّ مِيمِ زائِدٍ قَدْ سَبَقا
وَ إنْ فَتَحْتَ مِنْهُ ماكانَ انْكَسَرْ صارَ اسْمُ مَفْعُولٍ كَمِثْلِ الْمُنْتَظَرْ

وَقَدْ يَسْتَوِی لَفْظُ الفاعِلِ وَالمَفْعُولِ فی بَعْضِ المَواضِعِ: كَمُحابِّ، وَمُتَحابِّ، وَمُخْتارٍ، وَمُضْطَرٍّ، وَمُعْتَدٍّ، وَمُنْصَبٍّ، وَ مُنْصَبٍّ فيهِ، وَمُنْجابٍ، وَمُنْجابٍ عَنْهُ، وَيَخْتَلِفُ فی التَّقْدِيرِ.

در بعضی از کلمات اسم فاعل و اسم مفعول هردو لفظاً بیک صورت است، و از نظر ظاهر هیچگونه تفاوتی ندارند، در حالی‌که در اصل و تقدیر مختلفند، مانند:

۱ ـ مُحابٌّ: صیغهٔ اسم فاعل یا اسم مفعول باب مُفاعَلَه است، که مضارع آن در اصل «يُحابِبُ» بود، و چون خواستیم از این فعل

مضارع، اسم فاعل بنا کنیم میم مضمومه را به جای حرف استقبال قرار دادیم، و حرف ماقبل آخر نیز بخودی خود مکسور بود پس «مُحاٰبِبٌ» شد، آنگاه باء اوّل را ساکن کرده، و در باء دوّم ادغام نمودیم «مُحاٰبٌّ» گردید.

و قبلاً به این معنیٰ اشاره کرده بودم که اسم فاعل آنست که حرف ماقبل آخرش مکسور، و اسم مفعول آنست که حرف ماقبل آخرش مفتوح باشد، و نظر باینکه حرف ماقبل آخر، در این نوع کلمات در حرف مابعدش ادغام می شود، لذا حرکت آن در صورت ادغام که آیا کسره بوده یا فتحه مشخّص نمی شود، و در اینگونه موارد برای تشخیص اسم فاعل و اسم مفعول به قرائن خارجیه رجوع کرده، و به ریخت و سیاق کلام توجّه می‌کنیم، و الاّ از نظر ظاهر هردو یک شکل هستند.

لکن در تقدیر و اصل مختلفند، زیرا اسم فاعل حرف ماقبل آخرش مکسور است مانند «مُحاٰبِبٌ» و اسم مفعول حرف ماقبل آخرش مفتوح است مانند «مُحاٰبَبٌ».

اسم فاعل: مُحاٰبٌّ، یعنی: دوست دارنده ـــ دوستدار.

اسم مفعول: مُحاٰبٌّ، یعنی: دوست داشته شده ـــ دوست.

۲ ـــ مُتَحاٰبٌّ: صیغهٔ اسم فاعل یا اسم مفعول باب تَفاٰعُل است، که مضارع آن در اصل «یَتَحاٰبَبُ» بود، خواستیم از آن اسم فاعل بنا کنیم، میم مضمومه را بجای حرف استقبال قرار داده، و حرف ماقبل آخر را مکسور کردیم «مُتَحاٰبِبٌ» شد، سپس باء را ساکن و در باء دوّم ادغام کردیم «مُتَحاٰبٌّ» گردید.

بنابراین، اسم فاعل و اسم مفعول لفظاً یکسان است «مُتَحاٰبٌّ»،

و لکن در تقدیر مختلفند، زیرا «مُتَحابِبٌ» بکسر باء اسم فاعل، و «مُتَحابَبٌ» بفتح باء اسم مفعول خواهد بود، و معنای «مُتَحابٌّ» مثل معنای «مُحابٌّ» می باشد.

۳ ــ مُخْتارٌ: صیغهٔ اسم فاعل یا اسم مفعول باب إفْتِعال است، که مضارع آن در اصل «یَخْتَیِرُ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح بود، لذا قلب به الف گردید «یَخْتَارُ» شد، و چون خواستیم از فعل مضارع آن یعنی «یَخْتارُ» اسم فاعل بنا کنیم طبق قاعده، میم مضمومه را به جای حرف استقبال گذاشتیم «مُخْتارٌ» گردید.

و فرق میان اسم فاعل و مفعول در اینست که اسم فاعل «مُخْتَیِرٌ» و اسم مفعول «مُخْتَیَرٌ» می‌باشد، و در هر دو صورت یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح، قلب به الف گشته که می شود «مُخْتارٌ»، و این حالت قلب همانند حالت ادغام سابق است، باین معنیٰ که تشخیص اسم فاعل و اسم مفعول به کمک قرائن خواهد بود.

اسم فاعل: مُخْتارٌ: یعنی اختیارکننده.

اسم مفعول: مُخْتارٌ: یعنی اختیار شده.

مثال: «أَنْتَ مُخْتارٌ فی سَفَرِكَ».

٤ ــ مُضْطَرٌّ: صیغهٔ اسم فاعل یا اسم مفعول باب إفْتِعال است، که مضارع آن در اصل «یَضْطَرِرُ» بود، خواستیم از فعل مضارعش اسم فاعل بنا کنیم، میم مضمومه را بجای حرف استقبال نهادیم «مُضْطَرِرٌ» گردید، سپس راء اوّل را ساکن کرده، و در راء دوّم ادغام نمودیم «مُضْطَرٌّ» شد.

اسم فاعل: مُضْطَرٌّ: یعنی مضطرّکننده ــ درگیرکننده.

اسم مفعول: مُضْطَرٌّ: یعنی به اضطرار انداخته شده ــ درگیر شده.

۵ ــ مُعْتَدٌّ: صیغهٔ اسم فاعل یا اسم مفعول باب إفْتِعال است، که مضارع آن در اصل «یَعْتَدِدُ» بود، خواستیم از مضارعش اسم فاعل بنا کنیم، میم مضمومه را به جای حرف استقبال نهادیم «مُعْتَدِدٌ» گردید، سپس دال اوّل را ساکن، و در دال دوّم ادغام کردیم «مُعْتَدٌّ» شد، که در تقدیر اسم فاعل آن «مُعْتَدِدٌ»، و اسم مفعولش «مُعْتَدَدٌ» می باشد.

اسم فاعل: مُعْتَدٌّ: یعنی اعتناکننده.

اسم مفعول: مُعْتَدٌّ: یعنی اعتناشده.

۶ ــ مُنْصَبٌّ: صیغهٔ اسم فاعل باب إنْفِعال است که مضارع آن در اصل «یَنْصَبِبُ» بود، خواستیم از مضارعش اسم فاعل بنا کنیم، میم مضمومه را بجای حرف استقبال قرار دادیم، و چون حرف ماقبل آخر مکسور بود بحال خود باقی گذاشتیم «مُنْصَبِبٌ» گردید، سپس باء اوّل را ساکن کرده، و در باء دوّم ادغام کردیم «مُنْصَبٌّ» شد.

البتّه این صیغه بین اسم فاعل و اسم مفعول مشترک نیست، زیرا در اسم مفعولش گرچه اصل صیغه همان است که در اسم فاعل هست، امّا پیوسته همراه با حرف جرّ وارد می شود، لذا بودن جارّ و مجرور همراه با صیغه، خود قرینه ای بر اسم مفعول بودن می باشد.

معنیٰ: «مُنْصَبٌّ» جاری شونده ــ ریخته ــ روان شده.

۷ ــ مُنْصَبٌّ فیهِ: صیغهٔ اسم مفعول باب إنْفِعال است، در اصل همانست که در صیغهٔ ششم گفته شد، و نظر باینکه این کلمه فعل لازمست، لذا در مرحلهٔ اوّل باید آن را بوسیلهٔ حرف جرّ متعدّی کنیم مانند «اَلْماءُ یَنْصَبُّ فی اَلْبَحْرِ» و بعداً از «یَنْصَبُّ» فعل مضارع مجهول، و

سپس اسم مفعول بسازیم، به این بیان که میم مضمومه را بجای حرف استقبال قرار دهیم که «مُنْصَبٌّ» می شود.

و قبلاً اشاره کردیم که اسم مفعول لازم، حتماً باید همراه با جار و مجرورش بیاید، از اینرو «مُنْصَبٌّ فیهِ» گفته می شود.

معنیٰ: «مُنْصَبٌّ فیهِ» ریخته شده در او، مثلاً ـــ بطری ـ دریا.

بنابراین، اسم فاعل افعال لازمه بدون جارّ و مجرور می آید، امّا اسم مفعول آن باید با جارّ و مجرورش بیاید، لذا هیچگونه اشتباهی در بین اسم فاعل و اسم مفعول رُخ نخواهد داد.

ملاحظة: البتّه اگر کسی به مصنّف اشکال کند که تعریف سابق شما: «وَ قَدْ يَسْتَوِى لَفْظُ ٱلفاٰعِلِ وَ ٱلمَفْعُوْلِ... الخ» شامل دو صیغهٔ آخر، یعنی: «مُنْصَبٌّ ـــ وَ مُنْصَبٌّ فیهِ، وُ مُنْجاٰبٌ ـــ وَ مُنْجاٰبٌ عَنْهُ» نمی شود، زیرا که در اسم فاعل جارّ و مجروری وجود ندارد، برخلاف اسم مفعول که پیوسته با جارّ و مجرور می آید؟

در جواب گفته می شود که نظر مصنّف از تعریف سابق اینستکه اسم فاعل و اسم مفعول در اصل، صیغهٔ «مُنْصَبٌّ، وَ مُنْجاٰبٌ» منهای جارّ و مجرور مشترکند، یعنی: عنایت مصنّف روی صیغه سازی و هم شکل بودن آنهاست نه قیدهایی که با آنها آورده می شود مانند جارّ و مجرور.

۸ ـ مُنْجاٰبٌ : صیغهٔ اسم فاعل باب إنْفِعاٰل است، مضارع آن در اصل «يَنْجَوِبُ» بود، خواستیم از آن اسم فاعل بنا کنیم میم مضمومه را به جای حرف استقبال قرار دادیم، و سپس واو حرف علّه متحرّک و ماقبلش مفتوح بود قلب به الف کردیم «مُنْجاٰبٌ» شد، که اسم فاعل این کلمه در تقدیر و اصل «مُنْجَوِبٌ» بکسر واو بوده، و اسم مفعولش

«مُنْجَوَبٌ» به فتح واو می باشد.

امّا در صورت قلب «واو به الف» صورت اسم فاعل و اسم مفعول یکسان شده، و تشخیص هرکدام به کمک قرائن خارجیّه خواهد بود.

معنیٰ: «مُنْجابٌ» منکشف و آشکار شده.

۹ ــ مُنْجابٌ عَنْهُ: آنچه که در «مُنْصَبٌّ فیهِ» گفته شد در اینجا نیز جاری می شود، و معنای «مُنْجابٌ عَنْهُ» چیزی است که در آن انکشاف و آشکار شدن صورت گرفته است.

وَ یَسْتَوِی ٱلفاٰعِلُ وَ ٱلمَفْعُوْلُ فی بَعْضِ مَواٰضِعَ بِلَفْظٍ فَاعْرِفِ
وَ ذا کَمُخْتاٰرٍ وَ مُنْصَبّ کَذا قَدْ جاٰءَ مُضْطَرٌّ وَ مُعْتَدٌّ إذا
بَنَیْتَهُ لِفاٰعِلٍ فَقَدِّرا ماٰقَبْلَ آخِرٍ لَهُ مُنْکَسِراٰ
وَ ٱفْتَحْهُ إنْ یَکُنْ لِمَفْعُوْلٍ وُصِفْ وَ نَحْوُ مُنْجاٰبٍ بِتَقْدیرٍ عُرِفْ



فَصْلٌ: اَلْمُضاعَفُ

وَيُقالُ لَهُ الْأَصَمُّ، هُوَمِنَ الثُّلاثِيِّ الْمُجَرَّدِ، وَالْمَزيدِفيهِ: ما كانَ عَيْنُهُ وَلامُهُ مِنْ جِنْسٍ واحِدٍ: كَرَدَّ وَأَعَدَّ، فَإِنَّ أَصْلَهُما: رَدَدَ وَ أَعْدَدَ، وَهُوَمِنَ الرُّباعي: ما كانَ فاؤُهُ وَلامُهُ الأُولى مِنْ جِنْسٍ واحِدٍ، وَكَذٰلِكَ عَيْنُهُ وَلامُهُ الثّانِيَةُ، وَيُقالُ لَهُ الْمُطابَقُ أَيْضاً، نَحْوُ: زَلْزَلَ زَلْزَلَةً وَزِلْزالاً.

«مضاعف»

به مضاعف «أَصَمّ» نیز گفته می شود (وجه تسمیه را بعداً خواهیم گفت). مضاعف از ثلاثی مجرّد، وثلاثی مزیدفیه آنست که عین و لام الفعلش دو حرف همجنس باشند، مانند «رَدَّ» در ثلاثی مجرّد، یعنی «برگرداند» که اصل این کلمه «رَدَدَ» بود، و چون از طرفی اجتماع دو حرف اصلی دریک کلمه ازیک جنس ثقیل است، و از طرفی دیگر شرط ادغام موجود بود، لذا دال اوّل ساکن شده، و در دال دوّم

ادغام گردیده است.

مثال: «رَدَّ زَیْدٌ جَوابَ المَسْئَلَةِ».

و همینطور کلمهٔ «أَعَدَّ» در ثلاثی مزیدفیه که از باب إِفْعال است، یعنی: «آماده کرد» که اصلش «أَعْدَدَ» بود، حرکت دال اوّل را بماقبل یعنی به حرف عین دادند، سپس دال اوّل را در دال دوّم مدغم نمودند «أَعَدَّ» شد.

مثال: «أَعَدَّ خالِدٌ نَفْسَهُ لِلدَّرْسِ».

شاهد: در اینستکه عین و لام الفعل در هر دو کلمه، حروف همجنس می باشند که عبارت از دال باشد، چون شرط ادغام موجود بود، لذا در یکدیگر مدغم شده اند.

و امّا مضاعف از فعل رباعی چه مجرّد و چه مزیدفیه عبارتست از فعلی که فاءالفعل و لام اوّل آن و نیز عین الفعل و لام دوّمش حروف همجنس باشند، مانند «زَلْزَلَ، وَ تَزَلْزَلَ».

۱ ــ زَلْزَلَ : یعنی: لرزانید، شاهد در این کلمه اینستکه فاءالفعل و لام اوّل هردو (زاء) و همجنس می باشند، و نیز عین الفعل و لام دوّم هردو حروف همجنس هستند، و این در رباعی مجرّد است.

۲ ــ زَلْزَلَةً وَ زِلْزالاً : شاهد در اینستکه هرکدام از دو کلمهٔ مذکور مصدر است، و کلمهٔ اوّل (یعنی زَلْزَلَةً) فقط باید به فتح حرف اوّل خوانده شود، امّا کلمهٔ دوّم (زِلْزالاً) به کسر حرف اوّل خوانده می شود، آنچه که در «زَلْزَلَ» گفته شد در این دو کلمه نیز صادق است.

البتّه مخفی نباشد که در مانند «زَلْزَلَ» نظر باینکه دو حرف همجنس اجتماع کرده اند چنین توهّم می شود که طبق قاعده و اصل باید

ادغام نیز جاری شود، امّا علّت عدم ادغام وجود حرف فاصل بین دو حرف همجنس می باشد، که در اینجا حرف (لام) میان دو زاء فاصل شده است، که این فاصل، مانع از ادغام هست.

«قَوْلُهُ: وَ يُقَالُ لَهُ ٱلْأَصَمُّ» علّت اینکه به مضاعف های ثلاثی مجرّد مانند رَدَّ، و ثلاثی مزیدفیه مانند أَعَدَّ، أَصَمّ می‌گویند اینستکه معنای أصمّ بنابر یک قول «کَرْ» بودن را گویند، و چون حرف اوّل دو حرف همجنس در حرف دوّمی ادغام می شود گویا مُدْغَم یعنی حرف اوّل مستهلک وفانی در مُدْغَمٌ فیه یعنی حرف دوّم می‌گردد، و در حقیقت امر در هنگام تلفّظ کلمهٔ مضاعف گوش های انسان گویا از شنیدن آن حرف مدغم، کَرْ می باشد، زیرا حرف یاد شده بروشنی تلفّظ نمی شود، البتّه علمای فنّ وجوه دیگری را در ارتباط با این تسمیه نیز گفته اند.

«قَوْلُهُ: وَيُقَالُ لَهُ ٱلْمُطَابَقُ» بفتح باء، و بدانکه وجه تسمیهٔ مضاعف از رباعی مانند «زَلْزَلَ ــ زَخْزَخَ ــ ذَبْذَبَ ــ دَمْدَمَ ــ عَسْعَسَ» و غیره به مطابَق اینستکه چون معنای «مُطابَق» موافق بودن است، و نظر باینکه فاء الفعل و لام اوّل، و نیز عین الفعل ولام ثانی، در رباعی مجرّد پیوسته موافق باهم می باشند، لذا او را علاوه بر مضاعف مطابَق نیز می‌گویند.

وَ غَيْرُ سَالِمٍ مِنَ ٱلْفِعْلِ ٱنْقَسَمْ إِلَىٰ مُضَاعَفٍ وَسَمِّهِ ٱلْأَصَمّ
كَذَا إِلَى ٱلْمَهْمُوزِ وَ ٱلْمُعْتَلِّ أَمَّا ٱلَّذِي قَدْ جَاءَ فِي ذَا ٱلْفَصْلِ
فَهُوَ مِنَ ٱلْفِعْلِ ٱلثُّلَاثِيِّ مُطْلَقَا مَا عَيْنُهُ وَ لَامُهُ تَوَافَقَا
فِي ٱلْجِنْسِ نَحْوُ رَدَّ زَيْدٌ وَ أَعَدّ إِذْ أَصْلُ أَوَّلِ ٱلْمِثَالَيْنِ رَدَدْ
وَ أَصْلُ ثَانٍ مِنْهُمَا أَعْدَدَ قَدْ كَانَ وَ ذَا مِنَ ٱلرُّبَاعِي مَا ٱتَّحَدْ

فِى ٱلْجِنْسِ فاؤُهُ وَلامُ سابِقَهْ　　وَكانَ عَيْنُهُ وَلامُ لاحِقَهْ
كَذاكَ أَىْ فى ٱلْجِنْسِ قَدْ تَوافَقا　　وَسَمِّهِ ٱلأَصَمَّ وَٱلْمُطابَقا
مِثالُهُ أَىِ ٱلأَخِيرِ زَلْزَلا　　..............

وَإِنَّما أُلْحِقَ ٱلْمُضاعَفُ بِالْمُعْتَلاّتِ لِأَنَّ حَرْفَ ٱلتَّضْعِيفِ يَلْحَقُهُ ٱلأَبْدالُ، كَقَوْلِهِمْ: أَمْلَيْتُ بِمَعْنىٰ أَمْلَلْتُ، وَيَلْحَقُهُ ٱلْحَذْفُ، كَقَوْلِهِمْ: مِسْتُ، وَظِلْتُ بِفَتْحِ ٱلْفاءِ وَكَسْرِها، وَأَحَسْتُ، أَىْ: مَسَسْتُ، وَظَلِلْتُ، وَأَحْسَسْتُ.

این جمله جواب از سؤال مقدّر می باشد، و تقریر سؤال اینست که گویا کسی به مصنّف اشکال می‌کند و می‌گوید: چرا باید مضاعف مانند «مَدَّ، أَعَدَّ، زَلْزَلَ» و غیره، بااینکه مشتمل بر حروف علّه نمی باشند غیرسالم محسوب شده، و ملحق به معتلاّت باشد؟

مصنّف در مقام جواب از این اشکال می‌گوید: دلیل ملحق شدن مضاعف به معتلاّت، جریان داشتن إبدال و حذف در مضاعف می باشد، درحالی‌که إبدال و حذف در اصل در معتلاّت جاری می شود، و با جاری **شدن آن دو در مضاعف**، آنرا شبیه معتلاّت می‌کند و لذا ملحق به معتلاّت می‌گردد، و امّا إبدال و حذف در معتلاّت چنین است:

١ ــ إِبْدال: و آن عبارتست از قرار دادن حرفی به جای حرفی دیگر، مانند قول عربها «أَمْلَيْتُ» که این کلمه در اصل «أَمْلَلْتُ» بود، و نظر به اینکه ادغام در این کلمه ممکن نیست، چون مُدْغَمٌ فیه یعنی لام دوم باید متحرّک باشد، درحالی‌که در اینجا ساکن است، لذا برای خلاصی از سنگینی آندو لام دوّم را قلب بیاء کردند «أَمْلَيْتُ» شد.

معنىٰ: أَمْلَيْتُ: برای او خواندم، و به او إملاء گفتم، یعنی من می خواندم و او می نوشت.

۲ ــ حذف : و آن عبارتست از حذف نمودن یکی از حروف کلمه، مانند قول عربها «مَسْتُ» بفتح و کسر میم هردو آمده است، که این کلمه در اصل «مَسِسْتُ» بود، و چون ادغام دو سین در یکدیگر بخاطر ساکن بودن مدغم‌فیه ممکن نبود، لذا برای حصول تخفیف در تلفّظ:

الف: سین اوّل را همراه با حرکتش حذف نمودند «مَسْتُ» بفتح میم شد.

ب : یا بعد از ساکن کردن فاءالفعل که میم باشد حرکت سین اوّل را به میم می دهیم، سپس خود سین اوّل که ساکن می شود به خاطر التقاء ساکنین با سین دوّم حذف می شود «مِسْتُ» می ماند.

معنیٰ: «مِسْتُ» یعنی: لمس کردم.

مثال : «مِسْتُ اَلْحَرِیْرَ» یعنی: ابریشم را لمس کردم.

بنابراین، بروشنی دیدید که در مثال اوّل «أَمْلَیْتُ» قلب صورت گرفته، و در مثال دوم «مِسْتُ» حذف واقع شده است.

۳ ــ ظِلْتُ : بفتح و کسر ظاء، که این کلمه در اصل «ظَلِلْتُ» بود، چون ادغام بسبب ساکن بودن لام آخر متعذر است، لذا برای حصول تخفیف از اجتماع مِثْلَیْن:

الف : لام اوّل را همراه با حرکتش حذف کردیم «ظَلْتُ» شد.

ب : یا بعد از ساکن نمودن فاءالفعل که ظاء باشد حرکت لام اوّل را «کسره» به او نقل کردیم، سپس لام اوّل را به التقاء ساکنین انداختیم «ظِلْتُ» گردید.

معنیٰ: «ظِلْتُ» یعنی روز را به شب بردم ــ در تمام روز مشغول بودن بکاری.

٤ ـ أَحَسْتُ : به فتح حاء، که این کلمه در اصل «أَحْسَسْتُ» بود، و چون سکون سین ثانی مانع از ادغام بود، لذا حرکت سین اوّل را که فتحه است به خاء نقل داده شد، سپس خود سین به التقاء ساکنین بیفتاد «أَحَسْتُ» گردید.

معنیٰ: أَحَسْتُ: یعنی احساس کردم.

حاصل کلام این شد که چون إبدال و حذف ملحق به حروف تضعیف می شوند، لذا مضاعف را غیر سالم دانسته، و او را جزء معتلاّت می شمارند اگرچه در مضاعف هم هیچ یک از حروف سه گانهٔ علّه وجود نداشته باشند.

....	وَ إِنَّمٰا هٰذٰا لِمُعْتَلٍّ تَلٰا
لِأَنَّهُ يَلْحَقُهُ ٱلأَبْدٰالُ	فِی ٱلْحَرْفِ ذِی ٱلتَّضْعِيْفِ إِذْ يُقٰالُ
أَمْلَيْتُ فِی أَمْلَلْتُ وَٱلحَذْفُ كَمٰا	يُقٰالُ مَسْتُ فِی مَسِسْتُ فَاعْلَمٰا
وَ ظَلْتُ ظِلْتُ فِی ظَلِلْتُ ٱسْتُعْمِلا	كَذاكَ أَحْسَسْتَ أَحَسْتُ ٱبْدِلا

وَٱلمُضٰاعَفُ يَلْحَقُهُ ٱلأِدْغٰامُ، وَهُوَ: أَنْ تُسْكِنَ ٱلأَوَّلَ وَ تُدْرِجَ فی ٱلثّٰانِی، وَيُسَمّٰى ٱلأَوَّلُ مُدْغَماً وَٱلثّٰانی مُدْغَماً فيه، وَ ذٰلِكَ وٰاجِبٌ فی نَحْوِ: مَدَّ، يَمُدُّ، وَأَعَدَّ، يَعِدُّ، وَٱنْقَدَّ، يَنْقَدُّ، وَ ٱعْتَدَّ، يَعْتَدُّ، وَٱسْوَدَّ، يَسْوَدُّ، وَٱسْتَعَدَّ، يَسْتَعِدُّ، وَٱطْمَأَنَّ، يَطْمَإِنُّ، وَ تَمٰادَّ، يَتَمٰادُّ.

یکی از خصوصیاتی که بر مضاعف عارض می شود «إدغٰام» است، و ادغام در لغت: به معنای داخل کردن، و در اصطلاح: عبارتست از ساکن کردن حرف اوّل متجانسین، و داخل کردن او در حرف بعدی بطوریکه با یک حرف مشدّد تلفّظ شوند، مانند «رَدَدَ» که پس از ساکن

نمودن دال اوّل، او را در دال دوّم داخل می‌نمائیم «رَدَّ» می شود، که در این صورت اوّلی را «مُدْغَم» به فتح غین، و دوّمی را «مُدْغَمٌ فِیْه» نیز بفتح غین می‌گویند.

و جهت اینکه حرف اوّل متجانسین را در هنگام ادغام ساکن می‌کنند اینست که وجود حرکت میان دو حرف متجانس، فاصل حساب می‌شود، بنابراین اوّل باید حرکت را مبدّل به سکون کرد، سپس او را در حرف بعدی ادغام نمود، تا اتّصال دو حرف بهم ممکن باشد، و علّت متحرّک بودن حرف دوّم متجانسین اینست که تا قابل تلفّظ و خواندن باشد.

و بدانکه: ادغام بر سه گونه است: واجب، ممتنع، و جایز، و مصنّف در عبارت فوق درصدد بیان قسم اوّل از سه نوع ادغام می باشد.

ادغام واجب:

مصنّف می‌گوید: ادغام در مانند «مَدَّ یَمُدُّ تَمَادَّ یَتَمَادُّ» واجب است، و مرادش نشان دادن دو مورد عمومی است:

۱ ــ هرگاه دو حرف متحرّک و همجنس در یک کلمه باشند مثل: مَدَدَ.

۲ ــ هرگاه دو حرف متحرّک و همجنس در یک کلمه باشند و ماقبلشان ساکن باشد مثل: یَمْدُدُ.

و اینک هریک از أمثلهٔ مذکوره در متن را مختصراً شرح می دهیم:

۱ ــ مَدَّ : فعل ثلاثی مجرّد معلوم، در اصل «مَدَدَ» بود، دال اوّل را ساکن کرده، و در دال دوّم ادغام نمودیم «مَدَّ» شد، یعنی: کشید آن

یک مرد.

۲ ــ یَمُدُّ : فعل مضارع معلوم، در اصل «یَمْدُدُ» بود، حرکت ضمّه دال اوّل را به میم نقل دادیم مانند «یَمُدْدُ»، سپس دال ساکن را در دال بعدی ادغام کردیم «یَمُدُّ» گردید، یعنی می‌کشد آن یک مرد.

۳ ــ أعَدَّ: فعل ماضی باب إفْعال است، در اصل «أعْدَدَ» بود، که پس از نقل نمودن حرکت فتحهٔ دال اوّل به عین «أعَدْدَ» شد، و سپس دال اوّل را در دال دوّم ادغام نمودیم «أعَدَّ» شد، یعنی: آماده کرد آن یک مرد.

٤ ــ یُعِدُّ : فعل مضارع باب إفْعال است، در اصل «یُعْدِدُ» بود، که پس از نقل کسرهٔ دال اوّل بعین، دال اوّل را در دال دوّم ادغام کردیم «یُعِدُّ» گردید، یعنی: آماده می‌کند آن یک مرد.

۵ ــ إنْقَدَّ : فعل ماضی باب إنْفِعال است، در اصل «إنْقَدَدَ» بود، که پس از ساکن کردن دال اوّل در دال دوّم ادغام نمودیم «إنْقَدَّ» شد، یعنی: شکافته شد.

٦ ــ یَنْقَدُّ : فعل مضارع باب إنْفِعال است، در اصل «یَنْقَدِدُ» بود، که دال اوّل را ساکن کرده، و در دال دوّم ادغام نمودیم «یَنْقَدُّ» شد، یعنی: شکافته می شود.

۷ ــ إعْتَدَّ : فعل ماضی باب افتعال است، در اصل «إعْتَدَدَ» بوده، که پس از ساکن کردن دال اوّل، او را در دال دوّم ادغام کردیم «إعْتَدَّ» شد، یعنی: اعتنا کرد آن یک مرد.

۸ ــ یَعْتَدُّ : فعل مضارع باب إفْتِعال است، در اصل «یَعْتَدِدُ» بود، که پس از ساکن کردن دال اوّل، او را در دال دوّم ادغام نمودیم

«يَعْتَدُّ» شد، یعنی: اعتنا می‌کند آن یک مرد.

۹ ــ إِسْوَدَّ: فعل ماضی باب إِفْعِلاٰل است، در اصل «إِسْوَدَدَ» بود، که پس از ساکن کردن دال اوّل، او را در دال دوّم داخل کردیم «إِسْوَدَّ» گردید، یعنی: سیاه شد.

۱۰ ــ يَسْوَدُّ: فعل مضارع باب إِفْعِلاٰل است، در اصل «يَسْوَدِدُ» بود، که پس از اسکان دال اوّل، او را در دال دوّم ادغام نمودیم «يَسْوَدُّ» شد، یعنی: سیاه می شود.

۱۱ ــ إِسْتَعَدَّ: فعل ماضی باب إِسْتِفْعاٰل است، در اصل «إِسْتَعْدَدَ» بود، که پس از ساکن کردن و ادغام نمودن «إِسْتَعَدَّ» شد، یعنی: آماده شد.

۱۲ ــ يَسْتَعِدُّ: فعل مضارع باب إِسْتِفْعاٰل است، در اصل «يَسْتَعْدِدُ» بود، که پس از نقل دادن حرکت کسرهٔ دال اوّل به عین، او را در دال دوّم ادغام کردیم «يَسْتَعِدُّ» شد، یعنی: آماده می شود.

۱۳ ــ إِطْمَأَنَّ: فعل ماضی باب إِفْعِلاّل است، در اصل «إِطْمَأْنَنَ» بود، که پس از نقل دادن حرکت فتحهٔ نون اوّل بماقبل، نون ساکن را در نون بعدی ادغام کردیم «إِطْمَأَنَّ» شد، یعنی: مطمئن و آرام شد.

۱٤ ــ يَطْمَأِنُّ: فعل مضارع باب إِفْعِلاّل است، در اصل «يَطْمَأْنِنُ» بود، که پس از نقل دادن حرکت کسرهٔ نون اوّل به حرف ماقبل، او را در نون دوّم ادغام کردیم «يَطْمَأِنُّ» شد، یعنی: آرامش پیدا می‌کند.

۱۵ ــ تَمٰادَّ: فعل ماضی باب تَفٰاعُل است، در اصل «تَمٰادَدَ»

بود، که دال اوّل را ساکن کرده، سپس او را در دال دوّم داخل نمودیم «تَماٰدَّ» شد، یعنی: کشیده شد.

۱۶ ــ یَتَماٰدُّ: فعل مضارع باب تَفاٰعُل است، در اصل «یَتَماٰدَدُ» بود، که دال اوّل را ساکن نموده، سپس او را در دال دوّم ادغام کردیم «یَتَماٰدُّ» گردید، یعنی: کشیده می شود.

پس از اینکه تمامی شانزده صیغه را به صورت فشرده و کوتاه توضیح دادیم می‌گوئیم: بحث و سخن ما در ارتباط با قسم اوّل از سه نوع ادغام بود «یعنی ادغام واجب» بنابراین، می‌گوئیم: ادغام در فعل ثلا ثی مجرّد ماضی و مضارع مطلقا واجب است اعم از اینکه مفتوح یا مضموم و یا مکسور العین باشد، و اعمّ از اینکه معلوم یا مجهول باشد، و خواه مجرّد از الف و واو و یاء ضمیر باشد، یا مقرون بیکی از آنها، و بالأخره مثال آن در ماضی «مَدَّ» و در مضارع «یَمُدُّ» بود.

و نیز ادغام در ابواب ثلا ثی مزیدفیه واجب است همانطوری که مثال آن در متن کتاب مذکور است، و ما آنرا توضیح دادیم، لیکن باید کاملاً به این مطلب توجّه داشت که ادغام گرچه در همهٔ ابواب ثلا ثی مزیدی که در متن مذکورند جاری شده، لکن همهٔ آنها از باب مضاعف نیستند، بلکه فقط ابواب و صیغه های «أَعَدَّ یُعِدُّ، إِنْقَدَّ یَنْقَدُّ، إِعْتَدَّ یَعْتَدُّ، إِسْتَعَدَّ یَسْتَعِدُّ، وَتَماٰدَّ یَتَماٰدُّ» از باب مضاعفند، چون دو حرف همجنس در آنها از حروف اصلی هستند.

و باب های «إِسْوَدَّ یَسْوَدُّ، وَإِطْمَأَنَّ یَطْمَأِنُّ» هرگز از قبیل مضاعف نمی باشند، چون یکی از دو حرف همجنس اصلی و دیگری زائد است، منتها نظر باینکه ادغام در این دو باب مانند مضاعف واجب بود،

لذا مصنّف این دو باب را بعنوان استطراد و باصطلاح بصورت حاشیه ای و ضمنی همراه با مضاعف ذکر کرد، که اگر جداگانه ذکر می شد بهتر بود.

وَيَلْحَقُ ٱلادْغامُ لِلْمُضاعَفِ وَهُوَ بِأَنْ يُدْرَجَ ذا ٱلأَوَّلُ فِي
ثانِيهِما وَسَمِّهِ بِالْمُدْغَمِ وَٱلثّانِي بِالْمُدْغَمِ فِيهِ قَدْسُمِي
وَذاكَ حَتْمٌ واجِبٌ فِي نَحْوِمَدّ يَمُدُّ وَٱعْتَدَّ وَيَعْتَدُّ أَعَدْ
يُعِدُّ وَٱنقَدَّ وَيَنْقَدُّ ٱسْتَعَدْ تَمادَ وَٱلأَدْغامُ أَيضاً قَدْ وَرَدْ

وَكَذا هَذِهِ ٱلأَفْعالُ إذا بَنَيْتَها لِلْمَفْعُولِ، نَحْوُ: مُدَّ يُمَدُّ، و أُعِدَّ يُعَدُّ، وَٱنْقُدَّ يُنقَدُّ، وَكَذا نَظائِرُها، وَفى نَحْوِ: مَدِّ مَصْدَراً، وَكَذٰلِكَ إذا ٱتَّصَلَ بِالفِعْلِ أَلِفُ ٱلضَّمِيرِ أَوْ واوُ ٱلضَّمِيرِ أَوْ يائُهُ، نَحْوُ: مُدّا، مُدُّوا، مُدّى.

مصنّف می‌گوید: همانطوری که ادغام در افعال متقدّمه «در صورت معلوم بودن فعل» جاری بود، در صورت مجهول بودن نیز ادغام جریان خواهد داشت، اعمّ از اینکه ماضی یا مضارع باشند، مانند «مُدَّ» یعنی: کشیده شد، در اصل «مُدِدَ» بود، که پس از ساکن کردن دال اوّل، او را در دال دوّم ادغام نمودیم «مُدَّ» شد.

«يُمَدُّ» یعنی: کشیده می شود، در اصل «يُمْدَدُ» بود، که پس از نقل دادن حرکت دال اوّل بماقبل، او را در دال دوّم داخل کردیم «يُمَدُّ» گردید.

و به همین طریق: «أُعِدَّ ـ يُعَدُّ، وَٱنْقُدَّ فِيهِ ـ يُنْقَدُّ فِيْهِ»، و سائر ابوابی که قبلاً ذکر شدند، که عبارتند از «أُعْتُدَّ ـ يُعْتَدُّ بِهِ، أُسْوُدَّ ـ يُسْوَدُّ، أُسْتُعِدَّ لَهُ ـ يُسْتَعَدُّ لَهُ، تُمُودَّ ـ يُتَمادُّ» که نیازی به توضیح

آنها نیست.

امّا در باب تَفْعِیل مانند «مَدَّدَ ـ یُمَدِّدُ» و باب تَفَعُّل مانند «تَمَدَّدَ ـ یَتَمَدَّدُ» ادغام ممکن نیست، زیرا شرط ادغام آنست که حرف اوّل متجانسین ساکن باشد، و چون در مثال ما حرف اوّل متجانسین نظر به اینکه خود نیز مُدْغَمٌ فِیْه برای دال ماقبلش قرار گرفته ساکن نبوده و متحرّک است، لذا ادغام در این دو باب ممتنع است.

امّا ادغام در دیگر ابواب ثلاثی مزیدفیه وارد نشده است، مانند باب های «إفْعَوَّلَ، إفْعَنْلَلَ، إفْعَنْلیٰ» وغیره.

«قَوْلُه: وَفی نَحْوِ: مَدِّ مَصْدَراً» یعنی: ادغام در هر مصدر ثلاثی مجرّدی که عین و لام الفعلش دو حرف متجانس و فاصلی هم در بین نیست جاری خواهد بود، مانند «مَدٌّ» یعنی: کشیدن.

و نیز ادغام لازم و واجب است در جائی که «الف، واو، و یاء» ضمیر به فعل ملحق شوند، که اوّلی مانند «مَدّا» به فتح یا بضم میم در معلوم و مجهول، که صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر ماضی است و دوّمی مانند «مَدُّوا» نیز بفتح میم در معلوم، و ضم آن در مجهول که صیغهٔ جمع مذکر ماضی است، و سوّمی «مُدّی» بضم میم که صیغهٔ مفرد مؤنّث فعل امر حاضر است، در اصل «تَمُدِّیْنَ» بود، چون خواستیم امر حاضر بنا کنیم تاء مضارع را حذف کرده، و به حرکت میم امر را ساختیم، که پس از سقوط نون آخر «مُدّی» شد.

فِی ٱسْوَدَّ وَٱسْوٰادَ کَذا ٱطْمَأَنّٰا	وَتِلْکَ لِلْمَفْعُوْلِ حَیْثُ تُبْنیٰ
کَمٰا بُنی لِفٰاعِلٍ مِنْهٰا قُلِ	مُدَّ یُمَدُّ فِیْهِ وَٱلْمَصْدَرُ لی
لِفِعْلِهِ فِی ٱلْحُکْمِ بَلْ لٰایَخْتَلِفْ	ذاٱلْحُکْمُ إنْ بِالْفِعْلِ أوْصَلْتَ أَلِفْ

ضَمِيراً أَوْ واواً لَهُ أَوْيا فَقُلْ   مَدّا وَمَدُّوا بَلْ وَمُدّى فِى الْمُثُلْ

وَمُمْتَنِعٌ فى نَحْوِ: مَدَدْتُ وَمَدَدْنا، وَمَدَدْنَ إلىٰ مَدَدْتُنَّ، وَ يَمْدُدْنَ وَتَمْدُدْنَ، وَاُمْدُدْنَ، وَلا تَمْدُدْنَ.

ادغام ممتنع:

مصنّف می‌گوید: ادغام در دو صیغهٔ «مَدَدْتُ» متکلّم وحدهٔ ماضی، و «مَدَدْنا» متکلّم مع الغیر ماضی ممتنع است، و نیز ادغام در صیغه های «مَدَدْنَ تا مَدَدْتُنَّ» که عبارتند از «مَدَدْنَ ــ مَدَدْتُما ــ مَدَدْتُمْ ــ مَدَدْتِ ــ مَدَدْتُما ــ مَدَدْتُنَّ» ممتنع می باشد، زیرا حرف دوّم از متجانسین ساکن می باشد، و در اینگونه موارد ادغام محال است.

و خلاصهٔ کلام این است که ادغام در رابطه با ۱٤ صیغهٔ فعل ماضی باین ترتیب است که در ۵ صیغهٔ اوّل ادغام واجب، ولی در ۹ صیغهٔ بعدی ادغام ممتنع است، یعنی: از صیغهٔ «مَدَدْنَ» جمع مؤنّث غایب، تا «مَدَدْنا» متکلّم مع الغیر، که جمعاً ۹ صیغه می شوند.

البتّه مصنّف در شمردن صیغه های فعل ماضی که ادغام در آنها ممتنع است اوّل از متکلّم وحده و متکلّم مع الغیر شروع کرد، یعنی صیغه های «۱۳ و ۱٤»، سپس از جمع مؤنّث مغایب یعنی صیغهٔ ٦ تا صیغهٔ جمع مؤنّث مخاطب یعنی صیغهٔ ۱۲.

و می دانید که جهت امتناع ادغام در این ۹ صیغهٔ مذکور «یعنی از جمع مؤنّث غایب تا متکلّم مع الغیر» ساکن بودن حرف دوّم متجانسین است، مانند «مَدَدْتُ... الخ»، زیرا شرط ادغام متحرّک بودن حرف دوّم است که در مثال ما دال دوّم باشد، امّا نظر به اینکه حرف دوّم متجانسین در این ۹ صیغه پیوسته بخاطر متّصل شدن ضمیر به فعل ساکن است، لذا

ادغام هم ممکن نبوده، و ممتنع می باشد.

«قَوْلُهُ: وَيَمْدُدْنَ، وَتَمْدُدْنَ» مصنّف توسط این جمله می خواهد مواردی را بیان کند که ادغام در فعل مضارع ممتنع است، لذا می‌گوید: و همچنین ادغام در دو صیغهٔ «يَمْدُدْنَ» جمع مؤنّث غایب، و «تَمْدُدْنَ» جمع مؤنّث مخاطب ممتنع و هرگز جاری نمی شود، بخاطر همان علّتی که در ماضی گفته شد، امّا باید دانست که ادغام در ۱۲ صیغهٔ باقی ماندهٔ در فعل مضارع جاری می شود، و فقط در دو صیغهٔ مذکور ممتنع می باشد.

«قَوْلُهُ: وَ اُمْدُدْنَ، وَلَا تَمْدُدْنَ» صیغهٔ اوّل اشاره به امر حاضر، و دوّم اشاره به نهی است، یعنی: ادغام در کلمهٔ «اُمْدُدْنَ» که صیغهٔ جمع مؤنّث امر حاضر است ممتنع می باشد، چون دال دوّم به خاطر متّصل شدن ضمیر جمع مؤنّث به آن ساکن می باشد.

خلاصهٔ کلام در رابطه با ۱٤ صیغهٔ مضارع اینست که ادغام فقط در صیغه های ٦ و ۱۲ ممتنع، و در مابقی جاری می شود.

نهی: لَا تَمْدُدْنَ: صیغهٔ جمع مؤنّث حاضر است، ادغام در این صیغه که عبارت از صیغهٔ دوازدهم باشد، و در صیغهٔ جمع مؤنّث غایب مانند «لَايَمْدُدْنَ» که عبارت از صیغهٔ ششم باشد هرگز جاری نشده و ممتنع است، و ادغام در غیر از دو صیغهٔ مذکور جریان دارد و غیرممتنع می باشد.

وَإِنْ بِهِ ضَمِيرُ رَفْعٍ قَدْ وُصِلْ ... وَكَانَ ذا تَحَرُّكٍ فَذا حُظِلْ
إِدْغامُهُ إِذْ ذَا ٱلضَّمِيرُ فِيهِ ... يَطْلُبُ تَسْكِينَ ٱلَّذی يَلِيهِ
وَ ذاكَ لِلتَّحْرِيكِ فِيهِ يَقْتَضی ... فَعارَضَ ٱلْمانِعُ هذا ٱلْمُقْتَضی
فَقُلْ إِذَنْ مَدَدْتُ بِالْفَكِّ كَذا ... مَدَدْتَ وَ ٱلْباقی ٱفْكُكَنَّ مِثْلَ ذا

وَ جایِزٌ إذا دَخَلَ الْجازِمُ عَلیٰ فِعْلِ الْواحِدِ، فَإنْ کانَ مَکْسُورَ الْعَیْنِ: کَیَفِرُّ، أوْ مَفْتُوحَهُ: کَیَعَضُّ، فَتَقُولُ: لَمْ یَفِرَّ، وَلَمْ یَعَضَّ بِکَسْرِ اللّامِ وَفَتْحِها، وَلَمْ یَفْرِرْ، وَلَمْ یَعْضَضْ بِفَکِّ الْإدْغامِ، وَهٰکَذا حُکْمُ یَقْشَعِرُّ، وَیَحْمَرُّ، وَیَحْمارُّ.

ادغام جایز:

ادغام جایز است زمانی که ادوات جزم بر سر فعل مفرد داخل شوند، پس اگر عین الفعل مفرد مکسور بود، مانند «یَفِرُّ» یعنی: فرار می‌کند، یا مفتوح بود مانند «یَعَضُّ» یعنی: دندان می‌گیرد، آنگاه سه صورت در لام الفعل آن جائز و جاری خواهند بود بترتیب زیر:

۱ ــ لَمْ یَفِرَّ: بفتح لام الفعل یعنی راء، و «لَمْ یَعَضَّ» بفتح ضاد.

۲ ــ لَمْ یَفِرِّ: بکسر لام الفعل یعنی راء، و «لَمْ یَعَضِّ» بکسر ضاد.

۳ ــ لَمْ یَفْرِرْ: بفکّ ادغام، و «لَمْ یَعْضَضْ» نیز بفکّ ادغام.

و مخفی نماند که دلیل این سه وجه «کسر، فتح، و فکّ ادغام» اینست که اگر «لَمْ» جازمه مثلاً بر سر «یَفْرِرُ» مضارع داخل شود «لَمْ یَفْرِرْ» گفته می شود، که این لغت «فکّ ادغام» لغت اهل حجاز می باشد.

و نیز هرگاه بخواهیم دو حرف متجانس صورت فوق را درهم مُدْغَم کنیم در مرحلهٔ اوّل کسرهٔ راء اوّل را به حرف ماقبلش «فاء» نقل می‌نمائیم «لَمْ یَفِرْرْ» می شود، و چون در این صورت یکی از دو حرف مکرّر تلفّظ نمی شود، برای ظاهر شدن تشدید در لفظ در صورت ادغام حتماً باید حرف آخر از دو متجانس را متحرّک کنیم، بنابراین، نظر به

اینکه فتحه اخف حرکات است، راء دوّم را متحرّک به فتح می‌کنیم «لَمْ یَفِرَّ» می‌گردد.

و گاهی هم به حکم قاعدهٔ «إذا اَلتَقَیٰ اَلسّاٰکِناٰنِ حُرِّکَ بِالْکَسْرِ» راء دوّم را به کسره متحرّک می نمائیم «لَمْ یَفِرِّ» می شود، و حالت سوّم که فکّ ادغام باشد «لَمْ یَفْرِرْ» بنابر اصل و قاعده است.

«قَوْلُهُ: وَ هٰکَذا حُکْمُ یَقْشَعِرُّ وَ یَحْمَرُّ وَ یَحْماٰرُّ» مصنّف می‌گوید: و همینطور است حکم «یَقْشَعِرُّ، وَ یَحْمَرُّ، وَ یَحْماٰرُّ» یعنی: هرگاه ادات جزم بر سر یکی از افعال مفرد این سه باب داخل شود، سه وجه در آن مفرد جائز خواهد بود، مانند:

۱ ــ لَمْ یَقْشَعِرِّ، لَمْ یَحْمَرِّ، لَمْ یَحْماٰرِّ.

۲ ــ لم یَقْشَعِرَّ، لَمْ یَحْمَرَّ، لَمْ یَحْماٰرَّ.

۳ ــ لَمْ یَقْشَعْرِرْ، لَمْ یَحْمَرِرْ، لَمْ یَحْماٰرِرْ.

وَ إنْ عَلَیْهِ جاٰزِمٌ قَدْ دَخَلاٰ	وَ کاٰنَ فِعْلَ واٰحِدٍ فَالْعَمَلاٰ
جَوِّزْ کَذا إنْ کاٰنَ فِعْلَ واٰحِدَهْ	غاٰئِبَةٍ کَلَمْ تُمَدَّ اَلْماٰئِدَهْ
إنْ کاٰنَ ذا مَکْسُوْرَعَیْنٍ کَیَفِرَّ	فَالْکَسْرُ وَ اَلْفَتْحُ لِلاٰمِهِ یَفِرّ
کَذا إذا مَفْتُوْحُهاٰ کاٰنَ کَلاٰ	یَعَضُّ وَ اَلْکَسْرُ لِفَتْحِهِ تَلاٰ
وَ إنْ فَکَکْتَهُ فَلَمْ یَفْرِرْ قُلِ	کَذاکَ لَمْ یَعْضُضْ وَقِسْ باٰقِي اَلْمُثُل
وَ هٰکَذا اَلْحُکْمُ بِیَقْشَعِرُّ	وَ مِثْلُهُ یَحْماٰرُّ بَلْ یَحْمَرُّ

وَإنْ کاٰنَ اَلعَیْنُ مِنْهُ مَضْمُوْماً فَیَجُوْزُ اَلْحَرَکاٰتُ اَلثَّلاٰثُ مَعَ اَلأدْغاٰمِ وَ فَکِّهِ، فَتَقُوْلُ: لَمْ یَمُدَّ بِحَرَکاٰتِ اَلدّالِ، وَلَمْ یَمْدُدْ بِفَکِّ اَلإدْغاٰمِ، وَ هٰکَذا حُکْمُ اَلأَمْرِ، فَتَقُوْلُ: فِرَّ، وَ عَضَّ بِکَسْرِ اللاّمِ وَ فَتْحِهاٰ، وَ اَفْرِرْ، وَ اَعْضَضْ، وَمُدَّ بِحَرَکاٰتِ اَلدّالِ، وَاُمْدُدْ.

هرگاه عین‌الفعل مفرد، مضموم باشد، پس با داخل شدن ادات جزم بر آن و پس از ادغام کردن حرکات سه گانهٔ «فتحه، کسره، ضمّه» در آن جائز خواهد بود کما آنکه فکّ ادغام جائز است، مانند:

۱ ــ لَمْ یَمُدَّ: بفتح دال ۲ ــ لَمْ یَمُدِّ: بکسر دال ۳ ــ لَمْ یَمُدُّ: بضمّ دال ٤ ــ لَمْ یَمْدُدْ: بفکّ ادغام، زیرا عین‌الفعل کلمهٔ مذکوره یعنی «یَمُدُّ» مضموم است.

مصنّف می‌گوید: و به همان طریقی که بیان شد، که گفتیم: هرگاه عین‌الفعل مفرد، مکسور یا مفتوح بود، سه وجه در آن جائز، و هرگاه مضموم باشد چهار وجه، حکم فعل امر نیز چنین است، و بعبارت دیگر: امر تابع مضارع مجزوم است، یعنی در مکسور العین و مفتوح العین سه وجه زیر جایز است:

۱ ــ کسر آخر ۲ ــ فتح آخر ۳ ــ فکّ ادغام، مانند:

الف: فَرِّ، وَعَضِّ ب: فَرَّ، وَعَضَّ ج: إِفْرِرْ، وَ إِعْضَضْ.

و در کلمهٔ «مُدَّ» نیز چهار وجه جاری می شود بترتیب زیر:

۱ ــ ادغام دال اوّل در دال دوّم، و فتح دال دوّم، مانند «مُدَّ».

۲ ــ ادغام دال اوّل در دال دوّم، و کسر دال دوّم، مانند «مُدِّ».

۳ ــ ادغام دال اوّل در دال دوّم، و ضم دال دوّم، مانند «مُدُّ».

٤ ــ فکّ ادغام و سکون دال دوّم، مانند «اُمْدُدْ».

وَإِنْ یَکُنْ مَضْمُومَها فَحُکْمُهُ　　کَسابِقٍ وَجازَ أَیْضاً ضَمُّهُ

أَعْنِی مَعَ ٱلْأِدْغامِ نَحْوُ لَمْ یَمُدّ　　مُثَلَّثَ ٱلدّالِ وَإِنْ فَکَکْتَ رُدّ

تَقُولُ لَمْ یَمْدُدْ وَحُکْمُ ٱلْأَمْرِ فِي　　جَمِیعِ ما مَرَّ کَذاكَ فَاعْرِفِ

کَعَضَّ فَرَّ اَعْضُضْ مُفَکّاً اَفْرِرِ　　وَمُدَّ بِالتَّثْلِیثِ لِلدّالِ قُرِی

وَ إِنْ فَكَكْتَهُ فَقُلْ فِيهِ آمْدُدِ ....

و بدانكه: در تمامی احكامی كه از برای ثلاثی مجرّد گفته شد برای مزیدفیه نیز ثابت است، و چون واضح و روشن بود، لذا مصنّف به آنها اشاره نكرد.

وَتَقُوْلُ فِى آسْمِ آلفٰاعِلِ: مٰادٌّ، مٰادّٰانِ، مٰادُّوْنَ، مٰادَّةٌ، مٰادَّتٰانِ، مٰادّٰاتٌ، وَمَوٰادُّ، وَآلمَفْعُوْلُ مَمْدُوْدٌ كَمَنْصُوْرٍ.

در اسم فاعل مضاعف می‌گوئی:

۱ ــ مٰادٌّ: یعنی یک مرد كَشنده.

۲ ــ مٰادّٰانِ: یعنی دو مرد كَشنده.

۳ ــ مٰادُّوْنَ: یعنی مردان كَشنده.

٤ ــ مٰادَّةٌ: یعنی یک زن كَشنده.

۵ ــ مٰادَّتٰانِ: یعنی دو زن كَشنده.

٦ ــ مٰادّٰاتٌ: یعنی زنان كَشنده.

و می دانید كه ادغام در تمامی ٦ صیغهٔ مذكور واجب است، زیرا «مٰادٌّ» مثلاً در اصل «مٰادِدٌ» بود، چون شرط ادغام وجود داشت و آن نبودن فاصل میان دو حرف همجنس، و متحرّک بودن حرف دوّم، لذا دال اوّل ساكن گشته، و در دال دوّم ادغام گردیده است، و بهمین صورت در پنج صیغهٔ بعدی عمل شد.

و بدانكه: جمع مؤنّث گاهی بصورت سالم است كه با الف و تاء می آید مانند «ضٰارِبٰاتٌ وَ مٰادّٰاتٌ»، و گاهی بصورت مكسّر می آید كه بر وزن «فَوٰاعِل» خواهد بود، مانند «ضَوٰارِبُ، وَ مَوٰادُّ».

و از آنجا كه این صیغه غیرمنصرفست چون بر وزن جمع منتهیٰ

الجموع آمده، لذا تنوین از او حذف گردیده «مَوادُّ» بضمّ دال شد، یعنی: گروه زنان کَشنده.

امّا اسم مفعول مضاعف کاملاً مانند اسم مفعول صحیح و بر وزن «مَفْعُوْلٌ وَ مَنْصُوْرٌ» می آید، مانند «مَمْدُوْدٌ» بفکّ ادغام، چون واو میان دو حرف همجنس فاصل و مانع از ادغام می باشد.

.... وَ صَوْغَ اَسْمِ فاعِلٍ إنْ تُرِدِ
مِنْ ذا فَمادٍ قُلْ بِأدْغامٍ فَقَطْ ماٰدانِ ماٰدُوْنَ عَلیٰ هٰذا اَلنَّمَطْ
وَ فِی اَسْمِ مَفْعُوْلٍ لَهُ اَلمَمْدُوْدَ قُلْ بِالْفَکِّ لاٰغَیْرُ وَ ذا اَلفَصْلُ کَمُلْ



فصل: أَلْمُعْتَلُّ

هُوَ: مٰا كٰانَ أَحَدُ أُصُوْلِهِ حَرْفَ عِلَّةٍ، وَهِيَ: اَلْواٰوُ، وَ اَلْياٰءُ، وَاَلْأَلِفُ، وَتُسَمّىٰ حُرُوْفُ اَلْمَدِّ وَاَللِّيْنِ، وَاَلْأَلِفُ تَكُوْنُ حِيْنَئِذٍ مُنْقَلِبَةً عَنْ واٰوٍ أَوْ ياٰءٍ، وَأَنْواٰعُهُ سَبْعَةٌ.

«معتلّات»

تعریف معتلّ:

به کلمه‌ای معتلّ گفته می شود که یکی از حروف اصلی آن: «واو، یا یاء، یا الف» باشد، مانند: «وَعَدَ، یَسَرَ، قٰالَ»، و در اصطلاح صرفیّون حروف سه گانهٔ علّه حروف «مَدّ، ولِیْن» نیز نامیده می شوند، و الف در هنگامی‌که یکی از حروف اصول کلمه باشد یا از واو و یا از یاء منقلب خواهد بود، مانند «قٰالَ» که در اصل «قَوَلَ» بود، چون واو حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح است قلب به الف شد «قٰالَ» گردید.

و نیز مانند «باعَ» که در اصل «بَیَعَ» بود، چون یاء حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف «باعَ» شد، بنابراین، الف در مثال اوّل منقلب از واو، و در مثال دوّم منقلب از یاء گردیده است.

و بدانکه معتلّات بر هفت قسم می باشند به شرح زیر:

۱ ــ معتلّ الفاء «مِثال» ۲ ــ معتلّ العین «أجْوَف» ۳ ــ معتلّ اللام «ناقِص» ٤ ــ معتلّ العین واللاّم «لفیف مقرون» ۵ ــ معتلّ الفاء واللاّم «لفیف مفروق» ٦ ــ معتلّ الفاء والعین ۷ ــ معتلّ الفاء والعین واللاّم، که انشاءالله تعالیٰ بحث هریک از این اقسام سبعه بتفصیل خواهد آمد.

ملاحظة: «قَوْلُهُ: حُرُوْفُ ٱلعِلَّةِ» جهت اینکه به حروف سه گانهٔ «واو، یاء، و الف» حروف علّه می‌گویند اینست که چون معنای علّه تغییر پیدا کردن از حالی به حالی دیگر است، و نظر به اینکه این حروف سه گانه پیوسته در حال تغییر و تبدیل هستند، لذا این سه حرف را حروف علّه می‌گویند.

«قَوْلُهُ: ماکانَ أحَدُ أُصُوْلِهِ حَرْفَ عِلَّةٍ» مصنّف بوسیلهٔ این عبارت کلماتی را مانند «إِعْشَوْشَبَ، قاتَلَ، تَفَیْهَقَ» وغیره را خارج می‌کند، یعنی: هیچکدام از این سه کلمهٔ مذکور و امثال آن معتلّ نیستند، گرچه کلمهٔ اوّل مشتمل بر واو، و دوّم بر الف، و سوّم بر یاء می باشد، امّا نظر به اینکه «واو، الف، و یاء» در سه کلمهٔ یاد شده از حروف اصول کلمه نیستند، لذا به کلمات فوق معتلّ گفته نمی شود، زیرا سه کلمهٔ مذکور در اصل «عَشَبَ، قَتَلَ، فَهِقَ» بوده اند، که حروف اصولشان مجرّد و خالی از حروف علّه می باشند.

و نیز عبارت فوق مصنّف شامل «قُلْ، بِعْ» و غیرهما می شود، گرچه فعلاً و از نظر ظاهر لفظ هیچ حرف علّه ای در این دو کلمه وجود نداشته و مشاهده نمی شود، امّا چون اصلشان «قَوَلَ، وَ بَيَعَ» هست و مشتمل بر حروف علّه می باشند، لذا به این دو کلمه معتلّ گفته می شود، و خلاصه اینکه: مراد حرفهای اصلی یک کلمه است نه ظاهر لفظ آن.

البتّه مراد تعریف، وجود داشتن حداقلّ حرف علّه است، پس به کلمه ای که پیش از یک حرف علّه داشته باشد نیز معتلّ گویند مثل لفیف مقرون و مفروق.

«قَوْلُهُ: وَ تُسَمَّىٰ حُرُوْفُ ٱلْمَدِّ وَ ٱللِّيْنِ» قبلاً اشاره به اینها شده بود، امّا اینک با مقداری توضیح می‌گوئیم: حروف علّه از دو حال خارج نیستند، یا متحرّک و یا غیرمتحرّکند، که صورت اوّل فقط شامل «واو، و یاء» مانند «وَثِقَ، وَ يَسَرَ» می‌شود، زیرا «الف» پیوسته ساکن و غیر متحرّک است، حال در صورت متحرّک بودن واو و یاء به آندو، تنها حرف علّه گویند.

و اگر صورت دوّم یعنی: غیر متحرّک بودند، بازهم از دو حال بیرون نیستند، یااینکه حرکات ماقبلشان مناسب با خود آن حروف است مانند «يَقُوْلُ، يَبِيْعُ، قَالَ» که حرکات قبل از سه حرف با خود آنها مناسبند، پس به این حروف سه گانهٔ علّه، حروف مَدّ نیز می‌گویند.

و یا اینکه حرکات ماقبل، مناسب با حروف بعدی نمی باشند، مانند «ثَوْبٌ، دَيْنٌ» پس به این حروف علّه حروف لین نیز می‌گویند. از اینجا معلوم می شود که الف همواره حرف مَدّ است، زیرا پیوسته ماقبل آن مفتوح و مناسب خودش می باشد.

بنابراین، فرق بین حروف علّه و مَدّ و لین برای شما بحمدالله روشن شد، که عمومیّت حروف علّه بیشتر از عمومیّت حروف لین و مَدّ می باشد.

«قَوْلُهُ: وَ أَنْوٰاعُهُ سَبْعَةٌ» بدانکه علّت منحصر بودن معتلاّت در هفت قسم اینستکه هرگاه حرف علّه در کلمه ای باشد از دو حال بیرون نیست: یا آن حرف علّه متعدّد است، یا غیرمتعدّد، که دوّمی نیز از سه امر خارج نیست: یااینکه حرف علّه فاء کلمه باشد یا عین یا لام آن، و در صورت اوّل «متعدّد بودن حرف علّه» پس آن تعدّد حرف علّه یا دو تا باشد یا بیشتر، که دوّمی فقط یک قسم است، امّا اوّلی: یااینکه دو حرف علّه در کنار هم و مقرونند، یا غیرمقرون، و در صورت اقتران یا اینکه دو حرف علّه فاء و عین، یا عین و لام الفعل می باشند، که مجموعاً هفت قسم می شوند.

إنْ رُمْتَ ذا ٱلْمُعْتَلَّ فَهُوَ مٰا أَحَدْ — أُصُولِهِ مِنْ أَحْرُفِ ٱلْعِلَّةِ قَدْ
جٰاءَ وَ تِلْكَ ٱلْواٰوُ وَ ٱلْيٰا وَ ٱلْأَلِفْ — وَكَوْنُ مِنْهٰا ٱلْهَمْزِ فِي ذاكَ ٱخْتُلِفْ
فَإنْ تَكُنْ ذاتَ تَحَرُّكٍ فَتى — بِأَحْرُفِ ٱلْعِلَّةِ سَمِّ وَ ٱلَّتى
تُسْكَنُ سَمِّ أَحْرُفَ ٱللِّينِ لَهٰا — أَيْضاً فَإنْ جٰانَسَهٰا مٰاقَبْلَهٰا
أَىْ حَرَكٰاتُهُ فَأَيْضاً سَمِّهٰا — بِأَحْرُفِ ٱلْمَدِّ لِأَجْلِ حُكْمِهٰا
وَ ٱلْأَسْمُ هٰذا لاٰزِمٌ لِلأَلِفِ — وَ ٱلْبٰاقِيٰانِ فِيهِمٰا قَدْ يَنْتَفِي
وَ لَيْسَ فِي ٱلْأَفْعٰالِ وَ ٱلْأَسْمٰا أَلِف — أَصْلِيَّةٌ بَلْ ذاتُ قَلْبٍ قَدْ أُلِفْ
عَنْ واٰوٍ أَوْ يٰاءٍ وَ ذا ٱلْمُعْتَلُّ فِى — سَبْعَةِ أَنْواٰعٍ لَهُ حَصْرٌ قُفِي



اَلأَوَّلُ: اَلْمُعْتَلُّ اَلْفاءِ

وَيُقالُ لَهُ اَلْمِثالُ لِمُماثَلَتِهِ اَلصَّحِيْحَ فی اَخْتِمالِ اَلْحَرَكاتِ، أَمّا اَلْواوُ فَتُحْذَفُ مِنَ اَلْفِعْلِ اَلْمُضارِعِ اَلَّذی يَكُوْنُ عَلىٰ يَفْعِلُ بِكَسْرِ اَلْعَيْنِ، وَمِنْ مَصْدَرِهِ اَلَّذِي عَلىٰ فِعْلَة، وَتَسْلَمُ فی سائِرِ تَصارِيْفِهِ، تَقُوْلُ: وَعَد، يَعِدُ، عِدَةً، وَوَعْداً، فَهُوَ: واعِدٌ، وَ ذاكَ مَوْعُوْدٌ، وَعِدْ، لايَعِدْ.

«معتلّ الفاء»

قبلاً گفته شد که معتلّ: کلمه‌ای است که در حروف اصلیش یکی از سه حرف «و ـ ی ـ ا» باشد، و نیز اشاره شد که معتلاّت بر هفت قسمند، که نخستین قسم آنها معتلّ الفاء است، البتّه به او «مِثال» نیز گفته می‌شود، و آن بخاطر شبیه بودن ماضی آن با افعال صحیح در گرفتن حرکات و حذف نشدن می باشد، با این بیان: همانطوری که در فعل صحیح «ضَرَبَ، ضَرَبا، ضَرَبُوا» گفته می شود، در معتلّ الفاء نیز «وَعَدَ، وَعَدا، وَعَدُوا» بخلاف اجوف مانند «قالَ، قالا، قالُوا» که عین الفعلش ساکن است، و برخلاف ناقص مانند «رَمیٰ» که الف آخر بدون حرکه است.

بنابراین، می‌گوئیم: معتلّ الفاء «مِثال» فقط می تواند واوی مانند «وَصَلَ» و یائی مانند «یَسَرَ» باشد، و الف از محدودهٔ فاء الفعل بودن خارج است، زیرا الف پیوسته ساکن، و ابتدا بساکن محال است، لذا معتلّ الفاء الفی هرگز وجود ندارد.

مصنّف در اینجا دو قاعده از برای معتلّ الفاء واوی ثلاثی مجرّد بیان کرده است.

قاعدهٔ اوّل:

هرگاه فعل مضارع معتلّ الفاء بر وزن «یَفْعِلُ» یعنی مکسورالعین معلوم باشد، واو آن حذف می‌شود، مانند «یَعِدُ» که در اصل «وَعَدَ یَوْعِدُ» بود، که واو را بجهت تخفیف حذف نمودند «یَعِدُ» گردید، یعنی: وعده می‌دهد آن یک مرد، و همینطور است «تَعِدُ، أعِدُ، وَنَعِدُ».

و مثال های دیگر مانند:

۱ ــ وَصَلَ ــــ یَوْصِلُ ــــ یَصِلُ.

۲ ــ وَجَدَ ــــ یَوْجِدُ ــــ یَجِدُ.

۳ ــ وَزَنَ ــــ یَوْزِنُ ــــ یَزِنُ.

٤ ــ وَلَدَ ــــ یَوْلِدُ ــــ یَلِدُ.

قاعدهٔ دوّم:

هرگاه مصدر معتلّ الفاء بر وزن «فِعْلَةٌ» بکسر فاء باشد، واو که فاء الفعلست از مصدر حذف می شود، مانند «عِدَةٌ» که در اصل «وِعْدَةٌ» و بر وزن «فِعْلَةٌ» بود، و چون کسره بر واو ثقیل بود، لذا به عین نقل داده شد که در این هنگام واو ساکن شده، و ابتدا به ساکن محال، از اینرو واو را به جهت سبکی حذف می‌کنند، «عِدَةٌ» بر وزن «فِعْلَةٌ» گردید.

البتّه گروهی از علمای صرف می‌گویند: اصل «عِدَةٌ» وِعْدٌ بود، که پس از نقل حرکت واو به عین، و حذف واو، به جای آن یک تاء در آخر آورده‌اند که «عِدَةٌ» شد.

«قَوْلُهُ: وَ تَسْلَمُ فی سائِرِ تَصارِیفِهِ... الخ» مصنّف می‌گوید: در غیر از دو موردی که واو حذف می شد که بیان گردید، در سائر و مابقی تصرّفات واو همچنان به حال خود باقی می ماند، بنابراین، می‌گوئی: وَعَدَ: در فعل ماضی ثلاثی مجرّد به اثبات واو، وَوَعْداً: در مصدر فعل ثلاثی مجرّد.

وَعْداً: این کلمه مصدر وَعَدَ است، و از آنجا که فاءالفعلش که واو باشد مکسور نیست و بر وزن فِعْلَةٌ نیامده، لذا واو آن حذف نشد.

واعِدٌ: به اثبات واو، و این کلمه اسم فاعل است، در اصل وَعَدَ بود، آنرا بر وزن فاعل بردیم «واعِدٌ» شد، یعنی: یک مرد وعده دهنده.

مَوْعُوْدٌ: به اثبات واو، و این کلمه اسم مفعول است، در اصل «یُوْعَدُ» بود، چون خواستیم اسم مفعول بنا کنیم آنرا بر وزن مَفْعُوْلٌ بردیم مَوْعُوْدٌ بر وزن مَضْرُوْبٌ گردید، یعنی: یکمرد وعده داده شده.

عِدْ: به حذف واو، صیغهٔ فعل امر حاضر است، و طریق ساختن این کلمه چنین است:

عِدْ: در اصل «تَعِدُ» فعل مضارع بود، هنگامی که حرف مضارع را که تاء باشد از اوّلش انداختیم، نظر باینکه حرف مابعد حرف مضارع متحرّک بود، لذا امر را بهمان حرکت بنا کرده، و آخرش را وقف نمودیم «عِدْ» شد، یعنی: وعده بده تو یک مرد.

لایَعِدْ: به حذف واو، و این کلمه صیغهٔ نهی است، در اصل یَعِدُ

مضارع بود، که پس از داخل شدن لاء ناهیه بر آن «لَایَعِدْ» شد، چون عمل لفظی لاء نهی اینست که حرکت آخر را بجزمی ساکن می نماید، و بگفتهٔ دیگر: حرکت ضمهٔ آخر فعل را مبدل به سکون نمود، و لَایَعِدْ: یعنی: نباید وعده دهد یک مرد.

فَأَوَّلُ ٱلْمُعْتَلِّ فَاءً وَلَهُ ... سَمٌّ مِثَالاً حَيْثُمَا مَاثَلَهُ
أَيِ ٱلصَّحِيحِ فِي ٱحْتِمَالِ ٱلْحَرَكَهْ ... وَٱلْوَاوَ مِنْ مُضَارِعٍ لَهُ ٱتْرُكَهْ
إِنْ كُسِرَتْ عَيْنٌ لَهُ كَذَاكَ مِنْ ... مَصْدَرِهِ الَّذِي بِفِعْلَةٍ وُزِنْ
أَعْنِي بِكَسْرِ ٱلْفَاءِ وَ الَّذِي بَقِي ... مِنَ ٱلتَّصَارِيفِ بِهَا فِيهَا ٱنْطِقِ
وَإِنْ تُرِدْ تَصْرِيفَهُ قُلْ وَعَدَا ... كَذَا يَعِدْ وَعِدَةٌ وَ وَعَدَا
وَ وَاعِداً كَذَاكَ مَوْعُودٌ وَعِدْ ... فِي ٱلْأَمْرِ وَٱلنَّهْيِ تَقُولُ لَا تَعِدْ

وَ كَذٰلِكَ: وَمِقَ، يَمِقُ، مِقَةٌ.

مصنّف می‌گوید: آنچه که در رابطه با مثال «وَعَدَ، يَعِدُ» گفته شد، در کلمهٔ «وَمِقَ، يَمِقُ» نیز جاری می شود، باین بیان که واو در فعل ماضی این کلمه ثابت می ماند همانطوری که در «وَعَدَ» واو که فاءالفعل کلمه است باقی می ماند.

و در مضارع و مصدر یعنی «يَمِقُ» و «مِقَةٌ» واو حذف می شود، همچنانکه در «يَعِدُ» و «عِدَةٌ» واو حذف می شد، البتّه نظر به اینکه در مثال متقدّم بقدر کافی توضیح دادیم در اینجا دیگر مطالب گذشته را تکرار نمی‌کنیم.

«وَمِقَ» بمعنای «أَحَبَّ» آمده، یعنی: دوست داشت، «يَمِقُ»: یعنی دوست می دارد، «مِقَةٌ»: یعنی دوست داشتن، و مخفی نماند که «وَمِقَ يَمِقُ» از باب «حَسِبَ يَحْسِبُ» می باشد.

فَأذا اُزِيلَتْ كَسْرَةُ مٰابَعْدَهٰا اُعِيْدَتِ اَلواٰوُ اَلمَحْذُوْفَةُ، نَحْوُ: لَمْ يُوْعَدْ.

قبلاً در رابطه با کلمهٔ «يَعِدُ» خاطر نشان ساختیم که در اصل «يَوْعِدُ» بود، که چون ملاک حذف واو وزن «يَفْعِلُ» بود، پس واو حذف گردید، بنابراین، جهت محذوف شدن واو وزن «يَفْعِلُ» است.

روی این اساس مصنّف در اینجا می‌گوید: پس هرگاه کسرهٔ مابعد واو زائل شود، واو محذوفه دومرتبه به جای خود بر می‌گردد، مانند: «لَمْ يُوْعَدْ»: که «يُوْعَدْ» در این مثال فعل مضارع مجهول و مجزوم به لَمْ می باشد، و چون کسرهٔ مابعد واو که عین باشد زائل و تبدیل به فتح شده، لذا واو محذوفه دومرتبه به جای خود برگشت و «لَمْ يُوْعَدْ» شد، یعنی: وعده داده نشده است.

فَأنْ اُزِيلَ اَلْكَسْرُ مِمّٰا بَعْدَهٰا   أُعِيدَتِ اَلواٰوُ كَلَمْ يُوْعَدْ بِهٰا

وَتَثْبُتُ فى يَفْعَلُ بِالفَتْحِ: كَوَجِلَ يَوْجَلُ إيْجَلْ، قُلِبَتِ اَلواٰوُ يٰاءً لِسُكُوْنِهٰا وَآنْكِسٰارِ مٰاقَبْلَهٰا.

و هرگاه فعل مضارع معتل الفاء «یعنی مِثٰال» بر وزن «عَلِمَ يَعْلَمُ» مانند «وَجِلَ يَوْجَلُ» باشد، واو به حال خود باقی مانده و حذف نمی شود، زیرا در این صورت خبری از وزن يَفْعِلُ بکسر عین نیست تا واو حذف گردد، بلکه عین الفعل که حرف مابعد واو است مفتوح می باشد.

«وَجِلَ»: بمعنای «خٰافَ» یعنی ترسید، «يَوْجَلُ»: یعنی می ترسد آن یک مرد.

«إيْجَلْ»: مفرد مخاطب امر حاضر است، در اصل «تَوْجَلُ» بود، خواستیم امر حاضر بنا کنیم تاء مضارعه که علامت استقبال بود از اوّلش

انداختیم «وْجَلْ» شد، و نظر به اینکه مابعد واو ساکن یعنی حرف جیم مفتوح بود همزهٔ وصل مکسوره را در اوّل کلمه اضافه کردیم «إوْجَلْ» گردید، که در این هنگام چون واو ساکن و ماقبلش مکسور بود، لذا واو بیاء قلب گشته «إيْجَلْ» شد، یعنی: بترس.

تَوْجَلُ ـــــ وْجَلْ ـــــ إوْجَلْ ـــــ إيْجَلْ

وَ تَثْبُتُ ٱلْواوُ بِنَحْوِ يَفْعَلُ مَفْتُوحِ عَيْنٍ نَحْوَ قَوْلِي يَوْجَلُ
إيْجَلْ بِقَلْبِ ٱلْواوِ ياءً إذْسَكَنْ وَٱلْحَرْفُ قَبْلَهُ بِكَسْرٍ ٱقْتَرَنْ

فَإنِ ٱنْضَمَّ ماقَبْلَها أُعِيدَتِ ٱلْواوُ، فَتَقُولُ: يازَيْدُ ٱيْجَلْ تُلْفَظُ بِالْواوِ وَتُكْتَبُ بِالياءِ.

دانسته شد که صیغهٔ مفرد مخاطب فعل امر حاضر «إيْجَلْ» بکسر همزه است، مصنّف در اینجا می‌گوید: هرگاه ماقبل این یاء مضموم شود، واو محذوفه دومرتبه به جای خود بر می‌گردد، مانند «يا زَيْدُ ٱيْجَلْ» که این جمله در هنگام تلفظ «يازَيْدُ اوْجَلْ» خوانده می شود، امّا از نظر نوشتن و رسم الخط پیوسته با یاء نوشته می شود.

و آشکار است جهت عود واو اینست که با متصل شدن «إيْجَلْ» با کلام سابق که آخرش مضموم باشد دیگر همزهٔ وصل مکسوره نقشی در تلفّظ ندارد، و چون کسرهٔ این همزه موجب تبدیل شدن واو «إوْجَلْ» به یاء بوده است، لذا حالاً که در درج کلام ساقط شده است پس می توان «إيْجَلْ» را دوباره با واو خواند.

«قَوْلُهُ: وَتُكْتَبُ بِاليّاءِ» علّت اینکه کلمهٔ یاد شده و مانند آن از نظر نوشتن باید با یاء نوشته شود اینستکه قاعده و قانون در نوشتن هر کلمه همانست که ابتداءً به آن تلفّظ می شود، و چون ابتدا کردن به کلمهٔ

مذکوره با یاء هست، لذا با یاء هم نوشته می شود، و این اتّصال بکلام سابق، اصلی نبوده و عارض شده است، و لذا نمی تواند رسم الخط صیغه را بهم بزند.

وَ إنْ یَکُنْ ماقَبْلَها انْضَمَّ تَعُدْ   تَقُوْلُ زَیْدُ اوْجَلْ وَ دامِنْ کُلَّ بُدْ
فی اللَّفْظِ أمّا الخَطِّ فاکْتُبْها بِیا   وَ قیلَ لِلْتَّغْلیمِ بِالواوِ اتِیا

وَتَثْبُتُ فی یَفْعُلُ بِضَمِّ الْعَیْنِ: کَوَجُهَ یَوْجُهُ اُوْجُهْ لا تَوْجُهْ.

و نیز هرگاه فعل مضارع مِثال مضموم العین و بر وزن «شَرُفَ یَشْرُفُ» باشد بازهم واو بحال خود باقی مانده و حذف نمی شود، مانند «یَوْجُهُ» به اثبات واو، زیرا مقتضای حذف که عبارت از مکسور بودن مابعد واو باشد در اینجا منتفی است.

وَجُهَ: یعنی آبرومند شد، و وجیه به کسی گفته می شود که نزد مردم دارای آبرو و شرافت باشد، و یَوْجُهُ: یعنی آبرومند می شود آن یکمرد.

اُوْجُه: صیغهٔ مفرد امر حاضر، در اصل «تَوْجُهُ» بود، پس از حذف تاء مضارعه، به متابعت جیم مضموم همزهٔ وصل مضمومه را در اوّل کلمه درآورده، و آخرش را به جزمی ساکن نمودیم «اُوْجُه» شد، یعنی: آبرومند شو.

لا تَوْجُهْ: صیغهٔ نهی است، و نظیر مورد مذکور مثال «حَسُنَ، یَحْسُنُ، اُحْسُنْ، لا تَحْسُنْ» می باشد.

وَتَثْبُتُ الواوُ بِیَفْعَلُ الْمُضَمّ   عَیْناً کَیَوْجُهُ ثُمَّ لا تَوْجُهْ وَتَمّ

وَ حُذِفَتِ الواوُ مِنْ: یَطَاءُ وَیَضَعُ وَیَسَعُ وَیَقَعُ وَیَدَعُ، لِأَنَّها فی الْأَصْلِ یَفْعِلُ بِالکَسْرِ، فَفُتِحَ الْعَیْنُ لِحُرُوفِ الْحَلْقِ.

خلاصۀ مطالب گذشته این بود که فعل مضارع معتلّ الفاء «مِثال» بر سه گونه است:

۱ ــ مکسور العین: وَعَدَ ــ یَعِدُ ـــــ مانند: ضَرَبَ ــ یَضْرِبُ.
۲ ــ مفتوح العین: وَجِلَ ــ یَوْجَلُ ـــــ مانند: عَلِمَ ــ یَعْلَمُ.
۳ ــ مضموم العین: وَجُهَ ــ یَوْجُهُ ـــــ مانند: شَرُفَ ــ یَشْرُفُ.

می بینیم که عین الفعل در مثال اوّل مکسور، و در ثانی مفتوح، و در ثالث مضموم آمده است، و نیز سابقاً گفته شد که واو فقط در صورت نخست حذف می‌گردد، و در دو صورت بعدی به حال خود باقی مانده همانطوری که در دو مثال فوق مشاهده می شود، از اینرو پس از بیان این مقدّمۀ کوتاه می‌گوئیم:

عبارت متن فوق گویا جواب از اشکال مقدّرمی باشد، و تقریر سؤال اینست که گویا کسی به مصنّف می‌گوید: ایّها المصنّف شما گفتید در صورتی که عین الفعل مضارع معتلّ الفاء، مفتوح یا مضموم باشد، یعنی در وزن «یَفْعَلُ وَیَفْعُلُ» واو حذف نشده و به حال خود باقی می ماند، پس چگونه در پنج مثال مذکور در متن درعین حالی که عین الفعل مفتوح آمده یعنی بر وزن «یَفْعَلُ» هستند واو نیز حذف شده است؟

از اینرو مصنّف در مقام جواب از این اشکال مقدّر برآمده می‌گوید:

جهت اینکه واو از پنج فعل مذکور حذف گشته اینست که هرکدام از این افعال خمسه در اصل مکسور العین و بر وزن «یَفْعِلُ» بوده اند، مانند «یَوْطِأُ، یَوْضِعُ، یَوْسِعُ، یَوْقِعُ، و یَوْدِعُ»، و طبق قاعدۀ

معروف صرفی چون واو میان یاء مفتوحه و کسره قرار گرفته بود حذف شد، و «یَضِعُ، یَسِعُ، یَقِعُ الخ» گشت، و نظر باینکه لام‌الفعل در این افعال از حروف حلق می باشد، لذا کسره‌های آنها را برای مناسبت حروف حلق بدل به فتحه کردند «یَطَأُ، یَضَعُ، یَسَعُ، یَقَعُ، وَیَدَعُ» شدند.

۱ ــ یَطَأُ: یعنی گام می زند ۲ ــ یَضَعُ: قرار می دهد ۳ ــ یَسَعُ: جا دارد و می‌گنجد ٤ ــ یَقَعُ: واقع می شود ۵ ــ یَدَعُ: رها می‌کند.

وَمِنْ یَذَرُ لِکَوْنِهِ بِمَعْنٰی یَدَعُ.

بدانکه حروف حلق شش عدد است باین ترتیب: «همزه، هاء، عین، غین، حاء، و خاء»، مصنّف می‌گوید: حرف واو از فعل مضارع «یَذَرُ» نیز حذف گردیده است، چونکه این کلمه بمعنای «یَدَعُ» می باشد، بنابراین، اصل یَذَرُ «یَوْذَرُ» بفتح ذال بود، که علّت حذف شدن واو فقط بجهت هم‌معنیٰ بودن «یَذَرُ» با «یَدَعُ» است، نه بخاطر اینکه واو میان یاء مفتوحه و کسره واقع شده بود، چون ذال در «یَوْذَرُ» از اصل و بخودی خود مفتوح بوده است، و نیز نه بخاطر وجود حرف حلق در کلمهٔ یاد شده. زیرا حرف راء جزء حروف حلق نمی باشد، لذا می‌گوئیم: حذف شدن واو از کلمهٔ «یَذَرُ» فقط بخاطر اینست که از نظر معنیٰ با کلمهٔ «یَدَعُ» شریک است، یعنی: همانطوری که «یَدَعُ» بمعنای «یَتْرُكُ» می‌باشد، «یَذَرُ» نیز بمعنای «یَتْرُكُ» آمده، و چون واو از «یَدَعُ» طبق قاعده و قانون حذف شده، از کلمهٔ «یَذَرُ» هم بجهت تشابه معنوی آن با «یَدَعُ» نیز حذف گردید.

ملاحظة: لکن در اینجا ایرادی است که عرض می شود:

همانطوری که در سابق گفتیم هرگاه کسی بخواهد وزن «فَعَلَ

يَفْعَلُ» را که به فتح عین در مضارع است بکار ببرد بایستی کلمه ای را انتخاب کند که عین یا لام آن، حرف حلقی باشد نه برعکس، یعنی نمی توان هرچه را که حرف حلقی دارد بر وزن «فَعَلَ يَفْعَلُ» درآورد مانند «رَجَعَ يَرْجِعُ، وَ شَعَرَ يَشْعُرُ» و مانند آن، درحالی‌که مصنّف برای انتقال «يَضِعُ، وَ يَسِعُ، وَ يَقِعُ» بکسر عین به «يَضَعُ، وَ يَسَعُ، وَ يَقَعُ» بفتح عین از همین اصل غلط استفاده می‌کند.

یعنی می‌گوید: چون اینها حرف حلقی داشتند آنها را بر وزن «يَفْعَلُ» بردند. و نیز بخاطر همین اشتباه، کلمه «يَذَرُ» را توجیه و تأویل می‌کند درحالی‌که تأویل خلاف ظاهر است و فقط هنگام ضرورت و احتیاج باید دست به تأویل و توجیه برد.

بلکه نظر اصحّ در همهٔ اینها اینستکه درعربی، واو را در وزن «يَفْعِلُ» حذف می‌کنند، ولکن گاهی بصورت سماعی واو را از وزن «يَفْعَلُ» نیز حذف می‌کنند آنهم در بیشتر کلماتی که عین و لام آنها حرف حلقی باشد.

یعنی بعبارت دیگر بهتر است این دسته از کلمات را إستثناء در قاعده بدانیم، پس کلماتی از قبیل «يَضَعُ، وَ يَقَعُ» و غیره در اصل به همین شکل بر وزن «يَفْعَلُ» هستند یعنی «يَوْضَعُ وَ يَوْقَعُ» وغیره، ولکن إستثناءً و بخاطر استعمال زیاد، واو آنها را حذف کردند، که این حذف سماعی است و فقط باید از خود عرب ها شنید.

وَ إِنَّمَا تُحْذَفُ مِنْ نَحْوِ يَسَعْ　　يَطَأُ يَضَعْ يَقَعْ كَذاكَ مِنْ يَدَعْ
لِأَنَّها في الْأَصْلِ يَفْعِلُ الَّذي　　بِالْكَسْرِ في عَيْنٍ لَهُ وَ فَتْحُ ذي
هُنا لِحَرْفِ الْحَلْقِ ثُمَّ مِنْ يَذَرْ　　لِكَوْنِهِ جا كَيَدَعْ مَعْنًى وَقَرْ

وَ أَماتُوا ماضِيَ يَدَعُ وَيَذَرُ، وَحَذْفُ ٱلفاءِ دَلِيلٌ عَلىٰ أَنَّهُ واوٌ.

ترجمهٔ تحت اللّفظی «أَماتُوا» کلمهٔ کشتند می باشد، و مراد اینست که عربها ترک کرده اند استعمال فعل ماضی را از برای دو کلمهٔ «يَدَعُ وَ يَذَرُ»، و بعبارت دیگر اینکه فعل ماضی از برای این دو کلمه که عبارتند از «وَدَعَ، وَ وَذَرَ» در میان عرب استعمال نشده، و فقط از ایندو، فعل مضارع شنیده شده است، البتّه هرگاه عربها بخواهند «وَدَعَ یا وَذَرَ» بگویند، بجای هریک از ایندو کلمه لفظ «تَرَكَ» استعمال می‌کنند.

«قَوْلُهُ: وَ حَذْفُ ٱلفاءِ دَلِيلٌ عَلىٰ أَنَّهُ واوٌ» این جمله نیز جواب از سؤال مقدر می باشد، و تقریر سؤال اینست که گویا کسی به مصنّف می‌گوید: در صورتی که فعل ماضی از برای دو کلمهٔ «يَدَعُ، وَيَذَرُ» در میان عرب استعمال نشده، پس از کجا و به چه دلیلی می‌گوئید که دو کلمهٔ یاد شده معتلّ الفاء واوی هستند، و در اصل «يَوْدَعُ، وَيَوْذَرُ» بوده اند، بلکه شاید این دو کلمه معتلّ الفاء یائی باشند، مانند «يَيْدَعُ، و يَيْذَرُ»؟

از اینرو مصنّف در مقام جواب از این اشکال مقدر برآمده می‌گوید: محذوف بودن فاء الفعل از دو کلمهٔ مذکور خود دلیلی است بر اینکه ایندو معتلّ الفاء واوی هستند، زیرا اگر چنانچه معتلّ الفاء یائی بودند پس نمی بایست یاء از دو کلمهٔ یاد شده حذف گردد، بجهت اینکه یاء مطلقا و در هیچ صورتی در اینگونه موارد حذف نمی شود، که انشاء الله تعالیٰ در متن بعدی مفصّلاً توضیح داده خواهد شد.

بنابراین، از محذوف بودن فاء الفعل از این دو کلمه استفاده

می شود که ایندو معتلّ الفاء واوی هستند نه یائی.

وَقَدْ أَمَاتُوا الْمَاضِي مِنْ يَذَرْ يَدَعْ ‌ ‌ لٰكِنَّ فِي الضُّحَىٰ قُرِي بِمَا وَدَعْ
وَحَذْفُهُم لِلْفَا دَلِيلُ أَنَّهَا ‌ ‌ وَاوٌ إِذِ الْيَا عَنْ سُقُوطٍ صُنْتُهَا

وَأَمَّا الْيَاءُ فَتَثْبُتُ عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ، نَحْوُ: يَمُنَ يَيْمُنُ، وَيَسَرَ يَيْسِرُ، وَيَئِسَ يَيْئَسُ.

در این مبحث می خوانیم که حرف یاء از فعل مضارع معتلّ الفاء یائی هرگز حذف نمی شود، اعمّ از اینکه مابعد یاء مضموم یا مکسور و یا مفتوح باشد، و خواه یاء در فعل ماضی یا در مضارع و یا در امر باشد، مانند:

۱ ــ یَمُنَ ــ یَیْمُنُ ــــ بر وزن ــــ شَرُفَ ــ یَشْرُفُ.
۲ ــ یَسَرَ ــ یَیْسِرُ ــــ بر وزن ــــ ضَرَبَ ــ یَضْرِبُ.
۳ ــ یَئِسَ ــ یَیْئَسُ ــــ بر وزن ــــ عَلِمَ ــ یَعْلَمُ.

شاهد در اینست که فاءالفعل که در هر سه مثال یاء است در فعل مضارع به حال خود باقی مانده و حذف نشده است، در صورتی که در مثال نخست مابعدش مضموم، و در ثانی مکسور، و در ثالث مفتوح آمده است.

الف: یَمُنَ یعنی بابرکت شد. ب: یَسَرَ یعنی قمار باخت. ج: یَئِسَ یعنی ناامید گردید.

تَقُولُ يَيْمُنُ ثُمَّ يَيْئَسُ بَلْ يَسَرْ ‌ ‌ يَيْسِرُ فَالْيَا فِي جَمِيعِهَا اسْتَقَرّ

وَتَقُولُ فِي أَفْعَلَ مِنَ الْيَاءِ: أَيْسَرَ يُوسِرُ إِيسَاراً، فَهُوَ مُوسِرٌ، تَقْلِبُ الْيَاءَ فِيهِمَا وَاواً لِسُكُونِهَا وَانْضِمَامِ مَاقَبْلَهَا.

مصنّف در این عبارت می‌گوید: همانطوری که حرف واو در فعل امر «إِيْجَلْ» تبدیل بیاء شد، در برخی از موارد یاء نیز به واو تبدیل می‌گردد مثل «يُوْسِرُ» که در اصل «يُيْسِرُ» بود، که در باب إفْعال می‌گوئی: أَيْسَرَ در فعل ماضی، و «يُوْسِرُ»: در فعل مضارع، بقلب یاء به واو بخاطر آنکه یاء ساکن بوده و ماقبلش مضموم می باشد که ایندو باهم مناسب نیستند.

إِيْساراً: مصدر است، یعنی: قمار باختن، که یاء در این کلمه به حال خود باقی مانده است.

مُوْسِرٌ: صیغهٔ اسم فاعل، که یاء آن تبدیل به واو شده است، زیرا در اصل «مُيْسِرٌ» بود، یاء ساکن بمناسبت ضمهٔ ماقبل خود بدل به واو شد مُوْسِرٌ گردید.

«قَوْلُه: فيهِما» ضمیر تثنیه به مضارع و اسم فاعل راجع است، یعنی یاء را در مضارع و اسم فاعل به واو قلب می‌کنی آنهم بجهت سکون یاء و مضمون بودن ماقبل آن.

وَإِنْ مِنَ ٱلْيائِيِّ صُغْتَ أَفْعَلا — أَيْسَرَ يُوْسِرْ وَهُوَ مُوْسِرُ ٱلْمَلا

بِقَلْبِكَ ٱلْياءَ لِواوٍ إِذْ سَكَنْ — وَسابِقٍ لَهُ بِضَمٍّ ٱقْتَرَنْ

فَالواوُ بَيْنَ ٱلْياءِ وَٱلْكَسْرَةِ إِنْ — تَجِي فَحَذْفُها لَدَيْهِمْ قَدْ زُكِنْ

لٰكِنَّها فِيما مَضىٰ لَمْ تُحْذَفِ — لِأَنَّ بِالأَجْحافِ حَذْفُها يَفى

لِأَنَّهُمْ قَدْ حَذَفُوا ٱلْهَمْزَةَ مِنْ — يُيْسِرُ فَالأَصْلُ يُؤَيْسِرُ كُنْ فَطِنْ

وَفي ٱفْتَعَلَ مِنْهُما تُقْلَبانِ تاءً وَتُدْغَمانِ فِي ٱلتّاءِ، نَحْوُ: إِتَّعَدَ يَتَّعِدُ فَهُوَ مُتَّعِدٌ، وَٱتَّسَرَ يَتَّسِرُ ٱتِّساراً فَهُوَ مُتَّسِرٌ.

سخن راجع به «باب إفْعال» گذشت، امّا در اینجا مصنّف می‌گوید: معتلّ الفاء چه واوی و چه یائی باشد، واو یا یاء آن در «باب

إفْتِعال» مبدّل و قلب به تاء می شود، سپس در تاء باب ادغام می‌گردد، مانند:

۱ ــ إتَّعَدَ : فعل مضارع باب إفْتِعال و بر وزن إكْتَسَبَ است، در اصل إوْتَعَدَ معتلّ الفاء واوی بود، که در این هنگام واو قلب به تاء گشته، سپس در تاء باب ادغام گردید «إتَّعَدَ» شد، یعنی: وعده داد، یا قبول وعده را نمود.

وَعَدَ ــــ إوْتَعَدَ ــــ إتْتَعَدَ ــــ إتَّعَدَ.

۲ ــ يَتَّعِدُ : فعل مضارع باب إفْتِعال است، در اصل «يَوْتَعِدُ» بود، واو مبدّل به تاء، و تاء در تاء دوّم ادغام «يَتَّعِدُ» شد، یعنی: وعده می دهد، یا قبول وعده می‌کند.

۳ ــ مُتَّعِدٌ : صیغهٔ اسم فاعل، در اصل «مُوْتَعِدٌ» بود، واو مبدل به تاء، و تاء اوّل در تاء ثانی ادغام گشته «مُتَّعِدٌ» شد، یعنی: یکمرد وعده‌دهنده، یا قبول کنندهٔ وعده.

این سه مثالی که ملاحظه و مشاهده کردید أمثلهٔ معتلّ الفاء واوی بودند، و اینک أمثلهٔ معتلّ الفاء یائی بترتیب زیر ذکر می شوند:

۱ ــ إتَّسَرَ : فعل ماضی باب إفْتِعال است، در اصل «إيْتَسَرَ» بود، که پس از قلب نمودن یاء حرف علّه به تاء، او را در تاء باب ادغام کردیم «إتَّسَرَ» شد، یعنی: قبول قمار باختن کرد.

يَسَرَ ــــ إيْتَسَرَ ــــ إتْتَسَرَ ــــ إتَّسَرَ.

۲ ــ يَتَّسِرُ : فعل مضارع معتلّ الفاء یائی از باب إفْتِعال است، در اصل «يَيْتَسِرُ» بود، که پس از قلب نمودن یاء دوّم که حرف علّه است به تاء، او را در تاء دوّم ادغام کرده «يَتَّسِرُ» شد، یعنی: قبول قمار باختن

می‌کند آن یک مرد.

۳ ــ إتِّساراً: مصدر باب إفتِعال و بر وزن «إکْتِساباً» می باشد، در اصل «إيْتِساراً» بود، یاء را به تاء قلب نمودیم، سپس او را در تاء دوّم ادغام کرده «إتِّساراً» شد، یعنی: قمار باختن.

٤ ــ مُتَّسِرٌ: صیغهٔ اسم فاعل، در اصل «مُيْتَسِرٌ» بود، یاء حرف علّه را مبدّل به تاء کردیم، و پس از آن او را در تاء دوّم مدغم نمودیم «مُتَّسِرٌ» شد، یعنی: یکمرد باخت‌کننده.

وَ تُقْلَبانِ فی آفْتَعَلْ تاءً وَفی تاءٍ لَهُ إدْغامُ هٰذی آلتّاقُفی

تَقُولُ إذْ تُدْغَمُ فِي آلماضی آتَّعَدْ وَأصْلُهُ کَما عَلِمْتَ إوْتَعَدْ

وَقِسْ مُضارِعاً عَلَیْهِ وَکَذا قِسِ آسْمَ فاعِلٍ عَلَیْهِ وآخُذْ ذا

فی نَحْوِ قَوْلِنا آتَّسَرْ وَیَتَّسِرْ مُتَّسَرٌ فِیْهِ کَذاكَ مُتَّسِرْ

وَیُقالُ: إیتَعَدَ یاتَعِدُ فَهُوَمُوْتَعِدٌ وَذاكَ مُوْتَعَدٌ، وَإیتَسَرَ یاتَسِرُ فَهُوَ مُوْتَسِرٌ، وَهَذا مَکانٌ مُوْتَسَرٌ فیه.

در متن قبلی اشاره شد که معتلّ الفاء چه واوی باشد و چه یائی واو و یاء آن در باب إفْتِعال مبدّل به تاء گشته، و در تاء باب ادغام می‌گردد همانطوری که مثال های آن بیان گردید، ولی در معتلّ الفاء واوی و یائی باب إفْتِعال لغت دیگری نیز وجود دارد که مصنّف دربارهٔ آن چنین می‌گوید که:

گفته می شود در معتلّ الفاء واوی باب إفْتِعال «إيْتَعَدَ»، که این کلمه در اصل «إوْتَعَدَ» بود، واو ساکن ماقبلش مکسور قلب بیاء گردید «إيْتَعَدَ» شد، بنابراین، یاء حرف علّه در این صورت دیگر مبدّل به تاء و ادغام در تاء باب نشده است.

وَعَدَ ـــــ إوْتَعَدَ ـــــ إتّعَدَ.

یاتَعِدُ : در اصل «یوْتَعِدُ» بود، واو ساکن ماقبل مفتوح قلب به الف گردید «یاتَعِدُ» شد، چون حرف مناسب با فتحهٔ ماقبل الف می باشد.

مُوْتَعِدٌ : صیغهٔ اسم فاعل است، در اصل «یوْتَعِدُ» بود، بجای یاء حرف مضارعه میم مضمومه درآورده و کسرهٔ ماقبل آخر را بحال خود گذاشتیم.

مُوْتَعَدٌ : صیغهٔ اسم مفعول است، که می بینیم واو به حال خود باقی مانده و مبدّل به تاء نگردیده است، تا در تاء باب إفْتِعال ادغام شود، البتّه این چند مورد معتلّ الفاء واوی بود، و همچنین در ارتباط با معتلّ الفاء یائی بشرح زیر:

إیْتَسَرَ : شاهد در اینست که یاء بنابر اصل و بحال خود باقی مانده است.

یاتَسِرُ : شاهد در منقلب شدن یاء حرف علّه به الف، زیرا در اصل «یَیْتَسِرُ» بود، که البتّه این قلب برای حصول خفّت بوجود آمده است.

مُوْتَسِرٌ : شاهد در منقلب شدن یاء بواو است که اصل صیغهٔ یاد شده «یَیْتَسِرُ» می باشد.

مُوْتَسَرٌفِیْهِ : صیغهٔ اسم مفعول است، و آنچه در صیغهٔ متقدّم گفته شد در اینجا نیز جاری می باشد، البتّه علّت اینکه مصنّف در اینجا که اسم مفعول هست کلمهٔ «فِیْهِ» را اضافه کرد اینست که کلمهٔ «إیْتِسار» لازم است، و می دانید که از فعل لازم هرگز اسم مفعول ساخته نمی شود مگر اینکه او را بوسیلهٔ حرف جرّ متعدّی کنند، بنابراین، معنیٰ چنین خواهد

بود: جایی که در آن قمار زده می شود.

و خلاصهٔ کلام سابق این شد که در این لغت جدید و ثانی هیچکدام از واو و یاء فعل معتلّ الفاء واوی و یائی مبدّل بتاء و ادغام در تاء دوم یعنی تاء باب نشده است.

وَ قَدْ يُقَالُ فِيهِ أَيْضاً إِيْتَعَدْ　　وَيَاتَعِدْ وَ مُوْتَعِدْ كَذَا وَرَدْ
نَحْوُ إِيْتَسَرْ يَاتَسِرُ وَ مُوْتَسِرْ　　وَ فِي اسْمِ مَفْعُوْلٍ يُقَالُ مُوْتَسَرْ

وَ حُكْمُ: وَدَّ يَوَدُّ كَحُكْمِ: عَضَّ يَعَضُّ، وَتَقُوْلُ: إِيدَدْ كَاعْضَضْ.

مصنّف می‌گوید: حکم معتلّ الفاء مضاعف کاملاً مانند حکم مضاعف صحیح می باشد، از قبیل: ۱ــ وجوب ادغام ۲ــ امتناع ادغام ۳ــ جواز ادغام ٤ــ حرکات آخر کلمه، مانند:

وَدَّ : این کلمه مضاعف و معتلّ الفاء واوی است، در اصل «وَدِدَ» بود، دال اوّل را ساکن و در دال دوّم ادغام نمودیم، همانطوری که کلمهٔ «عَضَّ» در اصل «عَضِضَ» بود، که پس از إسکان ضاد اوّل، و ادغامش در دال دوّم بصورت «عَضَّ» درآمد.

يَوَدُّ : این کلمه فعل مضارع معتلّ الفاء واوی و مضاعف است، در اصل «يَوْدَدُ» بود، دال اوّل را ساکن کرده، و در دال دوّم ادغام نمودیم «يَوَدُّ» شد، همانطوری که کلمه «يَعَضُّ» در اصل «يَعْضَضُ» بود، که پس از اسکان ضاد اوّل و ادغامش در ضاد دوّم «يَعَضُّ» شد.

بنابراین، در ارتباط با صیغهٔ امر حاضر آن «إِيْدَدْ» می‌گوئی در فعل معتلّ همچنانکه در فعل صحیح و غیرمعتلّ «إِعْضَضْ» گفته می شود.

إِيْدَدْ : صیغهٔ مفرد مذکّر امر حاضر است، در اصل «تَوْدَدُ» بود،

چون خواستیم امر حاضر بنا کنیم تاء مضارعه را از اوّلش انداختیم، و بجهت مفتوح بودن دال اوّل، همزهٔ وصل مکسوره را در اوّل کلمه درآورده، و آخرش را جزم دادیم «إوْدَدْ»، که در این صورت واو بمناسبت کسرهٔ ماقبلش بدل بیاء گشت «إيْدَدْ» شد.

تَوْدَدُ ـــــ إوْدَدْ ـــــ إيْدَدْ.

إعْضَضْ: در اصل «تَعْضَضُ» بود، پس از حذف تاء مضارعه بجهت مفتوح بودن ضاد، همزهٔ وصل مکسوره در اوّل کلمه درآورده شد، و آخرش بجزمی ساکن گشت «إعْضَضْ» گردید.

حال می‌گوئیم همانطوری که صیغهٔ امر «عَضَّ، يَعَضُّ» به سه صورت ممکن است خوانده شود:

۱ ــ بفکّ ادغام، مانند: إعْضَضْ.

۲ ــ با ادغام و مفتوح بودن آخر، مانند: عَضَّ.

۳ ــ با ادغام و کسر آخر، مانند: عَضِّ.

همچنین این صُور سه گانه در صیغهٔ «وَدَّ، يَوَدُّ» و امثال آن جاری می باشد، مانند: ۱ ــ إيْدَدْ ۲ ــ وَدَّ ۳ ــ وَدِّ.

الف: وجوب ادغام، مانند: «وَدَّيَوَدُّ، عَضَّ يَعَضُّ».

ب: امتناع ادغام، مانند: «وَدِدْنَ، عَضِضْنَ».

ت: جواز ادغام، مانند: «لَمْ يَوَدَّ وَلَمْ يَوْدَدْ، لَم يَعَضَّ وَلَمْ يَعْضَضْ».

وَٱلحُكْمُ فِى وَدَّ يَوَدُّ قَدْ أَتىٰ　　كَالحُكْمِ فِى عَضَّ يَعَضُّ يٰافَتىٰ

تَقُولُ إيْدَدْ مِثْلُ إعْضَضْ مُفَكِّكٰا　　........................



أَلثّانی: أَلْمُعْتَلُّ ٱلعَیْنُ

وَیُقالُ لَهُ ٱلأَجْوَفُ، وَذُو ٱلثَّلاثَةِ، لِكَوْنِ ماضیهِ عَلىٰ ثَلاثَةِ أَحْرُفٍ إِذا أَخْبَرْتَ عَنْ نَفْسِك.

«معتلّ العین»

نوع دوّم از معتلات هفتگانه معتلّ العین یا اجوف می باشد که به آن ذوالثّلاثة یعنی سه‌حرفی نیز گفته می شود، زیرا هرگاه بخواهی بوسیلهٔ فعل ماضی اجوف از خودت خبر بدهی، و باصطلاح متکلّم وحده بسازی بر سه حرف خواهد بود، مانند «بِعْتُ، وَقُلْتُ» که صیغهٔ اوّل اجوف یائی، و صیغهٔ دوّم اجوف واوی می باشد، و مشاهده می‌کنید که چون انسان از خودش خبر می دهد یعنی صیغهٔ مذکور را بصورت متکلّم وحده در می آورد، کلمه سه‌حرفی می شود. بنابراین، نوع مورد بحث ما دارای سه نام بترتیب زیر شد:

۱ ــ معتلّ العین : وجهت اینکه مانند «قالَ وَباعَ» را مثلاً

معتلّ العین می‌گویند اینست که حرف وسط که همان عین الفعل باشد حرف علّه است، چه واو و چه یاء باشد، از اینرو او را معتلّ العین نامیده اند.

۲ ـ اجوف : وجه تسمیهٔ معتلّ العین به اجوف اینست که معنای اجوف چیزی است که توخالی باشد، و از آنجا که معتلّ العین حرف وسطش تُهی و خالی از حرف صحیح می باشد، لذا او را اجوف گفتند.

۳ ـ ذُو ٱلثَّلاثَةِ: یعنی صاحب سه حرف، و علّت اینکه او را ذُو الثّلاثة می‌گویند اینست که انسان در هنگام إخْبار از خود که همان متکلّم وحده باشد فعل ماضیش بر سه حرف خواهد بود.

بدانکه: مسألهٔ سه‌حرفی بودن اجوف «ذُو الثّلاثه» در صیغهٔ متکلّم وحده، مختصّ به همین صیغه نیست، بلکه منظور هر اجوفی است که عین الفعل آن بواسطهٔ قواعد إعلالی حذف شده باشد که همراه با ضمیر متکلّم وحده«تُ» به شکل سه حرف در می آید، مثل «بِعْنَ، بِعْتَ، وَ بِعْتِ» ولکن انتخاب صیغهٔ متکلّم وحده «بِعْتُ مثلاً» مناسب‌تر است.

....	وَ ثانِیَ ٱلأنْواعِ ما جا ذلِکا
أیْ جاءَ ٱلأعْلالُ بِما لِلْفاقَفا	وَ ذاکَ عَیْنُهُ وَ سَمِّ ٱلأجْوَفا
وَسَمِّهِ أیْضاً بِذی ٱلثَّلاثَةْ	لِکَوْنِ ماضِیْهِ عَلیٰ ثَلاثَةْ

فَالمُجَرَّدُ تُقْلَبُ عَیْنُهُ فی ٱلماضی ألِفاً سَواءٌ کانَ واواً أوْ یاءً، لِتَحَرُّکِهِما وَٱنْفِتاحِ ماقَبْلِهِما، نَحْوُ: صانَ وَباعَ.

مصنّف می‌گوید: فعل ماضی معتلّ العین اگر ثلاثی مجرّد معلوم بود، پس باید عین الفعل او تبدیل به الف شود، اعمّ از اینکه آن عین واو باشد، مانند «صانَ» که در اصل «صَوَنَ» بود، واو حرف علّه متحرّک

ماقبل مفتوح قلب به الف شد «صانَ» گردید، یعنی: حفظ کرد.

و یا عین الفعل او یاء باشد، مانند «باعَ» که در اصل «بَیَعَ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گشته «باعَ» گردید، یعنی فروخت.

فَعَیْنُهُ مُجَرَّداً إقْلِبْ أَلِفْ وَٱلْحُکْمُ فی واوٍ وَیا لا یَخْتَلِفْ
وَ ذالِتَحْریکٍ لَهُ وَفَتْحُ ما جاقَبْلَهُ کَصانَ باعَ فَاعْلَما

فَإنِ ٱتَّصلَ ضَمیرُ ٱلمُتَکَلِّمِ أَوِ ٱلمُخاطَبِ أَوْ جَمْعِ ٱلمُؤَنَّثِ ٱلغائِبَةِ نُقِلَ فَعَلَ مِنَ ٱلواوِی إلیٰ فَعُلَ، وَمِنَ ٱلیائِی إلیٰ فَعِلَ دِلالَةً عَلَیهِما ــ وَلَمْ یُغَیِّرْ فَعُلَ وَلافَعِلَ إذا کانا أَصْلِیَّیْنِ ــ وَنُقِلَتِ ٱلضَّمَةُ وَٱلکَسْرَةُ إلیٰ ٱلفاءِ، وَحُذِفَتِ ٱلعَیْنُ لِألْتِقاءِ ٱلسّاکِنَیْنِ، فَتَقُولُ: صانَ صانا صانُوا صانَتْ صانَتا صُنَّ صُنْتَ صُنْتُما صُنْتُمْ صُنْتِ صُنْتُما صُنْتُنَّ صُنْتُ صُنّا، وَتَقُولُ: باعَ باعا باعُوا باعَتْ باعَتا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُما بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنا.

قبلاً تذکّر دادیم که اگر معتلّ العین فعل ماضی ثلاثی مجرّد معلوم بود، خواه واوی و خواه یائی، مانند «صَوَنَ وَ بَیَعَ» چون واو و یاء متحرّکند و ماقبلشان مفتوح است قلب به الف می شدند، و «صانَ و باعَ» می‌گردیدند.

ولی مصنّف در این جا می‌گوید: امّا اگر به فعل ماضی معتلّ العین ثلاثی مجرّد معلوم، ضمیر متکلّم متصل شود، خواه آن ضمیر متکلّم وحده یا مع الغیر باشد، و یا ضمیر مخاطب متصل شود، اعمّ از اینکه مذکر

یا مؤنّث، مفرد یا تثنیه یا جمع باشد، و یا ضمیر جمع مؤنّث مغایب متّصل شود، پس در همهٔ این صُور، فَعَلَ «اجوف واوی مفتوح العین» بسوی فَعُلَ «مضموم العین» نقل داده خواهد شد.

و همینطور «فَعَلَ» اجوف یائی مفتوح العین بسوی «فَعِلَ» مکسور العین منتقل خواهد شد، تااینکه ضمّه در واوی، و کسره در یائی پس از محذوف شدن واو و یاء دلالتکننده بر آندو باشند.

توضیح مطلب: مواردی را که در عبارت فوق به آنها اشاره شد بشرح زیر عبارتند از:

۱ ــ صیغه متکلّم وحده ۲ ــ صیغه متکلّم مع الغیر ۳ ــ صیغهٔ جمع مؤنّث مغایب ٤ ــ صیغهٔ مفرد مذکّر مخاطب ۵ ــ صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر مخاطب ٦ ــ صیغهٔ جمع مذکّر مخاطب ۷ ــ صیغهٔ مفرد مؤنّث مخاطب ۸ ــ صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث مخاطب ۹ ــ صیغهٔ جمع مؤنّث مخاطب، که کُلاًّ ۹ صیغه از ۱٤ صیغهٔ فعل ماضی را تشکیل می دهند.

حال در رابطه با فعل ماضی معتلّ العین ثلاثی مجرّد معلوم واوی مانند «صَوَنَ» می‌گوئیم: آنرا تبدیل به مورد اوّل از موارد نه گانهٔ فوق که صیغهٔ متکلّم وحده بود بکنید، که در این صورت فعل ما «صَوَنْتُ» می شود.

و بنابر عبارت متن کتاب چون ضمیر متکلّم به آخر معتلّ العین واوی متّصل شد، پس باید بسبب این اتّصال فَعَلَ مفتوح العین به «فَعُلَ» مضموم العین منتقل شود، لذا می‌گوئیم: عین الفعل یعنی: حرف واو را از کلمهٔ «صَونْتُ» مضموم کنید «صَوُنْتُ» می‌گردد، که در این هنگام چون بودن ضمّه بر واو ثقیل است، از برای تخفیف، ضمّهٔ او را بماقبل دادند

«صُوْنْتُ» شد.

در این صورت التقاء ساکنین میان واو و نون بوجود آمد، برای دفع این التقـاء واو را حذف نـموده «صُنْتُ» شد، که وجود ضمّـه در اوّل کلمهٔ مذکوره دلالـتکـنـنـده است بر واوی بودن فعـل و اینـکـه واو از او حذف گردیده است، زیرا فعل مـاضی مضموم الأوّل در میان افعال معلوم نداریم، بلکه فاءالفعـل در افعال ماضی هماره مفتوح می باشد، از اینرو ضمّهٔ موجود دلالت بر واو محذوفه می‌کند، و خلاصهٔ مطلب اینکـه «فَعَلَ» مفتوح العین در اجوف واوی مـنتقل به «فَـعُلَ» مضموم العین مـی شود همانطوری که در مثال مذکور ملاحظه کردید.

و همـینطور است مورد دوّم از مـوارد نُه گـانهٔ فوق که صیـغهٔ متکلّم مع الغیر بود، بـایـن بیان: وقـتی که «صَـوَنَ» را بـا ضمیـر متکلّـم مع الغـیر بیاورید «صَونّـا» می شود، کـه طبق گفتهٔ فوق پس از مضموم نمودن واو، و نـقل دادن ضمّهٔ آن به صاد، و سقوط واو بخاطر التقـاء ساکنین با نون اوّل مُدْغَم، کلمهٔ مذکور «صُنّـا» خواهد شد.

و همچنیـن مورد سوّم که صیـغهٔ جمع مؤنّث مغایب بود، که هرگاه ضمیر آن به آخر «صَوَنَ» مـلحق شود «صَوْنَنَ» بر وزن «ضَـرَبْنَ» می شود، که پس از مضموم نمـودن واو، و مـنتقل شدن ضمّه اش بـه صـاد، و حذف شـدنش بـه التـقـاء سـاکـنیـن، و مُدْغَـم گـشتن نـون اوّل در ثـانی «صُنَّ» می‌گـردد، و همینطور مـابقـی موارد مذکوره که از بـرای اختصـار از توضیح آنها خودداری مـی شود، و الـبتّـه خود مصنّف برای هـمهٔ مـوارد مثال آورده است که انشاءالله تعالیٰ توضیح داده خواهند شد.

امّا در ارتباط با اجوف یائـی اشاره کردیم که هرگاه یکی از موارد

نُه گانهٔ متقدّمه باشد از «فَعَلَ» اجوف یائی مفتوح العین به «فَعِلَ» مکسورالعین منتقل خواهد شد، مانند:

۱ ــ بَیَعَ: که هرگاه تبدیل به مورد اوّل که عبارت از صیغهٔ متکلّم وحده بود بشود «بَیَعْتُ» به فتح یاء می‌گردد، و بنا بعبارت متن کتاب بعلّت متّصل شدن ضمیر متکلّم وحده به آخر این اجوف یائی باید «فَعَلَ» مفتوح العین به «فَعِلَ» مکسور العین منتقل شود، از اینرو فتحهٔ عین الفعل که یاء باشد تبدیل به کسره شد، و نظر به اینکه کسره بر یاء ثقیل است به حرف ماقبلش منتقل گردید «بِیْعْتُ» شد.

در این هنگام التقاء ساکنین میان یاء و عین بوجود آمد، و برای رفع این التقاء یاء را حذف نمودیم، زیرا وجود کسرهٔ باء کاملاً دلالت بر یاء محذوفه می‌کند، و در میان افعال، فعل ماضی مکسور الأوّل نداریم.

۲ ــ بِعْنَ : و نیز هرگاه ضمیر جمع مؤنّث به آخر «بَیَعَ» ناقص یائی ملحق شود «بَیَعْنَ» بفتح یاء خواهد شد، که پس از تبدیل کردن فتحهٔ یاء به کسره، و منتقل شدن کسره از یاء بباء، و حذف نمودن یاء بجهت التقاء ساکنین، کلمهٔ مذکور «بِعْنَ» می‌گردد، و همینطور مابقی مثال ها که از بیان آنها صرف نظر می شود.

«قَوْلُهُ: فَتَقُوْلُ : صَانَ ــ صَانَا ــ صَانُوا ــ صَانَتْ ــ صَانَتَا ــ صُنَّ ــ صُنْتَ ــ صُنْتُمَا ــ صُنْتُم ــ صُنْتِ ــ صُنْتُمَا ــ صُنْتُنَّ ــ صُنْتُ ــ صُنَّا».

«بَاعَ ــ بَاعَا ــ بَاعُوا ــ بَاعَتْ ــ بَاعَتَا ــ بِعْنَ ــ بِعْتَ ــ بِعْتُمَا ــ بِعْتُم ــ بِعْتِ ــ بِعْتُمَا ــ بِعْتُنَّ ــ بِعْتُ ــ بِعْنَا».

کما آنکه اشاره شد، تغییرات و انتقالات ذکر شده در صیغهٔ ششم

الیٰ آخر رُخ می دهد.

«قَوْلُهُ: وَلَمْ یَغَیَّرْ فَعُلَ وَلا فَعِلَ إذا کانا أصْلِیَّیْنِ».

بدانکه این جمله، جملهٔ معترضه است، که باید میان دو تیره قرار گیرد، همانگونه که در متن آورده‌ام، و قبل از اینکه این جمله را توضیح دهم ناچارم ضمن یک مقدّمهٔ کوتاه و فشرده مطالب گذشته را تکرار کنم تا انشاءالله تعالیٰ مراد مصنّف از این جمله کاملاً واضح و روشن شود، تا اینجا گفتم:

هرگاه ماضی ثلاثی مجرّد معلوم و معتلّ العین بر وزن «فَعَلَ» باشد، در آن موارد نُه گانه منتقل به باب «فَعُلَ» مضموم العین می شد اگر واوی بود، و به «فَعِلَ» مکسورالعین اگر یائی بود، همانطوری که مثال های آن بحمدالله به تفصیل گذشت.

امّا مصنّف در این جملهٔ معترضه می‌گوید: هرگاه فعل ماضی معتلّ العین ثلاثی مجرّد معلوم بر وزن «فَعُلَ» مضموم العین یا «فَعِلَ» مکسورالعین بود، و در صورتی که در این دو وزن هم اصلی باشد، دیگر از بابی به بابی انتقال داده نمی شود، بلکه اگر عین الفعل آن اجوف مضموم بود مانند «طَوُلَ» باید در آن موارد نُه گانه فقط ضمّهٔ واو را بماقبل نقل داد، سپس واو را به التقاء ساکنین انداخت، که در این صورت «طُلْتُ» می شود.

و همینطور اگر عین الفعل مکسور بود، مانند «خَوِفَ»، که پس از نقل دادن کسرهٔ واو به خاء، و حذف نمودن واو به التقاء ساکنین «خِفْتُ» می شود، و همینطور است در اجوف یائی مانند «هَیِبْتُ ــــ هِبْتُ».

و خلاصۀ کلام: اجوفی که بر این دو وزن «فَعُلَ، وَ فَعِلَ» باشد به باب دیگری منتقل نخواهد شد، گرچه آخر الأمر و سرانجام همان می شود، منتها نقل و انتقال از بابی به بابی دیگر نمی شوند.

وَ ٱنْقُلْ مِنَ ٱلْواوِ فَعَلْ إلیٰ فَعُلْ ... وَهُوَ مِنَ ٱلیاءِ ٱنْقُلَنْ إلیٰ فَعِل
إذا بِهِ ٱلضَّمِیرُ لِلْمُخاطَبِ ... أَوْ مُضْمَرُ ٱلجَمْعِ ٱلأناثِ ٱلغائِبِ
أَوْ مُضْمَرٌ لِذیٰ تَکَلُّمٍ وُصِلْ ... وَ ٱلضَّمُّ وَ ٱلکَسْرُ دَلِیلُ ما حُظِلْ
وَ فَعُلَ ٱلمَضْمُومَ لَمْ یُغَیِّرُوا ... کَذلِکَ ٱلمَکْسُورُ فِیما قَرَّرُوا
کَطالَ هابَ فَانْقُلِ ٱلضَّمَ إلیٰ ... فاءٍ کَذاکَ ٱلکَسْرُ وَ ٱحْذِفْ ماتَلا
لِفائِهِ تَقُولُ صانَ صانا ... صانُوا وَ صانَتْ صانَتا أتانا
کَذاکَ صُنْ صُنْتَ صُنْتُما کَذا ... صُنْتُمْ وَ صُنْتِ صُنْتُما صُنْتُنَّ ذا
صُنْتُ وَ صُنّا ثُمَّ قُلْ کَذاکَ فی ... باعَ وَ باعا ثُمَّ باعُوا صَرِّفِ
هٰذا إلیٰ بِعْتُ کَذا بِعْنا وَإنْ ... .

وَإذا بَنَیْتَهُ لِلْمَفْعُولِ کَسَرْتَ ٱلفاءَ مِنَ ٱلجَمیعِ فَقُلْتَ: صینَ، وَٱعْتِلالُهُ بِالنَّقْلِ وَٱلقَلْبِ، وَبیعَ: وَٱعْتِلالُهُ بِالنَّقْلِ.

مصنّف می‌گوید: هرگاه خواسته باشی فعل ماضی ثلاثی مجرّد معتلّ العین را از برای مفعول بنا کنی «یعنی فعل مجهول»، پس باید فاءالفعلش را مکسور بنمائی، که این حکم در جمیع جاری می شود، اعمّ از اینکه آن اجوف واوی یا یائی، مفتوح العین یا مکسور و یا مضموم باشد، در همۀ این موارد فاءالفعل را باید مکسور نمود، همانگونه که مصنّف می‌گوید: «کَسَرْتَ ٱلفاءَ مِنَ ٱلجَمِیْعِ» منتها با این تفاوت که اگر آن معتلّ العین، واوی بود نقل و قلب در او جاری گشته، بخلاف معتلّ العین یائی که فقط نقل در او صورت می‌گیرد، که توضیح این معنیٰ خواهد آمد:

۱ ــ صینَ : فعل ماضی ثلاثی مجرّد مجهول و معتلّ العین واوی است در اصل «صَوَنَ» بود، خواستیم فعل مجهول بنا کنیم طبق معمول فاءالفعل را مضموم و ماقبل آخر را مکسور کردیم «صُوِنَ» گردید، و چون کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل داده شد «صِوْنَ» شد، که در این هنگام واو ساکن ماقبل مکسور قلب بیاء گشته «صینَ» گردید، یعنی: حفظ و نگهداری شده است.

شاهد: در «صینَ» که معتلّ العین واوی می باشد اینستکه نقل و قلب هر دو در این کلمه جاری شده است، امّا نقل: دادن کسرهٔ واو به صاد می باشد، یعنی «صِوْنَ»، و امّا قلب: باین معنیٰ که واو ماقبل مکسور را قلب بیاء نمودیم «صینَ» شد.

۲ ــ بیعَ : فعل ماضی ثلاثی مجرّد مجهول و معتلّ العین یائی است، در اصل «بَیَعَ» بود، خواستیم فعل مجهول بنا کنیم طبق قاعدهٔ مشهور صرفی فاءالفعل را مضموم و عین الفعل را مکسور کرده «بُیِعَ» گردید، که در این صورت چون کسره بر یاء ثقیل بود بماقیل منتقل گشته «بیعَ» شد.

شاهد ما در این فعل معتلّ العین یائی اینستکه فقط حرکت کسره از یاء بباء منتقل شده است، امّا دیگر قلب شدن حرفی به حرفی رُخ نداده، برخلاف «صینَ» که علاوه بر نقل، قلب واو بیاء نیز در آن صورت گرفته بود.

ملاحظة: و مخفی نماند که در فعل ماضی اجوف مجهول سه صورت از نظر تلفّظ جائز است، که بترتیب زیر عبارتند از:

۱ ــ إخْلاص کسر: مانند «صینَ و بیعَ»، که لغت أفصح و

مشهور است، و بقول سیوطی لغت عُلیا می باشد، و نیز اکثر قرّاء قرآن این چنین خوانده اند.

۲ ـ إشْمام : صورت دوّم که در تلفّظ فعل ماضی اجوف مجهول جائز است اشمام می باشد، و معنای اشمام اینستکه کسرهٔ فاءالفعل «صینَ وَ بیعَ» را شبیه ضمّه تلفّظ کنیم، که طبعاً یاء ساکنه در هر دو مثال باید شبیه واو تلفّظ شود، زیرا یاء از حرکت ماقبلش متابعت می‌کند، و چون ماقبلش شبیه ضمّه می شود، خود نیز مانند واو تلفّظ می‌گردد، و بدیهی است که غرض از اشمام فهماندن اینستکه فاءالفعل این افعال در اصل مضموم بوده است، و لغت إشمام لغت فصیح می باشد.

۳ ـ با واو: یعنی صورت سوّم که در تلفّظ فعل ماضی اجوف مجهول جائز است اینکه حرکت عین‌الفعل را حذف نمائیم، که در این هنگام «صُوِنَ وَ بُیِعَ» بصورت «صُوْنَ، وَ بُیْعَ» خواهد شد، که سپس در «بُیْعَ» بخاطر ضمّهٔ ماقبل، یاء به واو تبدیل شد، که البتّه این لغت ضعیف می باشد.

و ابن‌مالک در رابطه با این سه صورت در الفیّهٔ خود می‌گوید:

وَ ٱكْسِرْ أوِ ٱشْمِمْ فٰاثُلاٰثِيّ أُعِلّ   عَيْناً وَ ضَمٌّ جاٰكَبُوْعَ فَاحْتُمِلْ

امّا أبیاتی که در پایان هر مبحثی نقل می‌کردیم از اینقرار است:

.... وَإنْ   بَنَيْتَ لِلْمَفْعُوْلِ فَالْكَسْرُ قُرِنْ
بِفٰائِهِ مِنَ ٱلْجَمِيْعِ صِيْنَ قُلْ   بِالنَّقْلِ وَ ٱلْقَلْبِ ٱعْتِلاٰلُهُ كَمُلْ
وَبِيْعَ بِالنَّقْلِ فَقَطْ مَعْلُوْلْ   ....

وَتَقُولُ فی ٱلْمُضٰارِعِ: يَصُونُ وَيَبيعُ، وَٱعْتِلالُهُما بِالنَّقْلِ، وَ يَخافُ وَيَهابُ وَٱعْتِلالُهُما بِالنَّقْلِ وَٱلْقَلْبِ.

قبلاً در رابطه با فعل ماضی ثلاثی مجرّد معلومِ معتلّ العین چه واوی چه یائی اشاره کردم که «صَوَنَ، وَ بَیَعَ» پس از منقلب شدن واو و یاء به الف «صانَ، و باعَ» می شوند، حال مصنف در عبارت فوق در ارتباط با فعل مضارعشان می‌گوید: و می‌گوئی در فعل مضارع اجوف خواه واوی و خواه یائی باشد «یَصُوْنُ، وَیَبِیْعُ» که معتلّ شدن ایندو فقط بنقل است و اینک توضیح مختصر هرکدام بشرح زیر:

۱ ـ یَصُوْنُ : در اصل «یَصْوُنُ» بر وزن «یَنْصُرُ» بود، ضمّه بر واو ثقیل بماقبل داده «یَصُونُ» گردید، و خلاصه: شاهد کلام ما در این کلمه اینست که فقط نقل حرکت از واو به صاد انجام گرفته است.

۲ ـ یَبِیْعُ : در اصل «یَبْیِعُ» بر وزن «یَضْرِبُ» بود، کسره بر یاء ثقیل بماقبل نقل داده شد «یَبِیْعُ» گردید، که در این کلمه نیز فقط نقل حرکت از یاء بباء صورت پذیرفته است.

و نیز در فعل مضارع اجوف «یَخافُ، وَیَهابُ» اعلالشان هم بنقل و هم بقلب می باشد، و اینک توضیح فشردهٔ هرکدام بترتیب زیر:

الف : یَخافُ : در اصل «یَخْوَفُ» بر وزن «یَعْلَمُ» بود، حرکت واو منتقل به خاء شد، و چون واو در موضع حرکت و ماقبل مفتوح بوده، قلب به الف گشته «یَخافُ» می شود، یعنی: می ترسد، که در این صیغه هم نقل حرکت، و هم قلب واو به الف یا همان إعلال الفی انجام گرفته است.

ب : یَهابُ : در اصل «یَهْیَبُ» بر وزن «یَعْلَمُ» بود، حرکت یاء به هاء منتقل گشته، و چون یاء در موضع حرکت و ماقبل مفتوح بوده، قلب به الف گردید «یَهابُ» شد، یعنی: می ترسد، که در این کلمه نیز نقل و

قلب هردو جاری شده اند.

بنابراین، غرض از چهار مثال در متن، روشن شد، زیرا گاهی اجوف واوی و یائی بواسطهٔ نقل اعلال می شود مانند «یَصُوْنُ، وَیَبِیعُ»، و گاهی اجوف واوی و یائی بواسطهٔ نقل و قلب هر دو اعلال می‌گردد، مانند «یَخافُ، وَیَهابُ».

.... وَفی مُضارِعَیْهِما تَقُوْلُ
یَصُوْنُ وَ ٱلْأعْلالُ بِالنَّقْلِ فَقَطْ كَذا يَبِيْعُ جاعَلىٰ هَذا ٱلنَّمَطْ
أمّا يَخافُ وَيَهابُ فَهُما بِالنَّقْلِ وَ ٱلْقَلْبِ أُعِلاّ فَافْهَما

وَيَدْخُلُ ٱلجازِمُ فَيُسْقِطُ ٱلعَيْنَ إذا سَكَنَ مابَعْدَهُ، وَتَثْبُتُ إذا تَحَرَّكَ ، تَقُوْلُ: لَمْ يَصُنْ، لَمْ يَصُوْنا، لَمْ يَصُوْنُوا، لَمْ تَصُنْ، لَمْ تَصُونا، لَمْ يَصُنَّ إلىٰ آخِرِهِ.

هرگاه حرف جازم بر فعل مضارع اجوف داخل شود، پس اگر مابعد عین الفعل ساکن شود در این صورت عین الفعل بخاطر التقاء ساکنین حذف خواهد شد، اعمّ از اینکه واو یا یاء یا الف باشد که مثال هایش خواهد آمد، و اگر مابعد عین متحرّک باشد عین الفعل بحال خود ثابت مانده و حذف نمی شود، مانند:

۱ ــ لَمْ یَصُنْ : به حذف عین الفعل که واو باشد،زیرا در اصل «یَصُونُ» بود، چون حرف جزم بر آن داخل شد حرکت آخرش را بجزمی ساقط نمود، و ضمّه اش را تبدیل به سکون کرد «لَمْ یَصُوْنْ» گردید، و چون مابعد واو ساکن است، التقاء ساکنین بوجود آمد، از اینرو برای رفع این التقاء واو یعنی عین الفعل را حذف نمودیم «لَمْ یَصُنْ» شد، یعنی: حفظ نکرده است.

٢ ــ لَمْ یَصُونَا : به اثبات عین‌الفعل که واو باشد، که در اصل «یَصُونَان» بود، و چون حرف جزم بر این کلمه آمد نون اعرابی از آخرش بجزمی ساقط شد «لَمْ یَصُونَا» گردید، بنابراین، چون حرف مابعد واو متحرّک است، قهراً التقاء ساکنین در کار نبوده، و واو بحال خود باقی مانده است.

٣ ــ لَمْ یَصُونُوا : به اثبات عین‌الفعل، که در اصل «یَصُونُونَ» بوده است و با آن مانند مسئلهٔ بالا، عمل شد.

٤ ــ لَمْ تَصُنْ : به حذف عین‌الفعل، چون در اصل «تَصُونُ» بود، و آنچه که در صیغهٔ شمارهٔ یک گفته شد در اینجا نیز همان شد.

٥ ــ لَمْ تَصُونَا : به اثبات عین‌الفعل، که با آن مانند صیغهٔ شمارهٔ دو عمل شد.

٦ ــ لَمْ یَصُنَّ : حرف جزم در این صیغه هیچگونه عمل لفظی نکرده است، زیرا حرف واو که عین‌الفعل کلمه می باشد در هنگام ساختن فعل مضارع به التقاء ساکنین بیفتاد، باین معنیٰ که «یَصُنَّ»: در اصل «یَصُونْنَ» بود، که در این صورت بخاطر وجود ضمّه که دلالت بر واو می‌کرد، واو را حذف کردیم و نون اول را در ثانی ادغام نمودیم «یَصُنَّ» گردید.

«قَوْلُه: إلیٰ آخِرِهِ» مصنّف از مجموع چهارده صیغه «یَصُونُ» فقط شش تای آن را ذکر کرد، و گفت الیٰ آخره، یعنی: هشت مثال باقی مانده را نیز شما بر شش مثال مذکور قیاس کنید، و اینک بقیّهٔ مثالها بترتیب زیر:

١ ــ لَمْ تَصُنْ : به حذف واو که عین‌الفعل است.

۲ ــ لَمْ تَصُونٰا : به اثبات واو که عین الفعل می باشد.
۳ ــ لَمْ تَصُونُوا : به اثبات واو که عین الفعل می باشد.
٤ ــ لَمْ تَصُونِی : به اثبات واو که عین الفعل می باشد.
۵ ــ لَمْ تَصُونٰا : به اثبات واو که عین الفعل می باشد.
٦ ــ لَمْ تَصُنَّ : این صیغه نیز کاملاً مانند صیغهٔ ششم مغایب می باشد.
۷ ــ لَمْ أَصُنْ : به حذف واو که عین الفعل است.
۸ ــ لَمْ نَصُنْ : به حذف واو که عین الفعل می باشد.

البتّه همانطوری که می دانید این مثال از برای فعل مضارع اجوف واوی بود، امّا در ارتباط با اجوف یائی مصنّف می‌گوید:

وَ کَذٰا قِیٰاسُ : لَمْ یَبِعْ، لَمْ یَبیعٰا، لَمْ یَبیعُوا.

یعنی: مثال مضارع اجوف یائی که «یَبِیْعُ» باشد با ادات جزم همانست که در مثال قبل گفته شد، یعنی در هر موردی که از متصرّفات «یَصُوْنُ» واو حذف می‌گردید یا ثابت می ماند در اینجا نیز چنین است، و اینک مثال های چهارده گانهٔ آن بترتیب زیر:

۱ ــ لَمْ یَبِعْ : به حذف یاء که عین الفعل کلمه است، البتّه از توضیح بیشتر خودداری می شود.
۲ ــ لَمْ یَبیعٰا : به اثبات یاء که عین الفعل کلمه می باشد.
۳ ــ لَمْ یَبِیْعُوا : به اثبات یاء که عین الفعل کلمه می باشد.
٤ ــ لَمْ تَبِعْ : به حذف یاء که عین الفعل کلمه می باشد.
۵ ــ لَمْ تَبیعٰا : به اثبات یاء که عین الفعل کلمه می باشد.
٦ ــ لَمْ یَبِعْنَ : به حذف یاء، و حرف جزم عمل لفظی در این

صیغه نکرده است.

۷ ــ لَمْ تَبِغْ : به حذف یاء که عین الفعل کلمه است.

۸ ــ لَمْ تَبِیعٰا : به اثبات یاء که عین الفعل کلمه می باشد.

۹ ــ لَمْ تَبِیعُوا : به اثبات یاء که عین الفعل کلمه می باشد.

۱۰ــلَمْ تَبِیعی : به اثبات یاء که عین الفعل کلمه می باشد.

۱۱ ــ لَمْ تَبِیعٰا : به اثبات یاء که عین الفعل کلمه می باشد.

۱۲ ــ لَمْ تَبِعْنَ : این صیغه کاملاً مانند صیغهٔ شمارهٔ شش می باشد «جمع مؤنّث مغایب».

۱۳ ــ لَمْ أَبِعْ : به حذف یاء که عین الفعل کلمه می باشد.

۱٤ ــ لَمْ نَبِعْ : به حذف یاء که عین الفعل کلمه می باشد.

وَ قِسْ عَلَیْهِ مٰابَقی جَمِیْعٰا كَذاكَ لَمْ یَبِعْ وَ لَمْ یَبِیْعٰا

وَلَمْ یَخَفْ، لَمْ یَخٰافٰا، لَمْ یَخٰافُوا، وَقِسْ عَلَیْهِ اَلْأَمْرَ، نَحْوُ: صُنْ صُونٰا صُوْنُوا صُونی صُونٰا صُنَّ.

و نیز کاملاً مانند دو مثال متقدّم که عبارتند از «لَمْ یَصُنْ، وَ لَمْ یَبِعْ» می‌باشند مثال «لَمْ یَخَفْ» هست، یعنی: هنگامی‌که حرف جزم بر «یَخٰافُ» مضارع و متصرّفات آن داخل شود، اگر مابعد عین الفعل حرف ساکن بود، پس بجهت التقاء ساکنین حذف می‌گردد، و اگر مابعد عین متحرّک باشد عین به حال خود باقی می ماند:

۱ ــ لَمْ یَخَفْ : به حذف الف منقلب از واو که عین الفعل است.

۲ ــ لَمْ یَخٰافٰا : به اثبات الف منقلبه که عین الفعل است.

۳ ــ لَمْ یَخٰافُوا : به اثبات الف منقلبه که عین الفعل است.

٤ ــ لَمْ تَخَفْ : به حذف الف منقلبه که عین الفعل است.
٥ ــ لَمْ تَخٰافا : به اثبات الف منقلبه که عین الفعل است.
٦ ــ لَمْ يَخَفْنَ : حرف جزم هیچگونه عمل لفظی دراین صیغه نکرده است.
٧ ــ لَمْ تَخَفْ : به حذف الف منقلبه که عین الفعل کلمه است.
٨ ــ لَمْ تَخٰافا : به اثبات الف منقلبه که عین الفعل کلمه است.
٩ ــ لَمْ تَخٰافُوا : به اثبات الف منقلبه که عین الفعل کلمه است.
١٠ ــ لَمْ تَخٰافی : به اثبات الف منقلبه که عین الفعل کلمه است.
١١ ــ لَمْ تَخٰافا : به اثبات الف منقلبه که عین الفعل کلمه است.
١٢ ــ لَمْ تَخَفْنَ : این صیغه کاملاً همانند صیغهٔ ششم مغایب است.
١٣ ــ لَمْ أَخَفْ : به حذف الف منقلبه که عین الفعل کلمه است.
١٤ ــ لَمْ نَخَفْ : به حذف الف منقلبه که عین الفعل کلمه است.

«قَوْلُهُ: وَقِسْ عَلَيْهِ ٱلأَمْرَ» مصنّف می‌گوید: قیاس کن بر فعل مضارع اجوفی که ادات جزم بر او داخل شده امر حاضر را، به این معنیٰ که اگر مابعد عین الفعل ساکن شد، پس عین الفعل بجهت التقاء ساکنین می افتد، و اگر مابعد عین متحرّک بود، دیگر عین الفعل حذف نمی شود، مانند:

۱ ــ صُنْ : به حذف واو که عین الفعل کلمه است، همانطوری که مفرد مخاطب فعل مضارع مجزوم هم محذوف العین بوده است، مانند «لَمْ تَصُنْ»، که «صُنْ» در اصل «تَصُوْنُ» بود، خواستیم از این مضارع فعل امر حاضر بنا کنیم، تاء مضارعه را از اوّلش انداختیم، و توسّط حرکت ضمّهٔ صاد، امر را بنا کرده، و آخر فعل را ساکن نموده، «صُوْنْ» گردید، سپس واو را بجهت رفع التقاء ساکنین حذف کردیم «صُنْ» شد، و اینک مابقی صیغ ششگانهٔ امر حاضر بدون توضیح:

۲ ــ صُوْنَا : به اثبات واو که عین الفعل کلمه است، چون مابعد واو متحرّک می باشد.

۳ ــ صُوْنُوا : به اثبات واو که عین الفعل کلمه است، چون مابعد واو متحرّک می باشد.

٤ ــ صُوْنِی : به اثبات واو که عین الفعل کلمه است، چون مابعد واو متحرّک می باشد.

۵ ــ صُوْنَا : به اثبات واو که عین الفعل کلمه است، چون مابعد واو متحرّک می باشد.

٦ ــ صُنَّ : به حذف واو یعنی عین الفعل.

وَلَمْ یَخَفْ وَلَمْ یَخَافَا وَقِسِي عَلَيْهِ ٱلْأَمْرَ نَحْوُ صُنْ صُوْنَا ٱلْقِسِي

وَبِالتَّاكِيدِ: صُوْنَنَّ، صُونَانِّ، صُوْنُنَّ، صُوْنِنَّ، صُوْنَانِّ، صُنَّانِّ.

فراموش نشود که سخن و کلام ما راجع به حذف عین الفعل اجوف وعدم حذف آن بود، که مکرّراً گفته شد: «تُحْذَفُ ٱلعَيْنُ إذا سَكَنَ مَابَعْدَهُ، وَتَثْبُتُ إذا تَحَرَّكَ».

حال مصنّف در این عبارت می‌گوید: قاعدهٔ فوق در شش صیغهٔ امر حاضری که مؤکّد بنون تأکید ثقیله هم بشوند نیز جاری خواهد بود، اینک توضیح صیغه‌ها:

۱ ــ صُوْنَنَّ: در اصل «صُنْ» مفرد امر حاضر بود، خواستیم که او را مؤکّد بنون ثقیله کنیم، نون را به آخر آن ملحق کردیم «صُنْنَّ» گردید، و قبلاً در صفحهٔ ۹۳ خاطرنشان ساختیم که هرگاه نون تأکید ثقیله به آخر فعل بدون نون متّصل شود حرف آخر آنرا مفتوح می نمائیم، لذا در اینجا نون که لام‌الفعل کلمه است مفتوح شد «صُنَنَّ» گردید.

و از طرفی دلیل حذف واو از این کلمه التقاء ساکنین بود، امّا اکنون نظر باینکه نون که مابعد واو واقع شده متحرک می باشد، واو محذوفه دومرتبه به جای خود بر می‌گردد و «صُوْنَنَّ» می شود.

۲ ــ صُوْنَانِّ: به اثبات واو که عین‌الفعل کلمه است، که در اصل «صُوْنَا» بود صیغهٔ تثنیهٔ امر حاضر مذکّر، که مؤکّد بنون تأکید شده است.

۳ ــ صُوْنُنَّ: به اثبات واو که عین‌الفعل کلمه است، در اصل «صُوْنُوا» بود، و با آمدن نون تأکید بر آن «صُوْنُوْنَّ» گردید، که بخاطر وجود ضمّه در نون اوّل که دلالت بر واو می‌کرد، و او را انداختیم صُوْنُنَّ شد.

۴ ــ صُوْنِنَّ: به اثبات واو که عین‌الفعل است، چون مابعد عین متحرّک می باشد، و حذف یاء ضمیر چون کسرهٔ موجود دلالت بر یاء محذوفه می‌کند.

۵ ــ صُوْنَانِّ: به اثبات عین‌الفعل کلمه که واو باشد.

۶ ــ صُنّانِّ : به حذف واو که عین‌الفعل کلمه می باشد، البتّه قبل از اینکه نون تأکید ثقیله بر این صیغه داخل شود، واو بجهت اتّصال ضمیر جمع مؤنّث به آن محذوف شده بود چون ضمّه که دلالت بر واو محذوفه بکند وجود داشت، و ربطی به نون تأکید ندارد، همانطوری که در جمع های مؤنّث صیغه ماضی مانند «صُنَّ»، و مضارع مانند «يَصُنَّ»، و یا امر حاضر مانند «صُنَّ»، این چنین می شود.

بهرحال خلاصهٔ کلام در اینجا این شد که در پنج صیغه از این صیغ ششگانه نظر باینکه مابعد عین‌الفعل متحرّک هست عین‌الفعل ثابت مانده و حذف نگشته، و در یک صیغه فقط که آخرین صیغه باشد واو حذف گردیده است.

وَإنْ تُؤَكِّدْهُ بِنُونٍ فَقُلِ صُونَنْ هٰكَذا لِباقی المُثُلِ

وَبِعْ بيعا بيعُوا بيعي بيعا بِعْنَ، وَخَفْ خافا خافُوا خافی خافا خِفْنَ، وَبِالتّاكِيدِ: بِيْعَنَّ وَخافَنَّ.

بحث ما هنوز راجع به بعضی از مواردی که عین‌الفعل اجوف حذف، و در بعضی دیگر ثابت می ماند هست، از اینرو مصنّف در عبارت فوق می‌گوید:

۱ــ بِعْ : به حذف عین‌الفعل که یاء باشد، چون در اصل «تَبِيْعُ» بود، که پس از حذف نمودن تاء مضارعه، و بناء امر حاضر بواسطهٔ حرکت باء، و سکون آخرش «بِيْع» شد، که در این صورت یاء حرف علّه به التقاء ساکنین بیفتاء «بِعْ» گردید.

۲ ــ بِيْعا ۳ ــ بِيْعُوا ۴ ــ بِيْعی ۵ ــ بِيْعا، به اثبات عین‌الفعل که یاء باشد در هرکدام از این چهار کلمه مذکور.

٦ ــ بِعْنَ : به حذف عین الفعل که یاء باشد، چون یاء به التقاء ساکنین افتاده است.

و خلاصه اینکه در این شش صیغه نخست متن، فقط در دو کلمهٔ اوّل و آخر عین الفعل محذوف می باشد، امّا در چهار صیغهٔ وسط هیچگونه حذفی دیده نمی شود، و اینک شش مثال بعدی بترتیب زیر:

۱ ــ خَفْ : به حذف عین الفعل که الف است.

۲ ــ خافا ۳ــ خافُوا ٤ ــ خافی ٥ ــ خافا، به اثبات عین الفعل یعنی الف در هر چهار کلمه.

٦ ــ خِفْنَ : به حذف عین الفعل، و مثال «خافَ» کاملاً مانند مثال «باعَ» متقدّم می باشد.

الف: بِیْعَنَّ : این کلمه کاملاً همانند «صُوْتَنَّ» است، در اصل «بِعْ» مفرد امر حاضر بود، چون نون تأکید ثقیله به آخرش آمد «بِعْنَّ» گردید، و از آنجائی که نون تأکید ثقیله هماره ماقبلش مفتوح است، عین را مفتوح کردیم «بِعَنَّ» شد، و نظر به اینکه علّت حذف عین الفعل «یعنی یاء» التقاء ساکنین باشد زائل شده بود، لذا یاء محذوفه دومرتبه به جای خود برگشت «بِیْعَنَّ» شد.

ب : خافَنَّ : این کلمه نیز کاملاً مانند «بِیْعَنَّ» است، یعنی: عین الفعل که عبارت از الف باشد در این صیغه ثابت مانده است.

و مخفی نماند که با نون تأکید خفیفه حکم همانست که در ثقیله گفته شد، مانند «صُوتَنْ، و بِیْعَنْ، و خافَنْ...» که توضیح بیشتر با مراجعه به مطالب قبل به دست می آید.

وَمَزِیدُ آلثُّلاثِیّ لایَعْتَلُّ مِنْهُ إلاّ أرْبَعَةُ أبْنِیَةٍ، وَهِیَ: أجابَ یُجِیبُ إجابَةً، وَآسْتَقامَ یَسْتَقِیمُ إسْتِقامَةً، وَآنْقادَ یَنْقادُ إنْقِیاداً، وَ

آخْتارَ یَخْتارُ إخْتِیاراً.

إعْلال و تغیُّر در افعال ثلاثی مزیدفیه معتلّ العین «یعنی اجوف» فقط در چهار باب که عبارتند از: ۱ــ باب إفْعال ۲ــ باب إسْتِفْعال ۳ــ باب إنْفِعال ٤ــ باب إفْتِعال جاری می شود، و اینک توضیح هرکدام به ترتیب:

۱ ــ أجابَ : در اصل «أجْوَبَ» بر وزن «أكْرَمَ» بود، فتحهٔ واو را بماقبل دادیم، و چون واو در موضع حرکت قرار گرفته و ماقبل آن مفتوح بود قلب بألف گردید «أجابَ» شد، یعنی: پاسخ داد، و شاهد ما در این کلمه اینست که واو به الف منقلب گشته و اعلال و تغیُّری در این صیغه صورت گرفته است.

۲ ــ یُجِیْبُ : در اصل «یُجْوِبُ» بر وزن «یُکْرِمُ» بود، کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادیم، که در این صورت واو ساکن بجهت کسرهٔ ماقبلش بدل بیاء شد یُجِیْبُ گردید، یعنی: پاسخ می دهد، و شاهد ما در این صیغه اینست که واو تبدیل به یاء شده است.

۳ ــ إجابَةً: در اصل «إجْواباً» بر وزن «إکْراماً» بود، فتحهٔ واو را بماقبل نقل دادیم، که در این هنگام چون واو در جایگاه حرکت و ماقبلش هم مفتوح بود قلب به الف گشته «إجاْاباً» گردید، سپس الف اوّل به التقاء ساکنین افتاد «إجاباً» شد، که در این صورت یک تاء به جای الف محذوفه در آخر کلمه آوردیم «إجابَةً» شد، یعنی: پاسخ دادن.

إجْواباً ـــ إجَوْاباً ـــ إجَاْاباً ـــ إجَاباً ـــ إجابَةً.

بهرحال: شاهد در هرکدام از سه مثال متقدّم اینست که اعلال و تغیُّر در آنها صورت گرفته است.

٤ ــ إسْتَقٰامَ : در اصل إسْتَقْوَمَ بر وزن إسْتَفْعَلَ بود، فتحهٔ واو را بماقبل دادیم، در این صورت واو ماقبل مفتوح قلب به الف گشته «إسْتَقٰامَ» شد، یعنی: معتدل گردید ــ استقامت کرد.

٥ ــ يَسْتَقِيْمُ : در اصل «يَسْتَقْوِمُ» بر وزن «يَسْتَفْعِلُ» بود، کسره بر واو ثقیل بماقبل داده شد، واو در این هنگام در موضع حرکت ماقبل مکسور قلب به یاء گشت «يَسْتَقِيْمُ» گردید، یعنی: معتدل می شود ــ استقامت می‌کند.

٦ ــ إسْتِقٰامَةً: در اصل «إسْتِقْواماً» بر وزن «إسْتِفْعٰالاً» بود، فتحهٔ واو را به قاف نقل نمودیم، واو بخاطر فتحهٔ ماقبلش قلب به الف شد، سپس الف به التقاء ساکنین افتاد، و به جای الف محذوفه یک تاء به آخر کلمه متصل گشت «إسْتِقٰامَةً» گردید، یعنی: معتدل شدن و استقامت کردن، و خلاصه اینکه اعلال در هرکدام از این سه کلمه جاری شده است.

٧ ــ إنْقٰادَ : در اصل «إنْقَوَدَ» بر وزن «إنْصَرَفَ» بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف شد «إنْقٰادَ» گردید، یعنی: مطیع و تسلیم شد.

٨ ــ يَنْقٰادُ : در اصل «يَنْقَوِدُ» بر وزن «يَنْصَرِفُ» بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گشته «يَنْقٰادُ» شد، یعنی: مطیع و تسلیم می شود.

٩ ــ إنْقِيٰاداً : در اصل «إنْقِوٰاداً» بر وزن «إنْصِرٰافاً» بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبل مکسور قلب بیاء گردید «إنْقِيٰاداً» شد، یعنی: رام شدن، شاهد در این سه کلمه یعنی «ماضی، مضارع، و مصدر» اینست که در هر سه صیغه اعلال صورت گرفته است.

۱۰ ــ إخْتارَ: در اصل «إخْتَيَرَ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گشته «إخْتارَ» گردید، یعنی: برگزید.

۱۱ ــ یَخْتارُ: در اصل «یَخْتَیِرُ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گشته «یَخْتارُ» شد، یعنی: بر می‌گزینند.

۱۲ ــ إخْتِیاراً: به اثبات یاء یعنی عین‌الفعل و بنابر اصل خود می باشد، یعنی: برگزیدن، بنابراین، همانگونه که در اوّل مبحث هم گفتیم اعلال در افعال ثلا ثی مزیدفیه اجوف جاری نمی شود مگر در چهار باب مذکور که بحمدالله توضیح داده شد.

وَلا یُعَلُّ مِنْ مَزِیدٍ قَدْ أَتیٰ مِنَ ٱلثُّلاثیّ ماعَدا أَرْبَعَتا
أَبْنِیَةٍ أَجابَ وَٱسْتَقاما وَٱنْقادَ وَٱخْتارَ فَقُلْ إذا ما
صَرَفْتَها یُجِیبُ یَسْتَقِیمُ ذا إجابَةً کَذا ٱسْتِقامَةً خُذا
یَنْقادُ یَخْتارُ ٱنْقِیاداً وَکَذا قُلِ ٱخْتِیاراً ثُمَّ هٰذِهِ إذا

وَإذا بَنَیْتَها لِلْمَفْعُولِ قُلْتَ: أُجِیبَ یُجابُ، وَاُسْتُقِیمَ یُسْتَقامُ، وَإنْقِیدَ یُنْقادُ، وَإخْتِیرَ یُخْتارُ.

مصنّف می‌گوید: هرگاه خواسته باشی این چهار باب را از برای مفعول بنا کنی که عبارت از فعل مجهول باشد بترتیب زیر می‌گوئی:

۱ ــ أُجِیبَ: در اصل «أُجْوِبَ» بر وزن «أُکْرِمَ» بود، کسرهٔ واو بماقبل داده شد، واو بجهت کسرهٔ ماقبلش قلب بیاء گردید «أُجِیبَ» شد، یعنی: پاسخ و جواب داده شد.

۲ ــ یُجابُ: در اصل «یُجْوَبُ» بر وزن «یُکْرَمُ» بود، فتحهٔ واو بماقبل نقل داده شد، واو بخاطر فتحهٔ ماقبلش مبدل به الف گشته «یُجابُ» گردید.

۳ ــ أُسْتُقِيْمَ : در اصل «أُسْتُقْوِمَ» بر وزن «أُسْتُخْرِجَ» بود، کسرهٔ واو به قاف منتقل شد، که در این صورت واو بمناسبت کسرهٔ ماقبلش قلب به یاء گردیده «أُسْتُقِيْمَ» شد.

٤ ــ يُسْتَقَامُ : در اصل «يُسْتَقْوَمُ» بر وزن «يُسْتَخْرَجُ» بود، فتحهٔ واو بقاف داده شد، که در این هنگام واو به مناسبت فتحهٔ ماقبلش قلب به الف گشته «يُسْتَقَامُ» گردید.

۵ ــ إنْقِيْدَ : در اصل «أُنْقُوِدَ» بر وزن «أُنْكُسِرَ» بود، کسرهٔ واو منتقل به قاف شد، در این صورت واو بواسطهٔ کسرهٔ ماقبلش مبدّل به یاء گشته «إنْقِيْدَ» گردید.

و البتّه ضمّهٔ همزهٔ وصل تبدیل به کسره شد، چون سابقاً گفتیم که حرکت همزهٔ وصل در این ابواب تابع اوّلین متحرّک است، و چون اوّلین متحرّک در اینجا قاف بوده و دارای کسره شد پس همزهٔ وصل آن نیز دارای کسره می‌شود، کما آنکه اگر قاف مضموم می‌شد همزهٔ وصل آن نیز مضموم می‌گردید.

٦ ــ يُنْقَادُ : در اصل «يُنْقَوَدُ» بر وزن «يُنْصَرَفُ» بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف گردید «يُنْقَادُ» شد.

۷ ــ إخْتِيْرَ : در اصل «أُخْتُيِرَ» بر وزن «أُكْتُسِبَ» بود، کسرهٔ یاء بماقبل که تاء باشد نقل داده شد، که در این صورت یاء به مناسبت کسرهٔ ماقبلش و با همزهٔ وصل آن مانند مسألهٔ بالا عمل شد.

۸ ــ يُخْتَارُ : در اصل «يُخْتَيَرُ» بر وزن «يُكْتَسَبُ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح بدل به الف گردید «يُخْتَارُ» شد.

وَ الأَمْرُ مِنْهَا : أَجِبْ أَجِيبَا أَجِيبُوا، وَ اسْتَقِمْ إسْتَقِيمَا، وَ

اِنْقَدْ اِنْقِادًا، وَاِخْتَرْ اِخْتِیارًا.

حال مصنّف در اینجا به امر حاضر این چهار باب اشاره می‌کند:

۱ ــ أَجِبْ : صیغهٔ مفرد مذکّر امر حاضر، در اصل «تُأَجْوِبُ» بر وزن «تُأَکْرِمُ» بود، تاء مضارعه را از اوّلش انداختیم، و آخر فعل را ساکن نمودیم «أَجْوِبْ» گردید، کسره بر واو ثقیل بماقبل دادیم، در این صورت واو که عین‌الفعل کلمه است به التقاء ساکنین افتاد «أَجِبْ» شد.

۲ ــ أَجِیبا : صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر امر حاضر، و عین‌الفعل که عبارت از یاء باشد بحال خود ثابت مانده است، زیرا مابعد یاء متحرّک می باشد.

۳ ــ أَجِیبُوا : صیغهٔ جمع مذکّر امر حاضر، عین‌الفعل یعنی یاء بحال خود باقی هست، بجهت اینکه مابعد عین‌الفعل متحرّک می باشد.

٤ ــ إِسْتَقِمْ : در اصل «تَسْتَقْوِمُ» مضارع مخاطب بود، که پس از حذف نمودن تاء مضارعه، همزهٔ وصلی به اوّلش افزودیم و حرف آخر را ساکن نمودیم «إِسْتَقْوِمْ» گردید، سپس چون کسره بر واو ثقیل است بماقبل داده شد، و واو در اثر التقاء ساکنین بیفتاد «إِسْتَقِمْ» ماند.

۵ ــ إِسْتَقِیما : در اصل «إِسْتَقْوِما» بر وزن «إِسْتَخْرِجا» بود، کسره بر واو ثقیل بماقبل نقل داده شد، سپس واو ساکن ماقبل مکسور قلب به یاء گشته «إِسْتَقِیما» گردید، و البتّه دلیل اینکه در «إِسْتَقِمْ» مفرد عین‌الفعل حذف، و در اینجا ثابت ماند همانطور که قبلاً خاطرنشان ساختیم اینست که هرگاه مابعد عین‌الفعل ساکن بود قهراً خود عین به التقاء ساکنین ساقط می شود مانند «إِسْتَقِمْ»، و هر وقتی که مابعد عین‌الفعل متحرّک باشد، عین‌الفعل بحال خود ثابت می ماند، زیرا دلیل

حذف که ساکن بودن بعد از عین الفعل می باشد در اینجا منتفی است همانطوری که در کلمهٔ «إِسْتَقِيْمَا» مشاهده می شود.

۶ ــ إِنْقَدْ : در اصل «تَنْقَوِدُ» بود، که پس از حذف نمودن تاء مضارعه، و آوردن همزهٔ وصل مکسوره در اوّل، و ساکن کردن آخر فعل «إِنْقَوِدْ» گردید، که در این هنگام واو حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف گشته، سپس الف به التقاء ساکنین بیفتاد «إِنْقَدْ» شد.

۷ ــ إِنْقَادَا : در اصل «إِنْقَوِدَا» بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف گشته «إِنْقَادَا» شد، و می دانید که جهت عدم حذف عین الفعل، متحرّک بودن مابعد اوست.

۸ ــ إِخْتَرْ : در اصل «تَخْتَارُ» بود، که پس از حذف کردن تاء مضارع، و آوردن همزهٔ وصل مکسوره در اوّل، و ساکن نمودن آخر فعل «إِخْتَارْ» گردید، که در این صورت الف به التقاء ساکنین بیفتاد «إِخْتَرْ» شد.

۹ ــ إِخْتَارَا : صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر امر حاضر از باب «إِفْتِعَال»، در اصل «إِخْتَيِرَا» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف شده «إِخْتَارَا» گردید.

شاهد ما در تمام مثال های فوق اینست که هرجا مابعد عین الفعل ساکن بود، عین الفعل حذف می شود، و هرجا که مابعد عین، متحرّک باشد عین الفعل بحال خود ثابت و باقی می ماند، همانطوری که در همهٔ مثال های گذشته این معنیٰ ملاحظه شد.

.... ثُمَّ هٰذِهِ إِذَا
بَنَيْتَ لِلْمَفْعُولِ قُلْ أُجِيبَا يُجَابُ وَٱلْأَمْرُ أَجِبْ أَجِيبَا

كَذا ٱسْتَقامَ يُسْتَقامُ وَٱسْتَقِمْ لِلأَمْرِ جاءَ وَٱسْتَقِيما قَدْ عُلِمْ
وَٱنْقِيدَ يَنْقادُ كَذا ٱنْقادَ ٱنْقَدِ وَٱخْتِيرَ يَخْتارُ كَذا ٱخْتَرْ مُفْرَدِ
وَغَيْرِهِ ٱخْتارا ....

وَيَصِحُّ نَحْوُ: قَوَّلَ وَقاوَلَ، وَتَقَوَّلَ وَتَقاوَلَ، وَزَيَّنَ وَتَزَيَّنَ، وَسايَرَ وَتَسايَرَ، وَٱسْوَدَّ وَٱسْوادَّ، وَٱبْيَضَّ وَٱبْياضَّ، وَكَذا سائِرُ تَصارِيفِهِا.

قبل از توضیح دادن متن فوق می‌گوئیم: قبلاً اشاره شد که فعل اجوف در ثلاثی مزیدفیه فقط درچهار باب قابل اعلال و تغیُّر است، که آن چهار باب عبارت بودند از: ۱ــ باب إفْعال ۲ــ باب إسْتِفْعال ۳ــ باب إنْفِعال ٤ ــ باب إفْتِعال، همانگونه که مثال هایشان ذکر گردیدند.

حال مصنّف در این متن می‌گوید: درباقی ابواب ثلاثی مزیدفیه اجوف غیر از چهار باب مذکور هرگز اعلال و تغیُّر درآنها جاری نمی شود، بلکه ابواب دیگر کاملاً همانند افعال صحیح صرف شده، و بدون هیچ اعلالی به حال خود باقی می ماند، و مراد مصنّف از «يَصِحُّ» در متن به معنای لا يُعَلُّ می باشد، یعنی: اعلال جریان نخواهد داشت، و اینک توضیح مثال ها بترتیب زیر:

۱ ــ قَوَّلَ : فعل ماضی باب تَفْعِيل و بر وزن «صَرَّفَ»، شاهد در اینست که اعلال در این کلمه جاری نشده است، و آن بدین جهت است که «قَوَّلَ» در اصل «قَوْوَلَ» بود، و در هنگام ادغام واو اوّل ساکن گشته، و در ثانی ادغام گردید، روی این اساس اگر می خواستیم کلمهٔ یاد شده را اعلال کنیم می بایست یا واو اوّل و یا واو ثانی را متغیّر کنیم، که تغییر دادن هرکدام در اینجا ممکن نیست، زیرا اگرچه ماقبل واو اوّل

متحرّک آمده، امّا خود واو ساکن هست، و ساکن بودنش مانع از اعلال می شود.

و اگر می خواستیم واو دوّم را اعلال کنیم اگرچه متحرّک است، امّا حرف ماقبلش ساکن هست، بنابراین، چون شرط قلب در این کلمه مفقود است، لذا قلب و اعلال در این صیغه جاری نشد.

۲ ــ قَاوَلَ : فعل ماضی باب «مُفَاعَلَه» و بر وزن «ضَارَبَ» است، در این کلمه هم ممکن نیست واو را اعلال کنیم گرچه متحرّک می باشد، زیرا ماقبل واو ساکن است، و اگر کسی اشکال کند که ماقبل واو در «قَاوَلَ» قاف هست و آن متحرّک می باشد، بجهت آنکه هرگز به الف اعتنا نمی شود تااینکه فاصل باشد؟

به او می‌گوئیم: کلام شما را می پذیریم، امّا اگر واو را مبدّل به الف نمائیم آنگاه التقاء ساکنین میان دو الف پیش می آید که با حذف نمودن یکی از آندو، کلمهٔ ما قَالَ می‌گردد، که در این صورت فعل مزیدفیه باب مُفَاعَلَه با فعل ثلاثی مجرّد مشتبه خواهد شد.

۳ ــ تَقَوَّلَ : فعل ماضی باب تَفَعُّل و بر وزن «تَصَرَّفَ»، که در این کلمه نیز هیچگونه اعلالی صورت نگرفته است، و «تَقَوَّلَ»: یعنی: تهمت زد.

٤ ــ تَقَاوَلَ : فعل ماضی باب تَفَاعُل و بر وزن «تَضَارَبَ» است، و «تَقَاوَلَ»: یعنی گفت و شنید کرد.

۵ ــ زَيَّنَ : فعل ماضی باب تَفْعِيل و بر وزن «صَرَّفَ»، که اعلال و تغییری در این کلمه مشاهده نمی شود، البتّه فرق این صیغه با کلمهٔ اوّل که «قَوَّلَ» باشد اینستکه «قَوَّلَ» فعل ماضی اجوف واوی، و

«زَیِن»: فعل ماضی اجوف یائی می باشد، و «زَیَّنَ»: یعنی آراسته و قشنگ نمود.

۶ ــ تَزَیَّنَ : فعل ماضی باب تفعل و بر وزن «تَصَرَّفَ»، و فرقش با «تَقَوَّل» اینستکه آنجا اجوف واوی و اینجا اجوف یائی می باشد، که مشاهده می‌کنید هیچ اعلال و تغییری در این کلمه دیده نمی شود، و «تَزَیَّنَ»: یعنی آراسته و قشنگ شد.

۷ ــ سَایَرَ : فعل ماضی باب مُفَاعَلَه و بر وزن «ضَارَبَ»، که در این اجوف یائی نیز تغییری نشده و بحال خود باقی مانده است، و «سَایَرَ»: یعنی حرکت کرد.

۸ ــ تَسَایَرَ : فعل ماضی باب تَفَاعُل و بر وزن «تَضَارَبَ»، که در این اجوف یائی هم اعلالی نشده است، و «تَسَایَرَ»: یعنی روانه شد.

۹ ــ إِسْوَدَّ : فعل ماضی باب إِفْعِلَال و بر وزن «إِحْمَرَّ»، در اصل «إِسْوَدَدَ» بود، که پس از ادغام «إِسْوَدَّ» گردید، و شاهد ما در اینستکه قلب در این کلمهٔ اجوف واوی انجام نگرفته، و «إِسْوَدَّ»: یعنی سیاه گردید.

۱۰ ــ إِسْوَادَّ : فعل ماضی باب إِفْعِیلَال و بر وزن «إِحْمَارَّ»، و «إِسْوَادَّ»: یعنی خیلی سیاه شد.

۱۱ ــ إِبْیَضَّ : فعل ماضی باب إِفْعِلَال و بر وزن «إِحْمَرَّ»، شاهد ما در اینستکه اعلالی در این کلمهٔ اجوف یائی صورت نگرفته است، و «إِبْیَضَّ»: یعنی سفید شد.

۱۲ ــ إِبْیَاضَّ : فعل ماضی باب إِفْعِیلَال و بر وزن «إِحْمَارَّ»، و «إِبْیَاضَّ»: یعنی: خیلی سفید شد.

همانطوری که می بینید در تمام دوازده مثال گذشته هیچگونه اعلالی و تغییری در آنها صورت نگرفته بود، و آن بخاطر اینکه مثال های یاد شده از هیچکدام از چهار باب متقدّمی که اعلال پذیر بودند نیستند، تااینکه مقتضای اعلال موجود باشد، بلکه شرط إعلال مفقود بوده است.

و اساساً إعلال در اجوف برای رفع سنگینی در تلفّظ می باشد، درحالیکه عین الفعل در این دوازده مثال خفیف و سبک است، چون ماقبل آن در همهٔ این ابواب ساکن بوده، و همین سکون ماقبل عین، ایجاد سبکی نموده و نیازی به إعلال نیست.

«قَوْلُهُ: وَ کَذا سٰایِرُ تَصٰارِیْفِهٰا»: یعنی: همانگونه که در ماعدای چهار باب متقدّم از ابواب دیگر ثلاثی مزیدفیه اجوف واوی و یائی اعلال جاری نمی شد «همانگونه که درخلال مثال ها ملاحظه کردید» در تمام متصرّفات آنها نیز اعلال جاری نمی شود، و سایر تصاریفشان عبارتند از:

۱ ــ فعل مضارع : مانند «یُقَوِّلُ، یُقٰاوِلُ، یَتَقَوَّلُ، یَتَقٰاوَلُ، یُزَیِّنُ، یَتَزَیَّنُ، یُسٰایِرُ، یَتَسٰایَرُ، یَسْوَدُّ، یَسْوٰادُّ، یَبْیَضُّ، یَبْیٰاضُّ» که البتّه هریک از کلمات مضارع با فعل ماضیش هیچگونه تفاوتی از نظر معنیٰ ندارد.

۲ ــ اسم فاعل : مانند «مُقَوِّلٌ، مُقٰاوِلٌ، مُتَقَوِّلٌ، مُتَقٰاوِلٌ، مُزَیِّنٌ، مُتَزَیِّنٌ، مُسٰایِرٌ، مُتَسٰایِرٌ، مُسْوَدٌّ، مُسْوٰادٌّ، مُبْیَضٌّ، مُبْیٰاضٌّ».

۳ ــ اسم مفعول: مانند «مُقَوَّلٌ، مُقٰاوَلٌ، مُتَقَوَّلٌ، مُتَقٰاوَلٌ، مُزَیَّنٌ...».

٤ ــ مصدر : مانند «تَقْوِیلٌ، مُقٰاوَلَةٌ، تَقَوُّلٌ، تَقٰاوُلٌ، تَزْیِینٌ،

تَزَيُّنٌ، مُسٰايَرَةٌ، تَسٰايُرٌ، إسْوِدٰادٌ، إسْوِيدٰادٌ، إبْيِضٰاضٌ، إبْيِيضٰاضٌ».
که هیچگونه قلب و اعلالی در اینها صورت نگرفته است.

.... وَمٰا عَدٰا ٱلَّذی قَدْ مَرَّ صَحِّحْ لٰا تُعِلَّهْ مِثْلَ ذی
بَلْ فِیهِ قُلْ قَوَّلَ ثُمَّ قٰاوَلٰا کَذٰاكَ قُلْ تَقَوَّلٰا تَقٰاوَلٰا
کَذٰا تَقُوْلُ زَیَّنٰا تَزَیَّنٰا وَسٰایَرٰا تَسٰایَرٰا مُبَیِّنٰا
وَٱسْوَدَّ وَٱبْیَضَّ کَذٰا ٱسْوٰادَّ وَفٰا وَٱبْیٰاضَ ثُمَّ هٰکَذٰا مٰا صُرِّفٰا

وَٱسْمُ ٱلفٰاعِلِ مِنَ ٱلثُّلٰاثِیِّ ٱلمُجَرَّدِ یُعَلُّ بِالهَمْزَةِ کَصٰائِنٍ وَبٰائِعٍ، وَمِنَ ٱلمَزیدِ فِیهِ بِمٰا أُعِلَّ بِهِ ٱلمُضٰارِعُ: کَمُجیبٍ وَمُسْتَقیمٍ وَمُنْقٰادٍ وَمُخْتٰارٍ.

«اسم فاعل اجوف»

اسم فاعل فعل ثلاثی مجرّد اجوف، چه واوی و چه یائی باشد بوسیلهٔ همزه معتلّ می شود، مانند:

۱ ــ صٰائِنٌ : در اصل «صٰاوِنٌ» بود، چون واو بعد از الف زائده واقع شده قلب به همزه گشته «صٰائِنٌ» شد.

۲ ــ بٰائِعٌ : در اصل «بٰایِعٌ» بود، یاء را بجهت خفّت تبدیل به همزه نمودیم «بٰائِعٌ» گردید، و شاهد ما در این دو مثال اینست که اسم فاعل در ثلاثی مجرّد اجوف به همزه معتلّ می شود، خواه واوی و خواه یائی بوده باشد همانطوری که مشاهده شد.

و امّا اسم فاعل از فعل ثلاثی مزیدفیه اجوف بهمان نحو معتلّ می شود که فعل مضارعش به آن نحو معتلّ می‌گردید، باین بیان: که هرجا در فعل مضارع قلب و نقل هردو جاری می شد در اسم فاعل آن نیز چنین است، و هرجا که در فعل مضارع قلب تنها بود، در اسم فاعلش هم فقط

قلب خواهد بود.

و همانطوری که قبلاً اشاره کردیم اعلال در افعال ثلاثی مزیدفیه فقط در چهار باب: «إفْعال و إسْتِفْعال و إنْفِعال و إفْتِعال» جاری می شود، یعنی همانگونه که عین الفعل مضارع این چهار باب اعلال می شد، عین الفعل اسم فاعل این چهار باب نیز همانند مضارع اعلال می شود، و همانگونه که فعل مضارع دیگر ابواب ثلاثی مزیدفیه قابل اعلال نبود، اسم فاعلشان هم قابل اعلال نمی باشد، و اینک مثال های زیر بترتیب:

۱ ــ مُجِیْبٌ : اسم فاعل باب إفْعال، در اصل «مُجْوِبٌ» بر وزن «مُكْرِمٌ» بود، کسرهٔ واو بماقبل نقل داده شد، سپس واو ساکن بمناسبت کسرهٔ ماقبلش تبدیل به یاء گردیده «مُجِیْبٌ» شد، که در این صیغه هم نقل و هم قلب هردو جاری شده اند، همانطوری که در فعل مضارعش نقل و قلب هردو صورت گرفته بود.

۲ ــ مُسْتَقِیْمٌ : اسم فاعل باب إسْتِفْعال، در اصل «مُسْتَقْوِمٌ» بر وزن «مُسْتَخْرِجٌ» بود، کسرهٔ واو به قاف منتقل گشته، سپس واو ساکن بمناسبت کسرهٔ ماقبلش تبدیل به یاء گشته «مُسْتَقِیْمٌ» گردید، که در این صیغه نیز نقل و قلب هردو صورت گرفته است، همانطوری که در مضارعش نقل و قلب جاری شده بود.

۳ ــ مُنْقَادٌ : اسم فاعل باب إنْفِعال، در اصل «مُنْقَوِدٌ» بر وزن «مُنْصَرِفٌ» بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گشته «مُنْقَادٌ» شد، که در این صیغه فقط قلب صورت گرفته است.

٤ ــ مُخْتَارٌ : اسم فاعل باب إفْتِعال، در اصل «مُخْتَيِرٌ» بر وزن

«مُکْتَیِبٌ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح مبدّل به الف گشته «مُخْتَارٌ» شد، که در این کلمه نیز مانند کلمهٔ سوّم فقط قلب صورت گرفته است.

بنابراین، چون فعل مضارع در این چهار باب معتلّ می شد، اسم فاعل نیز در این چهار باب معتلّ می شود، همانطوری که مشاهده شد، با این تفاوت که در دو کلمهٔ اوّل نقل و قلب هردو انجام پذیرفته، و در دو مثال بعدی اثری از نقل مشاهده نمی شود، بلکه فقط قلب صورت گرفته است.

ثُمَّ ٱسْمُ فَاعِلٍ مِنَ ٱلْمُجَرَّدِ　　یَعْتَلُّ بِالْهَمْزَةِ وَ ٱلْمُزَیَّدِ
فِیهِ بِمَا ٱعْتَلَّ بِهِ ٱلْمُضَارِعُ　　یَعْتَلُّ کَنَحْوِ صَائِنٌ وَبَائِعُ
وَ مُسْتَقِیمٌ وَ مُجِیبٌ ثُمَّ قُلْ　　مُخْتَارُ مُنْقَادٌ إِلَیٰ بَاقِی ٱلْمُثُلْ

وَٱسْمُ ٱلمَفْعُولِ مِنَ ٱلثُّلاثِیِّ ٱلمُجَرَّدِ یُعَلُّ بِالنَّقْلِ وَٱلحَذْفِ: کَمَصُونٍ وَمَبِیعٍ، وَٱلمَحْذُوفُ وَاوُ مَفْعُولٍ عِنْدَ سِیبَوَیْهِ، وَعَیْنُ ٱلفِعْلِ عِنْدَ أَبِی ٱلحَسَنِ ٱلأَخْفَشِ.

«اسم مفعول اجوف»

اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرّد اجوف، خواه واوی و خواه یائی باشد به نقل و حذف معتلّ می شود، مانند: «مَصُونٌ وَ مَبِیعٌ»، و اینک توضیح هرکدام به تفصیل زیر بیان می‌گردد:

۱ ــ مَصُونٌ : صیغهٔ اسم مفعول ثلاثی مجرّد واوی، در اصل «مَصْوُوْنٌ» بر وزن «مَضْرُوْبٌ» بود، ضمّه بر واو ثقیل بماقبل نقل شد، که در این هنگام التقاء ساکنین میان دو واو بوجود آمد، از برای رفع این التقاء

یکی از دو واو را حذف کردیم «مَصُوْنٌ» شد، یعنی: نگهداشته شده، که می بینیم هم نقل حرکت از جائی به جائی و هم حذف حرف در این کلمه صورت گرفته است.

۲ ــ مَبِیْعٌ : صیغهٔ اسم مفعول ثلاثی مجرّد یائی، در اصل «مَبْیُوْعٌ» بر وزن «مَضْرُوْبٌ» بود، ضمّه بر یاء ثقیل بماقبل نقل نمودیم «مَبُیْوْعٌ» گردید، التقاء ساکنین میان یاء و واو پیش آمد که از برای رفع این التقاء واو را حذف کردیم «مَبُیْعٌ» شد، که در این صورت برای اینکه یاء ساکن که ماقبلش مضموم بود تبدیل به واو نشود، ضمّهٔ باء را بدل به کسره کردیم «مَبِیْعٌ» گشت، یعنی: فروخته شده، که در این کلمه نیز ملاحظه می‌کنید هم نقل حرکت و هم حذف حرف هردو دیده می‌شوند.

میان علماء صرف اختلاف وجود دارد در اینکه آن محذوف آیا واو زائده است یا عین الفعل؟!، کما آنکه مصنّف به آن اشاره کرده است:

۱ ــ قول سیبویه: که محذوف همان واو زائده یعنی واو مفعول می باشد، بدلیل اینکه واو مفعول اصلی نبوده و زائد می باشد، و حذف نمودن حرف زائد سزاوارتر از حذف کردن یک حرف اصلی هست، و اگر اشکال شود که بواسطهٔ حذف واو، وزن مفعول بهم می خورد و قابل شناسائی نیست، می‌گوئیم: وجود میم در اوّل اسم مفعول ما را از واو محذوفه بی نیاز می‌کند.

۲ ــ قول ابوالحسن اخفش: که محذوف همان عین الفعل کلمه است، نه واو زائده بدلیل اینکه غالب حذف ها و اعلالات شامل عین الفعل می شود، لذا در اینجا هم بهتر اینستکه عین الفعل حذف گردد.

بنابراین، اصل کلمهٔ مورد بحث که «مَبِیعٌ» باشد «مَبْيُوعٌ» بود، ضمّه بر یاء ثقیل بماقبل منتقل شد «مَبُيْوعٌ» گردید، که در این صورت از برای رفع التقاء ساکنین یاء که عین‌الفعل کلمه است حذف نمودیم «مَبُوعٌ» گشت، سپس ضمّهٔ باء را بدل به کسره کرده، و واو ساکن را به مناسبت کسرهٔ ماقبلش بدل به یاء ساختیم «مَبِيْعٌ» شد.

البتّه جهت مبدّل کردن ضمّهٔ واو به کسره، و قلب واو بیاء اینستکه اگر این نقل و قلب اخیر صورت نمی‌گرفت، و کلمهٔ مذکور بصورت «مَبُوْعٌ» می ماند، اجوف یائی به اجوف واوی مانند «مَصُوْنٌ» مشتبه می‌گردید، البتّه نظر سیبویه بیشتر قابل قبول است، خصوصاً که خالی از تکلّف و توجیه می باشد.

و تفتازانی در شرحش بر متن تصریف که درضمن کتاب جامع المقدّمات بطبع رسیده پس از بیان دو قول مذکور سرانجام قول سیبویه را بر قول اخفش ترجیح داده، و دلیل این ترجیح را نیز ذکر کرده است که از برای اطّلاع بیشتر به آنجا مراجعه کنید[1].

ثُمَّ ٱسْمُ مَفْعُوْلٍ لِذاكَ قَدْ أُعِلّ — بِالنَّقْلِ وَ ٱلحَذْفِ كَما عَنْهُمْ نُقِلْ

نَحْوُ مَصُوْنٍ وَ مَبِيْعٍ وَ نَدَرْ — تَصْحِيْحُ ذِی ٱلواوِ وَ ذی ٱلیاءِ ٱشْتَهر

وَ واوُ مَفْعُوْلٍ هُوَ ٱلمَحْذُوْفُ أَمْ — ذا ٱلعَیْنُ مِنْ فِعْلٍ لَهُ قَوْلانِ ثَمّ

فَأَوَّلٌ عَنْ سِیْبَوَیْهِ قَدْفَشا — وَ ٱلثّانِ عَنْ عَلِیٍّ أَعْنی ٱلأَخْفَشا

وَبَنُو تَمیمٍ یُثْبِتُونَ ٱلیاءَ فَیَقُوْلُونَ: مَبْیُوعٌ.

در بحث قبلی گفته شد که از اسم مفعول ثلاثی مجرّد اجوف چه واوی مانند «مَصُوْنٌ»، و چه یائی مانند «مَبِیْعٌ»، یکحرف حذف شده

۱ ــ جامع المقدّمات ــ بخش شرح التّصریف ــ ص ۱۱۲.

است، با این تفاوت که بنابر عقیدهٔ سیبویه محذوف واو زائده، و بنابر عقیدهٔ اخفش محذوف عین الفعل کلمه بود، با در نظر گرفتن این خلاصه، می‌گوئیم:

قبیلهٔ بنی تمیم که یکی از قبائل عرب است، در رابطه با نوع دوّم یعنی اجوف یائی، یاء را در اسم مفعول باقی گذاشته و حذف نمی‌کنند، بنابراین، در اسم مفعول «بٰاعَ یَبیعُ» می‌گویند «مَبْیُوْعٌ» به اثبات یاء، همانطوری که در اسم مفعول «ضَرَبَ یَضْرِبُ» گفته می شود: «مَضْرُوْبٌ».

و جهت اینکه اینان یاء را ثابت می‌گذارند اینستکه چون تلفّظ یاء خفیف‌تر از واو هست، و بودن آن در کلمه موجب ثقل زیاد نمی شود، لذا او را حذف نمی‌کنند.

ناگفته نماند که اثبات یاء در اسم مفعول اجوف یائی، گاهی در متون عربی استعمال می شود، مثل قول امیرالمؤمنین علیه السّلام در آخر دعای صباح: «وَ نَفْسی مَعْیُوْبٌ» درحالی‌که باید «مَعیبٌ» می شد.

و یا کلمهٔ «مَغْیُوْمٌ» در شعر علقمه که باید «مَغیمٌ» می آمد.

و یا کلمهٔ «مَعْیُوْنٌ» در شعر عبّاس سلمی که باید «مَعینٌ» باشد، و هکذا.

وَمِنَ ٱلْمَزیدِ فیهِ یُعَلُّ بِالنَّقْلِ وَٱلْقَلْبِ إنْ أُعِلَّ فِعْلُهُ: کَمُجٰابٍ وَمُسْتَقٰامٍ وَمُنْقٰادٍ وَمُخْتٰارٍ.

قبلاً به این مطلب اشاره کرده بودم که از تمامی ابواب مزیدفیه ثلاثی فقط فعل های چهار باب: «إفْعٰال، إسْتِفْعٰال، إنْفِعٰال، و إفْتِعٰال» قابل تغییر و اعلال پذیرند، و اعلال هرگز در غیر از این چهار باب از ابواب

دیگر مزیدفیه ثلاثی جاری نمی شود.

مصنّف در این عبارت می‌گوید: اسم مفعول از فعل ثلاثی مزیدفیه، هم بنقل و هم بقلب هردو معتلّ می شود، با این شرط که فعل آن نیز اعلال شده باشد، و بعبارت دیگر: اگر اسم مفعولی که می خواهیم آنرا بنا کنیم از یکی از ابواب اربعۀ مذکوره بوده باشد مانند آنها معتلّ خواهد شد، مانند:

۱ ــ مُجٰابٌ : اسم مفعول باب إفْعٰال، در اصل «مُجْوَبٌ» بر وزن «مُكْرَمٌ» بود، فتحۀ واو را بماقبل نقل نمودیم، سپس واوی که در اصل متحرّک بود چون ماقبلش مفتوح است قلب به الف گشته «مُجٰابٌ» شد، یعنی: جواب داده شده، که می بینید در این کلمه هم نقل حرکت از حرفی به حرفی، و هم قلب صورت گرفته است.

و می دانید که در فعل ماضی و مضارع مجهول این کلمه اعلال وجود داشت، مانند «أُجِيْبَ» در ماضی، که اصلش «أُجْوِبَ» بر وزن «أُكْرِمَ» بود، کسره را بماقبل دادند، واو ساکن ماقبلش مکسور قلب بیاء گردید «أُجِيْبَ» شد، و در مضارعش «يُجٰابُ» گفته می شود که در اصل «يُجْوَبُ» بر وزن «يُكْرَمُ» بود، که پس از نقل فتحۀ واو به جیم واورا بخاطر فتحۀ ماقبلش تبدیل به الف کردیم «يُجٰابُ» شد.

و خلاصۀ کلام: همانطوری که اعلال به نقل و قلب در فعل ماضی و مضارع مجهول «مُجٰابٌ» وجود داشت، در این کلمه نیز که اسم فاعلست اعلال بواسطۀ نقل و قلب موجود است همانگونه که مشاهده نمودید.

۲ ــ مُسْتَقٰامٌ : اسم مفعول باب إسْتِفْعٰال، در اصل «مُسْتَقْوَمٌ» بر

وزن «مُسْتَخْرَجٌ» بود، حرکت واو بماقبل منتقل شد، در این هنگام واو حرف علّه بمناسبت فتحهٔ ماقبلش تبدیل به الف گشته «مُسْتَقَامٌ» گردید، یعنی: معتدل شده، و می بینید که در این صیغه نیز هم نقل حرکت و هم قلب حرف صورت گرفته است، کمااینکه در ماضی مجهولَ أُسْتُقْوِمَ «أُسْتُقِيْمَ» و در مضارع مجهولَ يُسْتَقْوَمُ «يُسْتَقَامُ» گفته می شد.

۳ ـ مُنْقَادٌ: اسم مفعول باب إنْفِعَال، در اصل «مُنْقَوَدٌ» بر وزن «مُنْصَرَفٌ» بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف گشته «مُنْقَادٌ» شد، یعنی: تسلیم گردیده شده، و مشاهده می‌کنید که در این کلمه فقط قلب صورت گرفته، و خبری از نقل نیست، همانطوری که در فعل مضارع مجهولش یعنی «يُنْقَوَدُ» نیز فقط قلب جاری شده است، بخاطر اینکه واو حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف گشته «مُنْقَادٌ» شد، و علّت اینکه در اینجا فقط مثال مضارع را آوردیم اینستکه ملاک و معیار تنها فعل مضارع می باشد، امّا ماضی خواه مطابقت بکند یا نکند مهمّ نیست.

٤ ـ مُخْتَارٌ: اسم مفعول باب إفْتِعَال، در اصل «مُخْتَيَرٌ» بر وزن «مُكْتَسَبٌ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گشته «مُخْتَارٌ» شد، یعنی: انتخاب و برگزیده شده، که در این صیغه نیز همانند کلمهٔ سوّم فقط قلب انجام پذیرفته است، و نقل و انتقالی در کار نیست، همانگونه که در مضارع مجهول آن که «يُخْتَيَرُ» باشد، فقط یاء حرف علّهٔ «متحرّک» که ماقبلش مفتوح است به الف قلب می‌کنیم و «يُخْتَارُ» می شود.

و خلاصه: مراد مصنّف در این یک سطر اینستکه اسم مفعول از

ثلاثی مزیدفیه در چهار باب یاد شده معتلّ می شود بهمان نحوی که فعل مضارعش معتلّ می شد، که در دو صیغهٔ اوّل اعلال به نقل و قلب هردو، و در دو صیغهٔ آخر اعلال به قلب تنها بود، همانگونه که در توضیح مثال های چهارگانه مشاهده نمودید.

وَهوَ مِنَ ٱلمَزِيْدِ بِالقَلْبِ يُعَلّ   وَ النَّقْلِ إنْ فِعْلٌ لَهُ بِهِ ٱعْتَلَلْ
نَحْوُ مُجابٍ مُسْتَقامٍ وَكَذا   تَقُولُ مُخْتارٌ وَمُنْقادٌ لِذا



أَلثَّالِثُ : أَلْمُعْتَلُّ اَللاَّمُ

وَيُقَالُ لَهُ اَلنَّاقِصُ، وَذُواَلْأَرْبَعَةِ، لِكَوْنِ مَاضِيهِ عَلىٰ أَرْبَعَةِ أَحْرُفٍ إِذا أَخْبَرْتَ عَنْ نَفْسِكَ، نَحْوُ: غَزَوْتُ وَرَمَيْتُ.

«معتلّ اللاّم»

این مبحث پیرامون نوع سوّم از معتلاّت هفتگانه می باشد، و آن معتلّ اللاّم است، مصنّف می‌گوید: به معتلّ اللاّم، ناقص و همچنین ذُواَلْأَرْبَعَة نیز می‌گویند، و آن بدین جهت است که فعل ماضی آن چهار حرفی خواهد بود زمانی که انسان از خودش خبر دهد، یعنی صیغهٔ متکلّم وحده بسازد، خواه واوی مانند «غَزَوْتُ» باشد، و خواه یائی مانند «رَمَیْتُ».

۱ ــ ناقص : وجه تسمیهٔ معتلّ اللاّم به ناقص اینستکه کلماتی مانند «یَغْزُو، وَیَرْمی» از اینکه همهٔ حرکات را داشته باشند نقص دارند،

مثل آنکه می بینیم که ضمّه در اثر ثقیل بودنش در آخر ناقص ظاهر نمی شود، و نیز در صورت دخول ادات جزم بر فعل مانند «لَمْ يَغْزُ، وَ لَمْ يَرْمِ» حرف آخر کلمه که لام الفعل است حذف گشته، و دو کلمهٔ مذکور بدون لام الفعل مانده.

۲ ــ ذُوالْأَرْبَعَة: جهت اینکه معتلّ اللّام را ذُوْ الْأَرْبَعَة نامیده اند اینستکه هرگاه انسان بخواهد بواسطهٔ معتلّ الأخر مانند «غَزٰی، وَ رَمٰی» از خودش خبر دهد، و باصطلاح صیغهٔ متکلّم وحده بسازد، می بینیم که چهار حرفی خواهند بود، مثل «غَزَوْتُ» یعنی: جنگ کردم، و «رَمَيْتُ» یعنی: پرتاب کردم، که هرکدام از این دو صیغهٔ متکلّم وحده چهار حرفی می باشد، روی این اساس او را ذوالأربعة می‌گویند.

وَ ثٰالِثُ الْأَنْوٰاعِ مٰا لامٰاً أُعِلْ   فَسَمِّهِ بِنٰاقِصٍ كَمٰا نُقِلْ
كَذاكَ أَيْضاً سَمِّهِ ذا الْأَرْبَعَهْ   لِكَوْنِ مٰاضِيْهِ أَتىٰ عَلىٰ أَرْبَعَه

فَالْمُجَرَّدُ تَقْلِبُ فيهِ الْواٰوَ وَالْياٰءَ أَلِفاً إِذا تَحَرَّكَتاٰ وَانْفَتَحَ مٰاقَبْلَهُمٰا: كَغَزٰى وَرَمٰى وَعَصاً وَرَحًى.

هرگاه واو و یاء در ثلاثی مجرّد، متحرّک، و ماقبلشان هم متحرّک بود منقلب به الف می شوند که در این صورت فرق نمی‌کند کلمهٔ ما ناقص واوی یا ناقص یائی، و خواه فعل و خواه اسم باشد، مانند:

۱ ــ غَزٰی: فعل ناقص واوی ثلاثی مجرّد، در اصل «غَزَوَ» بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گردید «غَزٰی» شد، یعنی: جنگ کرد.

۲ ــ رَمٰی: فعل ناقص یائی ثلاثی مجرّد، در اصل «رَمَیَ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح تبدیل به الف گشته «رَمٰی» شد،

یعنی: تیر انداخت.

۳ ــ عَصاً : اسم و ناقص واوی، در اصل «عَصَوٌ» بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گردید «عَصاٰنْ» شد، در این هنگام التقاء ساکنین میان الف و تنوین بوجود آمد، برای رفع این التقاء الف را حذف کرده، و تنوین را که به شکل دو ضمّه بود بمناسبت فتحهٔ ماقبلش تبدیل به تنوین به شکل فتحه کردیم «عَصاً» گردید، یعنی: عصا و چوب دستی.

٤ ــ رَحًى : اسم و ناقص یائی، در اصل «رَحَيٌ» بود، یاء حرف علّه متحرّک بود ماقبلش مفتوح قلب به الف گشته که بشکل الف مقصوره نوشته می شود، سپس الف در اثر التقاء ساکنین با تنوین بیفتاد، و تنوین ضمّه ای آن به متابعت فتحهٔ ماقبلش تبدیل به تنوین به شکل دو فتحه گردید «رَحًى» شد، یعنی: سنگ آسیاب.

«قَوْلُهُ: إذٰا تَحَرَّكَتٰا» این جمله قیدی است که مانند «غَزَوْتُ، وَ رَمَيْتُ» از آن خارج می شوند، زیرا واو و یاء در دو کلمهٔ یاد شده متحرّک نمی باشند، بلکه ساکنند، از اینرو از قاعدهٔ مذکورهٔ در متن فوق خارج، و واو و یائشان تبدیل به الف نمی شود، بلکه به حال خود باقی می مانند.

«قَوْلُهُ: وَ انْفَتَحَ ماٰقَبْلَهُماٰ» یعنی: آنگاه واو و یاء ناقص و معتلّ الآخر مبدّل به الف می شود که علاوه بر متحرّک بودن خود واو و یاء، ماقبلشان هم باید متحرّک باشد، بنابراین، مصنّف بوسیلهٔ این قید دوّم مواردی را خارج میکند که ماقبل واو و یاء در آن موارد مفتوح نیستند، مانند «اَلْغَزْوُ، و اَلرَّمْيُ» بصورت مصدر، که می بینید ماقبل واو و یاء در هر دو کلمهٔ مذکور مفتوح نیست، و همینطور در «لَنْ يَغْزُوَ، وَ لَنْ يَرْمِيَ»

که ماقبل واو در اوّل، و ماقبل یاء در ثانی مفتوح نمی باشد.

ملاحظة: جهت اینکه «عَصاً» را به صورت موجود با الف، و «رَحًی» را بصورت یاء می نویسند با وجود اینکه علّت در هر دو یکی است و آن سقوط الف به التقاء ساکنین می باشد اینستکه ناقص واوی را با الف، و ناقص یائی را با یاء می نویسند تا میان ایندو فرق باشد، باین بیان که الف دلالت بر واوی، و یاء دلالت بر یائی‌بودن کند.

فَالْواوُ وَ آلیٰا فِي مُجَرَّدٍ أُلِفْ   قَلْبُهُما إذا تَحَرَّكٰا أُلِفْ
بِشَرْطِ أَنْ يُفْتَحَ مٰاقَبْلَهُمٰا   كَقَوْلِنٰا آلعَصٰا آلرَّحیٰ غَزٰا رَمیٰ

وَ كَذٰلِكَ آلفِعْلُ آلزّائِدُ عَلىٰ آلثَّلاثَةِ: كَأَعْطىٰ وَآشْتَرىٰ وَ آسْتَقْصىٰ.

مصنّف در متن قبلی گفت: «فَالْمُجَرَّدُ تَقْلِبُ فيه آلواوَ وَ آليٰاءَ أَلِفاً إذا تَحَرَّكَتٰا وَ آنْفَتَحَ مٰاقَبْلَهُمٰا: كغزیٰ و رَمیٰ ...»

که هرگاه واو و یاء در ثلاثی مجرّد متحرّک، و ماقبلشان هم متحرّک بود واو و یاء بدل به الف می شوند، مانند «غَزیٰ، و رَمیٰ» که در اصل «غَزَوَ، و رَمَیَ» بودند.

حال در اینجا می‌گوید: همان قاعده‌ای که در رابطه با ثلاثی مجرّد مطرح کرده بودیم، در فعل زاید بر سه حرف نیز جاری می شود، اعمّ از اینکه ثلاثی مزیدفیه، یا رباعی مجرّد، و یا رباعی مزیدفیه باشد، مانند:

۱ ــ أَعْطیٰ : فعل ماضی و ناقص واوی از باب إِفْعٰال، در اصل أَعْطَوَ بر وزن أَكْرَمَ بود، طبق قاعدهٔ معروف صرفی که عبارتست از: «إِنَّ آلواوَ إذا وَقَعَتْ رٰابِعَةً فَصٰاعِداً، وَ لَمْ يَكُنْ مٰاقَبْلَهٰا مَضْمُوماً قُلِبَتْ يٰاءً»

یعنی: هرگاه واو در مرتبهٔ چهارم یا بیشتر قرار گیرد، و در صورتی که ماقبلش هم مضموم نباشد بدل به یاء باید بشود، از اینرو می‌گوئیم:

چون واو در کلمهٔ «أَعْطَوَ» حرف چهارم و در مرتبهٔ رابع قرار گرفته، و ماقبلش هم مضموم نیست، لذا قلب بیاء گردید، سپس یاء بمناسبت فتحهٔ ماقبلش تبدیل به الف گشت «أَعْطیٰ» شد.

شاهد ما در این کلمه اینست که واو حرف علّه متحرّک، و ماقبلش هم متحرّک، لذا بنابر قاعدهٔ قبلی تبدیل به الف گردید و «أَعْطیٰ» شد، یعنی: عطا کرد.

۲ ــ إِشْتَریٰ: فعل ماضی و ناقص یائی از باب إِفْتِعال، در اصل «إِشْتَرَیَ» بر وزن «إِكْتَسَبَ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف گردید «إِشْتَریٰ» شد، یعنی: خرید.

۳ ــ إِسْتَقْصیٰ: فعل ماضی و ناقص واوی از باب إِسْتِفْعال، در اصل «إِسْتَقْصَوَ» بر وزن «إِسْتَفْعَلَ» بود، واو حرف علّه متحرّک، و در عین حال چون در مرتبهٔ بالا تر از چهارم واقع شده، ماقبلش هم مضموم نیست، لذا تبدیل به یاء گردید، و نظر به اینکه ماقبل یاء مفتوح است، یاء تبدیل به الف گشته «إِسْتَقْصیٰ» شد، یعنی: بررسی و تحقیق کرد ــ تا نهایت پیش رفت.

كَذٰلِكَ ٱلفِعْلُ ٱلَّذى زٰادَ عَلىٰ ثَلاٰثَةٍ أَعْطیٰ ٱشْتَریٰ ٱسْتَقْصیٰ تَلاٰ

وَ كَذٰلِكَ ٱسْمُ ٱلمَفْعُوْلِ: كَالمُعْطیٰ وَٱلمُشْتَریٰ وَ ٱلمُسْتَقْصیٰ.

مصنّف می‌گوید: همچنین است اسم مفعول، یعنی: همان حکم قبلی و متقدّم که درمتن گذشته قاعدهٔ آن توضیح داده شد در اسم مفعول

مزید نیز جاری می شود، مانند:

۱ ــ اَلمُعْطیٰ: اسم مفعول باب إفْعال و ناقص واوی، در اصل «مُعْطَوٌ» بر وزن «مُکْرَمٌ» بود، چون واو حرف چهارم کلمه قرار گرفته و ماقبلش هم مضموم نیست، لذا او را تبدیل به یاء کردیم «مُعْطَیٌ» شد، که در اینصورت یاء حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف گشته «مُعْطیٰ نْ» گردید.

در این هنگام التقاء ساکنین میان الف و تنوین بوجود آمد که از برای رفع این التقاء، الف را حذف نمودیم «مُعْطًی» گشت، و نیز می‌توان الف و لام را بر کلمهٔ «مُعْطًی» داخل کرد، در این صورت چون الف و لام آمد تنوین حذف شد، زیرا در یک اسم یا باید الف و لام باشد یا تنوین، و جمع بین هردو در یک کلمه ممکن نیست، بنابراین، وقتی که الف و لام آمد تنوین از بین رفت، آن الف محذوفه که لام الفعل کلمه است و در اثر التقاء ساکنین حذف شده بود دومرتبه به جای خود برگشته «اَلمُعْطیٰ» شد.

۲ ــ اَلمُشْتَریٰ : اسم مفعول باب إفْتِعال و ناقص یائی، در اصل «مُشْتَرَیٌ» بر وزن «مُکْتَسَبٌ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف گردید، سپس التقاء ساکنین میان الف و تنوین پیش آمد، که از برای رفع این التقاء الف را حذف کردیم، و چون الف و لام بر کلمهٔ یاد شده داخل نمودیم، تنوین حذف گشته و الف که بخاطر التقاء ساکنین حذف شده بود بازهم به جای خود برگشت «اَلمُشْتَریٰ» شد.

۳ ــ اَلمُسْتَقْصیٰ : اسم مفعول باب إسْتِفْعال و ناقص واوی، در اصل «مُسْتَقْصَوٌ» بر وزن «مُسْتَخْرَجٌ» بود، واو در مرتبهٔ بالا تر از چهارم

قرار گرفته تبدیل بیاء شد، که در این صورت نیز یاء حرف علّه متحرّک، ماقبل او مفتوح، قلب به الف گردید «مُسْتَقْصیٰ نْ» شد.

در این هنگام التقاء ساکنین میان الف و تنوین بوجود آمد، الف را به التقاء ساکنین حذف کردیم «مُسْتَقْصیً» شد، و نیز می‌توان الف و لام را بر کلمهٔ یاد شده داخل نمود ، که در این حالت تنوین حذف شده، و الف محذوفه باز به جای خود بر می‌گردد «اَلْمُسْتَقْصیٰ» می شود.

البتّه می دانید جهت اینکه مصنّف سه مثال آورد اینستکه مثال نخست برای موردی که بر ثلا ثی مجرّد فقط یکحرف زائد شده، و در مثال ثانی دو حرف، و در مثال سوّم سه حرف اضافه شده است.

وَ کَذٰلِکَ إذا لَمْ یُسَمَّ فاٰعِلُهُ مِنَ اَلْمُضاٰرِعِ، کَقَوْلِکَ: یُعْطیٰ وَیُغْزیٰ وَیُرْمیٰ.

کلمهٔ «کَذٰلِکَ» در متن عطف بر دو کَذٰلِکَ قبلی قول مصنّف می باشد، یعنی همان حکم سابق که عبارت بود از «قلب نمودن واو و یاء حرف علّه به الف، در صورتی که متحرّک بوده و ماقبلشان هم مفتوح باشد» برای فعلی که فاعل آن نامبرده نشده، یعنی فعل مجهول آنهم از مضارع جاری می باشد، اعمّ از اینکه ناقص واوی یا ناقص یائی، و خواه فعل ماضیش ثلا ثی مجرّد یا مزیدفیه باشد، مانند:

۱ ــ یُعْطیٰ : فعل مضارع مجهول باب إفْعاٰل و ناقص واوی، در اصل «یُعْطَوُ» بر وزن «یُکْرَمُ» بود، و چون ماقبلش مضموم نیست قلب بیاء گردید «یُعْطَیُ» شد، سپس یاء حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف گشته «یُعْطیٰ» گردید.

۲ ــ یُغْزیٰ: فعل مضارع مجهول و ناقص واوی، و فعل ماضی این

مضارع «غَزیٰ» است، در اصل «یُغْزَوُ» بر وزن «یُنْصَرُ» بود، طبق آنچه که قبلاً گفتیم واو تبدیل به یاء، سپس یاء تبدیل به الف گشته «یُغْزیٰ» شد.

۳ ــ یُرْمیٰ : فعل مضارع مجهول و ناقص یائی، و فعل ثلاثی مجرّدش «رَمیٰ» می باشد، در اصل «یُرْمَیُ» بر وزن «یُضْرَبُ» بود، پس از اینکه یاء را قلب به الف کردیم «یُرْمیٰ» گردید.

و خلاصهٔ کلام در این چند صفحهٔ گذشته این بود که هرگاه واو و یاء حرف علّه متحرّک بودند، و در عین حال ماقبلشان هم مفتوح بود قلب به الف می شوند همانطوریکه در خلال بحث و امثله آنها مشاهده گردید.

لِذی ٱسْمُ مَفْعُوْلٍ کَمُعْطیٰ مُشْتَرٰی　　　کَذاكَ مُسْتَقْصیٰ وَ إنْ لَمْ تَذْکُرا

لِفِعْلِكَ ٱلْمُضارِعِ ٱلفاعِلَ قُلْ　　　یُغْزیٰ وَ یُرْمیٰ ثُمَّ یُعْطیٰ فِی ٱلْمُثُلْ

وَ أمّا ٱلماضی فَتُحْذَفُ ٱللاّمُ مِنْهُ فی مِثالِ فَعَلُوا مُطْلَقاً، وَ فی مِثالِ: فَعَلَتْ وَ فَعَلَتا إذا ٱنْفَتَحَ ماقَبْلَها، وَتَثْبُتُ فی غَیرِها، فَتَقُوْلُ: غَزا غَزَوا غَزَوْا غَزَتْ غَزَتا غَزَوْنَ إلیٰ آخِرِهِ، وَرَمیٰ رَمَیا رَمَوْا إلَخ، وَرَضِیَ رَضِیا رَضُوا إلَخ وَ کَذلِكَ سَرُوَ سَرُوا سَرُوْا إلَخ.

مصنّف در اینجا می‌گوید: فعل ماضی معتلّ اللام «یعنی ناقص» اگر چنانچه بر وزن «فَعَلُوْا» آمد، لام الفعلش مطلقا حذف می شود، و بگفتهٔ دیگر: هرگاه ضمیر جمع مذکّر مغایب به آخر فعل ماضی ناقص متّصل شود لام الفعلش در اثر التقاء ساکنین حذف خواهد شد، مانند:

غَزَوْا : که در اصل «غَزَوُوْا» بود، چون واو حرف علّه متحرّک و ماقبل مفتوح بود قلب به الف کردیم «غَزاوْا» شد، سپس الف منقلبه که لام الفعل کلمه می باشد به التقاء ساکنین افتاد «غَزَوْا» شد.

رَمَوْا : در اصل «رَمیٰ» و مفرد بود، هنگامی‌که واو جمع مذکّر به آخرش ملحق شد «رَمَیُوا» گردید، که مانند سابق اعلال الفی شد، سپس خود الف هم که لام‌الفعل کلمه است به التقاء ساکنین بیفتاد «رَمَوْا» ماند.

«قَوْلُهُ: مُطْلَقـاً» یعنی: لام‌الفعل از هر فعل ناقصی که بر وزن «فَعَلُوْا» بیاید حذف می شود، اعمّ از اینکه آن ناقص، واوی یا یائی، و خواه ماقبل لام‌الفعل مفتوح یا مکسور یا مضموم باشد، و چه اینکه آن فعل ناقص، ثلاثی مجرّد یا ثلاثی مزیدفیه بوده باشد در این جهات فرق نمی‌کند.

«قَوْلُهُ: و فی مثال فعلت و فعلتا اذا انفتح ماقبلها... الخ» یعنی: همانطوری که در مثال «فَعَلُوا» گفته شد لام‌الفعل مطلقا و بدون قید و شرط حذف می شود، در اینجا هم می‌گوئیم: هرگاه فعل ناقص بر وزن «فَعَلَتْ، وَ فَعَلَتَا» بیاید لام‌الفعل کلمه حذف خواهد شد، البتّه مقیّد و مشروط به اینکه ماقبل آن مفتوح باشد، و بعبارت ساده‌تر اینستکه در صیغهٔ مفرد، و تثنیهٔ مؤنّث غایب فعل ناقص «یعنی صیغهٔ ٤ و ٥ از ١٤ صیغهٔ ماضی» لام‌الفعل ساقط می شود، مانند: «غَزَتْ وَ غَزَتَا، وَ رَمَتْ و رَمَتَا» که این چهارمثال در اصل «غَزَوَتْ غَزَوَتَا، رَمَیَتْ وَ رَمَیَتَا» بوده‌اند، که واو از دو مثال اوّل، و یاء از دو مثال بعدی حرف علّه متحرّک ماقبلشان مفتوح قلب به الف گشته، سپس الف از هرچهار مثال در اثر التقاء ساکنین حذف گردیده است.

ملاحظة : اگر کسی گوید: دلیل شما را در دو کلمهٔ مفرد «غَزَوَتْ، وَ رَمَیَتْ» می پذیریم که الف منقلب از واو و یاء، در اثر التقاء ساکنین حذف شد، امّا این مطلب در دو کلمهٔ «غَزَوَتَا، وَ رَمَیَتَا» که

تثنیه اند مورد قبول نیست، زیرا که پس از منقلب شدن واو و یاء به الف، مابعد آن دو یعنی تاء در هیچ‌یک ساکن نیست تا الف به التقاء ساکنین بیفتد؟

در جواب می‌گوئیم: مراد و مقصود ما از التقاء ساکنین در فعل تثنیه التقاء ساکنین تقدیری و اعتباری می باشد، گرچه تاء از نظر صورت ظاهری متحرّک می باشد، باین بیان که اصل «غَزَوَتَا، وَرَمَيَتَا» مفرد بوده است یعنی «غَزَوَتْ، و رَمَيَتْ» که می بینید تاء نظر به اینکه تاء تأنیث مفردهٔ مؤنّثه هست، ساکن می باشد، و هنگامی‌که خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود به آخر این دو فعل ملحق کردیم، و می دانید که الف پیوسته ساکن و بی حرکت است، از طرفی تاء تأنیث نیز ساکن است، لذا برای رفع التقاء دو ساکن تاء ساکن را متحرّک کردیم، چون حذف یکی از آندو یعنی تاء یا الف ممکن نیست، بجهت آنکه تاء ساکنه علامت تأنیث و دلالت بر مفردهٔ مؤنّثهٔ مغایبه می‌کند، و الف دلالت بر تثنیه دارد، و حذف هیچ کدام از ایندو علامت ممکن نبود، از اینرو حرکت بر تاء عارض شد.

بنابراین، چون حرکت تاء یک حرکت عارضی بوده و اصلی نیست، لذا به او اعتنا نمی شود، و مانند معدوم فرض می شود، و بهمین جهت الف یعنی لام‌الفعل ازفعل مثنّیٰ حذف می‌گردد.

و مخفی نماند که گروهی ازعرب «اهل یَمَن» هیچ اعتنائی به تقدیری بودن سکون نکرده، و به صورت ظاهری کلمه نگاه می‌کنند، و روی همین اساس چون مابعد الف که تاء باشد ظاهراً متحرّک است، الف را حذف نمی‌کنند، زیرا ازنظر ظاهر التقاء ساکنینی در کار نیست، و آنان در تثنیه «غَزَاتَا، و رَمَاتَا» می‌گویند، که البتّه این لغت، لغت

فصیح نیست، چون در کلام فصحاء مورد استعمال واقع نشده است.

و ابوحیّان اندلسی در کتاب هدایة فی النّحو خود که درضمن جامع المقدّمات چاپ شده می‌گوید: «وَقَوْلُهُمْ: اَلْمَرْأَتَانِ رَمَاتَا ضَعِيفٌ»[1].

«قَوْلُهُ: وَ تَثْبُتُ فی غَيْرِهَا» قبلاً گفته شد که لام الفعل ناقص مطلقا در مثال «فَعَلُوا»، و نیز مشروط به مفتوح بودن ماقبل لام الفعل در دو مثال «فَعَلَتْ، وَ فَعَلَتَا» حذف می شود، که بحمدالله مختصراً توضیح داده شد، حال مصنّف در این عبارت می‌گوید:

لام الفعل فعل ناقص در غیر از سه مورد فوق ثابت می ماند، یعنی در غیر از صیغهٔ: ۱ـ جمع مذکّر مغایب «صیغهٔ سوّم» ۲ـ مفرد مؤنّث مغایب «صیغهٔ چهارم» ۳ـ و تثنیهٔ مؤنّث مغایب «صیغهٔ پنجم» از چهارده صیغهٔ ماضی، لام الفعل ناقص بحال خود باقی مانده و حذف نمی شود، و اینک مثال های متن کتاب را بترتیب زیر با توضیحی که مناسب مقام باشد می آوریم:

۱ـ غزا : به اثبات لام الفعل ۲ـ غَزَوَا: به اثبات لام ۳ـ غَزَوْا: به حذف لام ۴ـ غَزَتْ: بحذف لام ۵ـ غزَتَا: بحذف لام ۶ـ غَزَوْنَ ۷ـ غَزَوْتَ ۸ـ غَزَوْتُمَا ۹ـ غَزَوْتُمْ ۱۰ـ غَزَوْتِ ۱۱ـ غَزَوْتُمَا ۱۲ـ غَزَوْتُنَّ ۱۳ـ غَزَوْتُ ۱۴ـ غَزَوْنَا، در تمام این ۹ صیغه لام الفعل کلمه که عبارت از واو باشد به حال خود باقی مانده و حذف نشده است.

۲ـ رَمَى ـ رَمَيَا ـ رَمَوْا ـ رَمَتْ ـ رَمَتَا ـ رَمَيْنَ ـ رَمَيْتَ ـ رَمَيْتُمَا ـ رَمَيْتُمْ ـ رَمَيْتِ ـ رَمَيْتُمَا ـ رَمَيْتُنَّ ـ رَمَيْتُ ـ رَمَيْنَا، این

۱ـ جامع المقدّمات ـ بخش هدایة فی النّحو ـ ص ۲۱۴.

صیغه نیز کاملاً مانند مثال «غَزَیٰ» می باشد، به این بیان که لام‌الفعل فقط از سه صیغهٔ سوّم و چهارم و پنجم حذف شده، و در باقی صیغ بحال خود باقی مانده است، البتّه با این تفاوت که آن مثال ناقص واوی بوده، و اینجا ناقص یائی هست.

۳ ــ رَضِیَ ــ رَضِیٰا ــ رَضُوْا ــ رَضِیَتْ ــ رَضِیَتٰا ــ رَضِیْنَ ــ رَضِیْتَ ــ رَضِیْتُمٰا ــ رَضِیْتُمْ ــ رَضِیْتِ ــ رَضِیْتُمٰا ــ رَضِیْتُنَّ ــ رَضِیْتُ ــ رَضِیْنٰا، که شاهد ما در این مثال سوّم «یعنی رَضِیَ» اینست که لام‌الفعل فقط از صیغهٔ سوّم که عبارت از «رَضُوْا» باشدحذف گشته، و در سیزده صیغهٔ دیگر باقی مانده است.

رَضُوْا : جمع مذکّر مغایب از فعل ماضی و ناقص واوی، در اصل «رَضِوُوْا» بود، نظر به اینکه واو اوّل یعنی لام‌الفعل ماقبل مکسور است تبدیل به یاء شد «رَضِیُوْا» گردید، و چون ضمّه بر یاء ثقیل می باشد بماقبل منتقل کردیم، که در این هنگام التقاء ساکنین میان یاء و واو پیش آمد، برای رفع این التقاء یاء را حذف نمودیم «رَضُوْا» ماند.

و می دانید علّت اینکه لام‌الفعل از دو صیغه «رَضِیَتْ، و رَضِیَتٰا» حذف نشد اینستکه ایندو در اصل «رَضِوَتْ، و رَضِوَتٰا» بوده اند، که واو از هر دو مثال چون ماقبلشان مکسور است قلب بیاء شدند «رَضِیَتْ، وَ رَضِیَتٰا» گردیدند.

در این هنگام لام‌الفعل دو کلمه که یاء باشد بحال خود باقی مانده و حذف نشد، بجهت اینکه هیچ دلیلی بر حذف یاء وجود ندارد، زیرا مصنّف قبلاً چنین گفته بود: «وَفِی مِثٰالِ فَعَلَتْ وَفَعَلَتٰا إذا ٱنْفَتَحَ مٰاقَبْلَهٰا» یعنی لام‌الفعل فعل ناقصی که بر وزن «فَعَلَتْ و فَعَلَتٰا» باشد آنگاه حذف می شود که ماقبل لام‌الفعل حرف مفتوح قرار گرفته باشد، امّا

در مثال ما می بینیم حرف ماقبل لام که ضاد هست مفتوح نبوده و مکسور آمده است، و بخاطر مفتوح نبودن آن، لام الفعل از دو کلمهٔ یاد شده حذف نشد، برخلاف «غَزَتْ وَغَزَتَا، و رَمَتْ وَرَمَتَا» وَقَدْ مَرَّ بَیانُهُ.

٤ ــ سَرُوَ ــ سَرُوا ــ سَرُوْا ــ سَرُوَتْ ــ سَرُوَتَا ــ سَرُوْنَ ــ سَرُوْتَ ــ سَرُوْتُمَا ــ سَرُوْتُمْ ــ سَرُوْتِ ــ سَرُوْتُمَا ــ سَرُوْتُنَّ ــ سَرُوْتُ ــ سَرُوْنَا.

شاهد ما در این کلمهٔ چهارم اینستکه کاملاً مانند کلمهٔ سوّم «یعنی رَضِیَ» می باشد، باین بیان که لام الفعل فقط از صیغهٔ سوّم حذف شده، و در سیزده صیغهٔ دیگر بحال خود باقی مانده است ولکن مثال سوّم مکسور العین، وَ «رَضِیَ» بر وزن «عَلِمَ» بود، و این مثال چهارم «یعنی سَرُوَ» مضموم العین و بر وزن «شَرُفَ» می باشد.

سَرُوْا : در اصل «سَرُوُوْا» بود بر وزن «شَرُفُوْا»، ضمّه بر واو ثقیل حذف کردیم، سپس خود و او هم به التقاء ساکنین افتاد «سَرُوْا» گردید، وَ «سَرُوَ»: یعنی با فتوّت و جوانمرد بود.

و خلاصهٔ کلام این بود که لام الفعل فقط از سه صیغه از مجموع چهارده صیغهٔ مثال «غَزَا، وَرَمٰی» و فقط یک صیغه از چهارده صیغهٔ دو مثال «رَضِیَ، و سَرُوَ» حذف می شد.

ملاحظة: مصنّف در متن مزبور چهار مثال آورده است: «غَزَا ــ رَمٰی ــ رَضِیَ ــ سَرُوَ» تا خاطرنشان سازد که در معتلّ اللاّم گاهی ماقبل لام مفتوح است «یعنی مفتوح العین» چه واوی «غَزَا» و چه یائی «رَمٰی».

و گاهی غیرمفتوح است، چه ماقبل مکسور «رَضِیَ» که مکسور

العین است، و چه ماقبل مضموم «سَرُوَ» که مضموم العین می باشد، البتّه قواعد و احکام ماقبل مفتوح با احکام ماقبل غیرمفتوح فرق می‌کند که بیانش گذشت.

وَ ٱللاّمُ مِنْ ماضٍ كَمِثْلِ فَعَلُوا　　تُحْذَفُ مُطْلَقاً عَلىٰ ما نَقَلُوا
وَ إنْ إلىٰ مُؤَنَّثٍ قَدْ أُسْنِدا　　وَ كانَ ذا تَثْنِيَةٍ أَوْ مُفْرَدا
فَأنْ فَتَحْتَ سابِقاً لَها ٱحْذِفِ　　كَقَوْلِنا غَزَتْ كَذا غَزَتا وَفي
غَيْرِ ٱلَّذي مَرَّ بَيانُهُ ٱثْبُتِ　　ٱللاّمَ نَحْوُ رَضِيَتْ لا رَضَتِ
وَ مُثِّلَ ٱلْواوِيِّ وَ ٱلْيائي إذا　　فَتَحْتَ عَيْناً مِنْ غَزا رَمىٰ خُذا
وَ إنْ كَسَرْتَ أَوْ ضَمَمْتَ خُذْهُ مِنْ　　رَضِي سَرُوْ فَمِثْلُ ما مَرَّ ارْكِنْ

وَ إنَّما فَتَحْتَ ماقَبْلَ واوِ ٱلضَّميرِ في: غَزَوْا، وَ رَمَوْا، وَ ضَمَمْتَ في: رَضُوْا وَ سَرُوْا، لِأَنَّ واوَ ٱلضَّميرِ إذا ٱتَّصَلَتْ بِالفِعْلِ ٱلنّاقِصِ بَعْدَ حَذْفِ ٱللاّمِ، فَأنِ ٱنْفَتَحَ ماقَبْلَها أُبْقِيَ عَلىٰ ٱلْفَتْحَةِ، وَإنِ ٱنْضَمَّ أَوِ ٱنْكَسَرَ ضُمَّ، وَ أَصْلُ رَضُوْا، رَضِيُوْا، فَنُقِلَتْ ضَمَّةُ ٱلياءِ إلىٰ ٱلضّادِ وَ حُذِفَتِ ٱلياءُ لِأَلْتِقاءِ ٱلسّاكِنَيْنِ.

در متن قبلی خاطرنشان ساختیم که لام الفعل ناقص در وزن جمع مذکّر مغایب حذف می شد، و برای جمع، چهار مثال آوردیم که در فایدهٔ قبلی ذکر شد، یعنی: غَزَوْا، وَ رَمَوْا و نیز: رَضُوْا، وَ سَرُوْا.

حال اگر کسی اشکال کند و بگوید: علّت اینکه ماقبل واو ضمیر در دو مثال اوّل مفتوح، و در دو مثال بعدی مضموم آمده چیست، و حال آنکه هردو فعل ناقص هستند که واو ضمیر جمع به آخرشان متصل شده است؟

اکنون جواب این اشکال را در ضمن چند مقدّمه می دهیم:

«مفتوح العین»

«غَزا ــ رَمیٰ»

با آوردن واو ضمیر جمع مذکّر مغایب بر مفرد «غَزَوُوْا، وَ رَمَیُوْا» می شوند، واو و یاء حرف علّه متحرّک و ماقبلشان مفتوح بود قلب به الف شدند، سپس خود الف هم به التقاء ساکنین بیفتاد «غَزَوْا، وَ رَمَوْا» شدند، و طبعاً حرف زاء و میم یعنی عین الفعل که قبل از واو ضمیر جمع قرار گرفته اند مفتوح خواهند بود، چون فعل ما مفتوح العین است.

«مضموم العین»

«سَرُوَ»

با آوردن واو ضمیر جمع مذکّر مغایب بر مفرد «سَرُوُوْا» می شود، که ضمّه بر واو ثقیل حذف نموده، سپس واو هم به التقاء ساکنین بیفتاد «سَرُوْا» شد، و طبعاً ماقبل واو ضمیر جمع یعنی حرف راء که عین الفعل است به ضمّ خود باقی می ماند.

«مکسور العین»

«رَضِیَ»

با آوردن ضمیر جمع مغایب بر مفرد «رَضِوُوْا» می‌گردد، که واو اوّل حرف علّه متحرّک ماقبلش مکسور قلب بیاء «رَضِیُوْا» شد، و نیز ضمّه بر یاء ثقیل بماقبل دادیم، که یاء در اثر التقاء ساکنین افتاد «رَضُوْا» گردید، که طبعاً آن ضمّه نقل داده شده در حرف ضاد یعنی عین الفعل باقی می ماند.

حال با در نظر گرفتن این مقدّمات می‌گوئیم: مصنّف در مقام جواب از آن اشکال مقدّر می‌گوید: و همانا فتحه دادی شما ماقبل واو ضمیر را در دو مثال اوّل «غَزَوْا، وَ رَمَوْا»، و مضموم نمودی آنرا در دو مثال بعدی «رَضُوْا، وَ سَرُوْا» برای آنکه هرگاه واو ضمیر جمع مذکّر مغایب به فعل ناقص متّصل شود، آنچه که در این صورت مسلّم است حذف شدن لام الفعل در اثر التقاء ساکنین می باشد، همانطوری که در توضیح مثال ها گذشت.

و حرف ماقبل لام الفعل از سه صورت بیرون نخواهد بود: یا مفتوح و یا مضموم و یا مکسور می باشد، که روی این تقسیم می‌گوئیم:

۱ ــ با آمدن واو ضمیر، و حذف شدن لام الفعل اگر ماقبل لام الفعل مفتوح بود، پس فتحهٔ او بحال خود باقی می ماند و «غَزَوْا، وَ رَمَوْا» گفته می شود.

۲ ــ اگر ماقبل لام الفعل محذوف، مضموم بود، بازهم مانند صورت فوق بضمّ خودش باقی خواهد ماند، مانند «سَرُوْا».

۳ ــ هرگاه ماقبل لام الفعل محذوف، مکسور باشد، باید آن حرف مضموم شود، مانند «رَضُوْا» چون ضمّهٔ لام بماقبل آن منتقل می شود.

وَ إِنَّما فَتَحْتَ فِی نَحْوِ غَزَوْا	ماقَبْلَ واوِ ٱلضَّمِيْرِ وَ رَمَوْا
وَ ذا ضَمَمْتَ فِی رَضُوْا سَرُوْا لِأَنْ	واوَ ٱلضَّمِيْرِ حَيْثُ بِالفِعْلِ ٱقْتَرَنْ
مِنْ بَعْدِ حَذْفِ لامِهِ فَأَنْ فُتِحْ	ماقَبْلَهُ أَوْ ضُمَّ أَبْقِهِ تَصِحْ
حَتّىٰ يَكُوْنَ ذا دَلِيْلَ ماحُذِفْ	فَالضَّمُ جا لِلْواوِ وَ ٱلفَتْحُ ٱلأَلِفْ
وَ ضَمُّهُ إِنْ كانَ فِيْهِ قَدْ كُسِرْ	فَأَصْلُ قَوْلِنا رَضُوْا رَضِيُوا ٱشْتُهِرْ

وَ ضَمَّةُ ٱلیٰافِیهِ لِلضّادِ نُقِلْ   فَلِالْتِقٰاءِ ٱلسّٰاکِنَیْنِ ٱلیٰا حُظِلْ

وَأَمّٰا ٱلْمُضٰارِعُ: فَتُسْکَنُ ٱلْواٰوُ وَٱلیٰاءُ وَٱلْأَلِفُ مِنْهُ فی ٱلرَّفْعِ، وَیُحْذَفْنَ فی ٱلْجَزْمِ، وَتُفْتَحُ ٱلْواٰوُ وَٱلیٰاءُ فی ٱلنَّصْبِ وَتَثْبُتُ ٱلْأَلِفُ، وَیُسْقِطُ ٱلْجٰازِمُ وَٱلنّٰاصِبُ ٱلنُّونٰاتِ إلاّ نُونَ جَمٰاعَةِ ٱلْمُؤَنَّثِ، فَتَقُولُ: لَمْ یَغْزُ، لَمْ یَغْزُوٰا، لَمْ یَغْزُوا، وَلَمْ یَرْمِ، لَمْ یَرْمِیٰا، لَمْ یَرْمُوا، وَلَمْ یَرْضَ، لَمْ یَرْضَیٰا، لَمْ یَرْضَوْا، وَلَنْ یَغْزُوَ، وَلَنْ یَرْمِیَ، وَلَنْ یَرْضیٰ.

سخن راجع به معتلّ اللاّم ماضی بحمدالله گذشت، هم اکنون در رابطه با معتلّ اللاّم مضارع می‌گوئیم: می دانید که فعل مضارع دارای سه حالت اعرابی می باشد که عبارتند از «رفع، جزم، و نصب»، و فعل مضارع ناقص در هرکدام از این حالات سه گانه دارای حکمی خاص خواهد بود.

حال مصنّف حالات ثلاثهٔ او را بیان کرده می‌گوید:

۱ ــ حالت رفعی: فعل مضارع ناقص، چه واوی چه یائی چه الفی در حالت رفع باید حروف سه گانهٔ علّه آن ساکن باشند، مانند: «یَغْزُوْ، یَرْمی، وَیَرْضیٰ» که این سه فعل در اصل «یَغْزُوُ، یَرْمِیُ، و یَرْضَیُ» بوده اند، البتّه جهت اینکه ضمّه در آخر «یَغْزُوُ، وَیَرْمِیُ» ظاهر نشد اینستکه چون ضمّه بر واو در صیغهٔ اوّل ثقیل است مخصوصاً اگر ماقبلش هم مضموم باشد، و نیز ضمّه بر یاء در صیغهٔ دوّم ثقیل می باشد خصوصاً در صورت مکسور بودن ماقبل آن، روی این اساس ضمّه در حالت رفع بر ناقص واوی و یائی ظاهر نشده، بلکه مرفوع بودن ایندو در حالت رفع تقدیری خواهد بود، و نیز در صیغهٔ سوّم اعلال الفی صورت

می‌گیرد و «یَرْضَیُ» می شود «یَرْضیٰ».

۲ ــ حالت جزمی : لام‌الفعل مضارع ناقص در حالت جزم ساقط و حذف می شود، خواه آن ناقص: واوی یا یائی و یا الفی باشد، مانند «لَمْ یَغْزُ، لَمْ یَرْمِ، وَ لَمْ یَرْضَ» که این سه فعل مذکور در اصل «یَغْزُوْ، یَرْمِی، وَ یَرْضیٰ» بوده اند.

۳ ــ حالت نصبی : لام‌الفعل ناقص واوی و یائی در حالت نصب مفتوح می شود، مانند «لَنْ یَغْزُوَ، وَلَنْ یَرْمِیَ» که واو و یاء در دو مثال مذکور لام‌الفعل کلمه و بواسطهٔ لَنْ ناصبه، منصوب به فتحه شده اند، زیرا حرکت فتحه سبک و بودنش بر واو و یاء موجب ثقل و سنگینی نمی شود، از اینرو بر لام‌الفعل ظاهر می‌گردند.

و لام‌الفعل در ناقص الفی در صورت نصب بحال خود باقی مانده و تغییر نمی‌کند، مانند «لَنْ یَرْضیٰ» بجهت آنکه الف متعذّر از گرفتن حرکه است، گرچه حرکت فتحه خفیف می‌باشد، و امّا اینکه الف باید بحال خود ثابت بماند نه اینکه حذف شود اینستکه دلیل و موجبی بر حذف آن وجود ندارد، لذا حذف نمی‌گردد.

و هویداست آنچه از احکام معتلّ اللاّم «ناقص» یعنی: مرفوع و مجزوم و منصوب بودن آن گفته شد راجع به صیغه های مفرد بود، امّا در رابطه با تثنیه و جمعش مصنّف می‌گوید:

هرگاه ادوات جزم یا حروف نصب بر فعل مضارع ناقص «البتّه غیر از مفرد» داخل شود، خواه واوی و خواه یائی و خواه الفی باشد، نون‌های اعرابی را بجزمی و نصبی، حذف و ساقط می نمایند جز نون جمع مؤنّث که به حال خود باقی مانده و حذف نمی شود، و اینک مثال های

کتاب بترتیب زیر چنین است:

۱ ــ لَمْ يَغْزُ : به حذف واو که لام الفعل کلمه است.

۲ ــ لَمْ يَغْزُوا : به حذف نون اعرابی از آخر تثنیهٔ مذکّر مغایب.

۳ ــ لَمْ يَغْزُوْا : به حذف واو یعنی لام الفعل، و به حذف نون اعرابی از آخر جمع مذکّر مغایب.

٤ ــ لَمْ يَرْمِ : به حذف یاء که لام الفعل کلمه می باشد.

۵ ــ لَمْ يَرْمِيا : به حذف نون اعرابی از آخر تثنیهٔ مذکّر مغایب.

٦ ــ لَمْ يَرْمُوْا : به حذف یاء یعنی لام الفعل، و به حذف نون اعرابی از آخر جمع مذکّر مغایب.

۷ ــ لَمْ يَرْضَ : به حذف الف که لام الفعل کلمه بود.

۸ ــ لَمْ يَرْضَيا : به حذف نون اعرابی از آخر تثنیهٔ مذکّر مغایب.

۹ ــ لَمْ يَرْضَوْا : به حذف یاء یعنی لام الفعل، و به حذف نون اعرابی از آخر جمع مذکّر مغایب.

۱۰ ــ لَنْ يَغْزُوَ : به فتح واو در حالت نصب در ناقص واوی.

۱۱ ــ لَنْ يَرْمِيَ : به فتح یاء در حالت نصب در ناقص یائی.

۱۲ ــ لَنْ يَرْضىٰ : به اثبات الف در حالت نصب در ناقص الفی.

بِتا ٱلْمُضارِعِ ٱلَّذی لِذا ٱلُّفْ ... فَالْواوُ وَ ٱلیا سُكِّنا كَذا ٱلْأَلِفْ

فِيْهِ بِحالِ ٱلرَّفْعِ وَ ٱحْذِفْ جازِما ... جَمِيْعَها وَ ٱلْواوَ وَ ٱلیا ٱفْتَحْهُما

لِعامِلِ ٱلنَّصْبِ إنِ ٱلْفِعْلُ نُصِبْ ... لِخِفَّةٍ وَ ٱلْأَلِفَ ٱثْبِتْها تُصِبْ

وَ إِنْ عَلَيْهِ ناصِبٌ قَدْ دَخَلا ... أَوْ جازِمٌ كَأَنْ وَ لَمّا مَثَلا

فَيُسْقِطُ ٱلنُّوْناتِ مِنْهُ إلاّ ... نُوْناً عَلىٰ جَمْعِ ٱلْأُناثِ دَلّا

تَقُولُ لَمْ يَغْزُ كَذا لَمْ يَغْزُوا　　لَمْ يَرْمِ قُلْ لَمْ يَرْمِيا عَلَى السَّوا
كَذاكَ لَم يَرْضَ كَذا لَمْ يَرْضَيا　　كَذاكَ لَنْ يَغْزُوَ قُلْ لَنْ يَرْمِيا
وَ نَحْوُ لَنْ يَرْضىٰ بِإثْباتِ الْأَلِفْ　　وَ النَّصْبُ بِالتَّقْديرِ فيها قَدْ اُلِفْ

وَ تَثْبُتُ لامُ الْفِعْلِ فى فِعْلِ الْاِثْنَيْنِ، وَ جَماعَةِ الْأَناثِ، وَ تُحْذَفُ مِنْ فِعْلِ جَماعَةِ الذُّكُورِ، وَ فِعْلِ الْواحِدَةِ الْمُخاطَبَةِ، فَتَقُولُ: يَغْزُو ــ يَغْزُوانِ ــ يَغْزُونَ ــ تَغْزُو ــ تَغْزُوانِ ــ يَغْزُونَ ــ تَغْزُو ــ تَغْزُوانِ ــ تَغْزُونَ ــ تَغْزِينَ ــ تَغْزُوانِ ــ تَغْزُونَ ــ أَغْزُو ــ نَغْزُو.

لام الفعل چه واو باشد و چه یاء در: ۱ ــ صیغهٔ تثنیه ۲ ــ جمع مؤنّث، به حال خود ثابت می ماند چه در حال رفع یا نصب یا جزم، لکن از: ۱ ــ صیغهٔ جمع مذکر ۲ ــ مفردهٔ مؤنّثهٔ مخاطبه، حذف می شود، بنابراین، طبق این قاعده در ارتباط با چهارده صیغهٔ متن فوق چنین گفته می شود:

۱ ــ يَغْزُو ۲ ــ يَغْزُوان ۳ ــ يَغْزُونَ ٤ ــ تَغْزُو ٥ ــ تَغْزُوانِ ٦ ــ يَغْزُونَ ۷ ــ تَغْزُو ۸ ــ تَغْزُوانِ ۹ ــ تَغْزُونَ ۱۰ ــ تَغْزِينَ ۱۱ ــ تَغْزُوانِ ۱۲ ــ تَغْزُونَ ۱۳ ــ أَغْزُو ۱٤ ــ نَغْزُو.

شاهد در اینستکه طبق گفتهٔ متن فوق لام الفعل در صیغهٔ «۲ و ۵ و ۸ و ۱۱ مثنّیٰ» و «٦ و ۱۲ جمع مؤنّث» بحال خود ثابت باقی مانده و حذف نشده است. لکن لام الفعل از صیغهٔ «۳ و ۹ جمع مذکّر» و نیز از صیغهٔ «۱۰ مفردهٔ مخاطبه» حذف می شود، بدین ترتیب:

۱ ــ يَغْزُونَ : صیغهٔ سوّم یعنی جمع مذکّر مغایب، در اصل «يَغْزُوُونَ» بر وزن «يَنْصُرُونَ» بود، ضمّه بر لام الفعل «یعنی واو اوّل» ثقیل بود حذف گشته، که در این صورت التقاء ساکنین میان دو واو

بوجود آمد، که برای رفع آن، واو اوّل را «نه واو دوّم که ضمیر است» حذف کردیم «يَغْزُوْنَ» شد، و همینطور است در صیغهٔ «۹» که «تَغْزُوْنَ» باشد.

۲ ــ تَغْزِينَ: صيغهٔ دهم يعنى مفردهٔ مؤنّثهٔ مخاطبه، در اصل «تَغْزُوِيْنَ» بود، كسره بر واو ثقيل بود بماقبل دادند و آنگاه بين واو و ياء التقاء ساكنين شد كه واو را حذف كردند «تَغْزِينَ» شد.

فَاللاّمُ فى فِعْلِ ٱلْمُثَنّىٰ قَدْ ثَبَتْ كَذاكَ فى جَماعَةِ ٱلنِّسا أَتَتْ
وَ تِلْكَ عَنْ فِعْلِ ٱلذُّكُوْرِ قاطِبَهْ وَ فِعْلِ أُنْثىٰ قَدْغَدَتْ مُخاطَبَهْ
تُحْذَفُ نَحْوُقَوْلِنا تَغْزينا ياهِنْدُ وَ ٱلزَّيْدُوْنَ قَدْ يَغْزُوْنا
فَخُذْ مِثالَ يَفْعَلُ ٱلمَضْمُومِ مِنْ يَغْزُو وَ صَرْفُهُ بِتَصْرِيفٍ زُكِنْ

وَيَسْتَوى فيهِ لَفْظُ جَماعَةِ ٱلذُّكُورِ وَٱلأَناثِ فى ٱلخِطابِ وَ ٱلغَيْبَةِ، وَيَخْتَلِفُ فى ٱلتَّقْديرِ، فَوَزْنُ ٱلمُذَكَّرِ: يَفْعُوْنَ وَ تَفْعُوْنَ، وَ وَزْنُ ٱلمُؤَنَّثِ: يَفْعُلْنَ وَ تَفْعُلْنَ.

با توجّه به چهارده صيغهٔ متقدّم، مى بينيم در فعل مضارع «غَزا» صيغهٔ جمع مذكّر با صيغهٔ جمع مؤنّث، چه در قسمت مخاطب و چه در قسمت مغايب از نظر شكل ظاهرى مساوى مى باشند، يعنى صيغهٔ «۳ و ٦» در مغايب، و صيغهٔ «۹ و ۱۲» در مخاطب يک شكل هستند.

كما آنكه گفته مى شود: «هُمْ يَغْزُوْنَ، وَ هُنَّ يَغْزُوْنَ» و نيز گفته مى شود «أَنْتُمْ تَغْزُوْنَ، وَ أَنتُنَّ تَغْزُوْنَ» كه البتّه ضمير در هركدام از چهار مثال بهترين قرينه براى تشخيص صيغه ها مى باشد.

امّا وزن صيغهٔ مذكّر و مؤنّث در اصل و از نظر ريشه مختلف است، به اين معنىٰ كه وزن مذكّر مغايب «يَفْعُوْنَ»، و وزن مذكّر مخاطب

«تَفْعُوْنَ»، که لام الفعل از هر دو صیغهٔ مذکور محذوف گردیده است، و بنابر اصل باید بر وزن «یَفْعُلُوْنَ، وَ تَفْعُلُوْنَ» باشد.

و همچنین وزن جمع مؤنّث مغایب و مخاطب در اصل و تقدیر «یَفْعُلْنَ، وَ تَفْعُلْنَ» و مانند وزن «یَنْصُرْنَ» می باشد، که لام الفعل از دو صیغهٔ فوق حذف نشده است.

و خلاصهٔ مطالب گذشته این شد که فعل مضارع ناقص که مضموم العین است در صیغه های: ۱ــ جمع مذکّر غایب ۲ــ جمع مؤنّث غایب ۳ــ جمع مذکّر مخاطب ٤ــ و جمع مؤنّث مخاطب، از نظر شکل و صورت ظاهری یکسان نوشته می شوند، مانند «تَغْزُوْنَ، وَ یَغْزُوْنَ» امّا از نظر اصل و ریشه مختلفند، زیرا لام الفعل از دو صیغهٔ اوّل محذوف، و در دو صیغهٔ بعدی به حال خود باقی مانده و حذفی صورت نگرفته است.

فَلَفْظُ جَمْعٍ لِلْرِّجَالِ وَ ٱلنِّسَا — فی غَیْبَةٍ کَذا خِطَابٌ ذُو ٱئْتِسَا
لٰکِنَّ فی ٱلتَّقْدیرِ قَدْتَخَالَفَا — فَالْوَزْنُ لِلْذُّکُورِ یَفْعُوْنَ وَفَا
وَ ٱلْوَزْنُ لِلأَنٰاثِ یَفْعُلْنَ فَقُلْ — یَغْزُوْنَ تَغْزُوْنَ وَ قِسْ بٰاقی ٱلْمُثُلْ

وَ تَقُوْلُ : یَرْمی ــ یَرْمِیٰانِ ــ یَرْمُوْنَ ــ تَرْمی ــ تَرْمِیٰانِ ــ یَرْمینَ ــ تَرْمی ــ تَرْمِیٰانِ ــ تَرْمُوْنَ ــ تَرْمینَ ــ تَرْمِیٰانِ ــ تَرْمینَ ــ أَرْمی ــ نَرْمی، فَفُعِلَ بِهِ مٰا فُعِلَ بِرَضُوا.

سابقاً خاطرنشان ساختیم که لام الفعل در فعل تثنیه و جمع مؤنّث به حال خود باقی مانده، و از جمع مذکّر و مفردهٔ مخاطبه حذف می شود، حال مصنّف می‌گوید: و نیز در ارتباط با فعل مضارع مکسور العین ناقص یائی چنین می‌گوئی:

۱ـ یَرْمی ۲ـ یَرْمِیانِ ۳ـ یَرْمُوْنَ ٤ـ تَرْمی ۵ـ تَرْمِیانِ ٦ـ یَرْمِینَ ۷ـ تَرْمی ۸ـ تَرْمِیانِ ۹ـ تَرْمُوْنَ ۱۰ـ تَرْمِینَ ۱۱ـ تَرْمِیانِ ۱۲ـ تَرْمِینَ ۱۳ـ أَرْمی ۱٤ـ نَرْمی.

ملاحظه می‌کنید که لام‌الفعل در صیغه‌های «۲ و ۵ و ۸ و ۱۱، که تثنیه هستند» و نیز در صیغه‌های «٦ و ۱۲، که جمع مؤنّثند» به حال خود ثابت باقی مانده و حذفی واقع نشده است، چه در حال رفع یا نصب یا جزم.

امّا از صیغهٔ «۳ و ۹، جمع مذکّر» و نیز از صیغهٔ «۱۰، مفردهٔ مخاطبه» لام‌الفعل حذف شده است، زیرا دو تای اوّل در اصل «یَرْمِیُوْنَ، وَ تَرْمِیُوْنَ» بود، که با ایندو کلمه همانند «رَضُوْا» عمل شد، باین معنیٰ که «رَضُوْا» در اصل «رَضِیُوا» بود، ضمّه بر یاء ثقیل بماقبل داده شد «رَضُیْوْا» گردید، سپس یاء که لام‌الفعل کلمه می باشد به التقاء ساکنین بیفتاد «رَضُوا» ماند.

لذا مصنّف می‌گوید: با دو کلمهٔ مذکور فوق همانند «رَضُوا» عمل کردیم، یعنی: نظر باینکه ضمّه در هر دو کلمه بر یاء ثقیل است از لام الفعل به حرف ماقبل منتقل گشت و «یَرْمُیْوْنَ، وَ تَرْمُیْوْنَ» گردید، سپس یاء که لام‌الفعل کلمه می باشد به التقاء ساکنین بیفتاد «یَرْمُوْنَ، وَ تَرْمُوْنَ» ماند، که سرانجام می بینیم لام‌الفعل از هر دو صیغهٔ مذکور حذف شده است.

تَرْمِینَ : این صیغهٔ دهم نیز در اصل «تَرْمِیِینَ» بر وزن «تَضْرِبِینَ» بود، و چون کسره بر یاء ثقیل است حذف کردند، سپس خود یاء که لام‌الفعل کلمه می باشد نیز در اثر التقاء ساکنین بیفتاد «تَرْمِینَ» بر وزن

«تَفْعِینَ» شد، که لام‌الفعل از این کلمه نیز حذف گردیده است.

البتّه گرچه صیغهٔ جمع مؤنّث «صیغهٔ ۱۲» از نظر لفظ و شکل ظاهری با صیغهٔ «۱۰» که مورد بحث ماست یکسان هست، لکن از نظر اصل و تقدیر، صیغهٔ دهم بر وزن «تَفْعِینَ» بحذف لام‌الفعل، و صیغهٔ دوازدهم بر وزن «تَفْعِلْنَ» به اثبات لام‌الفعل می باشد.

وَ یَفْعِلُ اَلْمَکْسُورُ صَرِّفْ مِنْ رَمیٰ   فَفیهِ یَرْمی یَرْمِیانِ تَمَّما
وَ أَصْلُ یَرْمُو کانَ یَرْمِیُونا   ثُمَّ أُعِلَّ مِثْلُ یَرْضَیُونا

وَ هٰکَذا حُکْمُ ما کانَ قَبْلَ لامِهِ مَکْسُوراً: کَیَهْدی ــ وَ یُناجی ــ وَیَرْتَجی ــ وَیَنْبَری ــ وَیَسْتَدْعی ــ وَیَرْعَوی ــ وَیَغْرَوْری.

مصنّف از ابتدای جملهٔ «وَ أَمّا اَلْمُضارِعُ...» تا به اینجا احکامی را از برای «یَرْمی» که ناقص یائی است بیان کردند، و آن احکام بطور خلاصه و فشرده عبارت بودند از:

۱ ــ ساکن نمودن یاء یَرْمی در حال رفع.

۲ ــ حذف یاء در حال جزم.

۳ ــ فتحه دادن یاء در حال نصب.

٤ ــ ساقط نمودن ادوات جزم و نصب نون‌های عوض رفع را بجز نون جمع مؤنّث.

۵ ــ ثابت ماندن لام‌الفعل در فعل تثنیه و جمع مؤنّث.

٦ ــ محذوف شدن لام‌الفعل از صیغهٔ جمع مذکّر، و مفردهٔ مخاطبه.

حال با در نظر گرفتن این خلاصه، مصنّف در اینجا می‌گوید: تمامی احکامی که از برای «یَرْمی» گفته شد در فعل مضارعی که ماقبل

لام‌الفعلش مکسور باشد نیز جاری خواهد بود، مانند:
«يَهْدِى ـ يَهْدِيٰانِ ـ يَهْدُوْنَ ـ تَهْدِى ـ تَهْدِيٰانِ ـ يَهْدِينَ ـ تَهْدِى ـ تَهْدِيٰانِ ـ تَهْدُوْنَ ـ تَهْدِينَ ـ تَهْدِيٰانِ ـ تَهْدِينَ ـ أَهْدِى ـ نَهْدِى».

و اینک برای توضیح بیشتر، مسائلی مطرح می شود:

۱ ـ حالت رفع : یاء که لام‌الفعل کلمه است در پنج صیغه از مجموع ۱٤ صیغهٔ فوق که عبارتند از صیغه های «۱ و ٤ و ۷ و ۱۳ و ۱٤» در حال رفع ساکن خواهد بود، مانند «هُوَ يَهْدِى، هِىَ تَهْدِى، أَنْتَ تَهْدِى، أَنَا أَهْدِى، وَ نَحْنُ نَهْدِى».

۲ ـ حالت جزم : یاء از چهار صیغهٔ نامبرده در حال جزم حذف می شود، مانند «لَمْ يَهْدِ، لَمْ تَهْدِ، لَمْ أَهْدِ، لَمْ نَهْدِ».

۳ ـ حالت نصب : یاء در چهار صیغهٔ فوق در حال نصب مفتوح خواهد شد، مانند «لَنْ يَهْدِىَ، لَنْ تَهْدِىَ، لَنْ أَهْدِىَ، لَنْ نَهْدِىَ».

٤ ـ دخول ادوات جزم و نصب موجب حذف نون های رفعی می شود، مانند «لَمْ يَهْدِيٰا لَنْ يَهْدِيٰا، لَمْ يَهْدُوا لَنْ يَهْدُوا، لَمْ تَهْدِيٰا لَنْ تَهْدِيٰا، لَمْ تَهْدِيٰا لَنْ تَهْدِيٰا، لَمْ تَهْدُوا لَنْ تَهْدُوا، لَمْ تَهْدِيٰا لَنْ تَهْدِيٰا».

۵ ـ می بینیم لام‌الفعل کلمه که عبارتست از یاء در تثنیه و جمع مؤنّث یعنی «يَهْدِيٰانِ، يَهْدِينَ، تَهْدِيٰانِ، تَهْدِينَ» به حال خود باقی مانده و هیچ گونه حذفی صورت نگرفته است.

٦ ـ محذوف شدن لام‌الفعل از صیغهٔ جمع مذکّر و مفردهٔ مخاطبه، مانند «يَهْدُوْنَ، تَهْدُوْنَ، تَهْدِينَ» که صیغهٔ اوّل و دوّم در اصل «يَهْدِيُوْنَ، وَ تَهْدِيُوْنَ» بودند، ضمّهٔ یاء بماقبل منتقل شد، سپس خود یاء

بالتقاء ساکنین بیفتاء «یَنْهُدُوْنَ و تَنْهُدُوْنَ» شد.

و صیغهٔ سوّم یعنی «تَنْهدینَ»: در اصل «تَنْهدِیِیْنَ» بر وزن «تَضْرِبِیْنَ» بود، کسره بر یاء ثقیل بوده حذف، سپس خود یاء نیز به التقاء ساکنین ساقط گشته، «تَنْهدینَ» شد.

۷ ــ مساوی بودن مفردهٔ مخاطبه با جمع مؤنّث مخاطب که «تَنْهدینَ» باشد از نظر لفظ، و اختلافشان در تقدیر.

البتّه پرواضح است که بقیهٔ امثله که مانند «یَنْهدی» می باشند، در ۱ ــ «یُناجی ــ یُناجِیانِ ــ یُناجُوْنَ ــ تُناجی ــ تُناجِیانِ ــ یُناجینَ ــ تُناجی ــ تُناجِیانِ ــ تُناجُوْنَ ــ تُناجینَ ــ تُناجِیانِ ــ تُناجینَ ــ اُناجی ــ نُناجی».

کلمهٔ «یُناجی» از باب «مُفاعَلَه» است، زیرا فعل ماضیش در اصل «ناجَوَ» بر وزن «ضارَبَ» بود، و چون واو در مرتبهٔ چهارم واقع شده ماقبلش هم مضموم نیست، لذا تبدیل به یاء گشته، «ناجَیَ» شد، و چون یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح بود، تبدیل به الف «ناجیٰ» گردید، که البتّه فعل ثلاثی مجرّدش «نَجَوَ» است، و یُناجی: مطلبی را زیرگوشی و آهسته به دیگری می‌گوید.

و بر شما مخفی نیست که «یُناجُوْنَ، تُناجُوْنَ، وَتُناجینَ» در اصل و قبل از اعلال «یُناجِیُوْنَ، تُناجِیُوْنَ، وَتُناجِیِیْنَ» بوده است.

۲ ــ «یَرْتَجی ــ یَرْتَجِیانِ ــ یَرْتَجُوْنَ ــ تَرْتَجی ــ تَرْتَجِیانِ ــ یَرْتَجینَ ــ تَرْتَجی ــ تَرْتَجِیانِ ــ تَرْتَجُوْنَ ــ تَرْتَجینَ ــ تَرْتَجِیانِ ــ تَرْتَجینَ ــ أَرْتَجی ــ نَرْتَجی».

کلمهٔ «یَرْتَجی» از باب «إِفْتِعال» است، و می دانید که

«یَرتَجُوْنَ، تَرتَجُوْنَ، وَ تَرتَجینَ» در اصل یعنی قبل از اعلال «یَرتَجِیُوْنَ، تَرتَجِیُوْنَ، وَ تَرتَجِیِیْنَ» بوده اند، و «یَرتَجی»: یعنی امیدوار می شود ـ امید دارد.

۳ ـ «یَنْبَری ـ یَنْبَرِیانِ ـ یَنْبَرُوْنَ ـ تَنْبَری ـ تَنْبَرِیانِ ـ یَنْبَرینَ ـ تَنْبَری ـ تَنْبَرِیانِ ـ تَنْبَرُوْنَ ـ تَنْبَرینَ ـ تَنْبَرِیانِ ـ تَنْبَرینَ ـ أَنْبَری ـ نَنْبَری».

کلمهٔ «یَنْبَری» از باب «إنْفِعال» است، و فعل ماضیش «إنْبَرٰی» است، و می دانید که سه کلمهٔ «یَنْبَرُوْنَ، تَنْبَرُوْنَ، وَ تَنْبَرینَ» در اصل «یَنْبَرِیُوْنَ، تَنْبَرِیُوْنَ، وَ تَنْبَرِیِیْنَ» بوده اند.

و یَنْبَری : یعنی چیزی جلوی انسان سبز شود و با او مواجه گردد ـ تراشیده می شود مثلاً تیر.

٤ ـ «یَسْتَدْعی ـ یَسْتَدْعِیانِ ـ یَسْتَدْعُوْنَ ـ تَسْتَدْعی ـ تَسْتَدْعِیانِ ـ یَسْتَدْعینَ ـ تَسْتَدْعی ـ تَسْتَدْعِیانِ ـ تَسْتَدْعُوْنَ ـ تَسْتَدْعینَ ـ تَسْتَدْعِیانِ ـ تَسْتَدْعینَ ـ أَسْتَدْعی ـ نَسْتَدْعی».

این کلمه از باب «إسْتِفْعال» است، و سه کلمهٔ مورد نظر در اصل «یَسْتَدْعِیُوْنَ، تَسْتَدْعِیُوْنَ، وَ تَسْتَدْعِیِیْنَ» بوده اند، و «یَسْتَدْعی»: یعنی طلب و درخواست می‌کند.

۵ ـ «یَرْعَوی ـ یَرْعَوِیانِ ـ یَرْعَوُوْنَ ـ تَرْعَوی ـ تَرْعَوِیانِ ـ یَرْعَوِینَ ـ تَرْعَوی ـ تَرْعَوِیانِ ـ تَرْعَوُوْنَ ـ تَرْعَوِینَ ـ تَرْعَوِیانِ ـ تَرْعَوِینَ ـ أَرْعَوی ـ نَرْعَوی».

این کلمه از باب إفْعِلال است، و فعل ماضی آن «إرْعَوٰی» می‌باشد، که در اصل «إرْعَوَوَ» بود، و چون واو اخیر بعد از مرتبهٔ چهارم

قرار گرفته، و در عین حال ماقبلش هم مضموم نیست، لذا مبدّل به یاء گشته، سپس همانند «رَمیٰ» اعلال گردید، یعنی بعد از آنکه «إِرْعَوَیَ» شد یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف و بصورت «إِرْعَویٰ» درآمد. البتّه سه کلمهٔ مورد نظر، یعنی: ۱ــ صیغهٔ جمع مذکّر مغایب ۲ــ صیغهٔ جمع مذکّر مخاطب ۳ــ و صیغهٔ مفردهٔ مؤنّثهٔ مخاطبه، که عبارتند از «یَـرْعَـوُوْنَ، تَـرْعَـوُوْنَ، و تَـرْعَـویـنَ» در اصل «یَرْعَـوِیُوْنَ، تَـرْعَـوِیُوْنَ، وَ تَرْعَوِیِیْنَ» بوده اند، که لام الفعل از این سه کلمه حذف شده است.

یَرْعَوی : یعنی از کار زشت دست کشید.

۶ ــ «یَـغْـرَوْری ــ یَغْـرَوْرِیانِ ــ یَـغْـرَوْرُوْنَ ــ تَـغْـرَوْری ــ تَـغْرَوْرِیانِ ــ یَغْرَوْرِینَ ــ تَغْرَوْری ــ تَغْرَوْرِیانِ ــ تَـغْرَوْرُوْنَ ــ تَغْرَوْرِینَ ــ تَغْرَوْرِیانِ ــ تَغْرَوْرِینَ ــ أَغْرَوْری ــ نَغْرَوْری».

این کلمه از باب إِفْعِیْعال است، فعل ماضیش «إِغْرَوْریٰ» می باشد، که قبل از اعلال و در اصل «إِغْرَوْرَوَ» بر وزن «إِغْشَوْشَبَ» بود، و چون واو آخر در مرتبهٔ ششم قرار گرفته بود، و ماقبلش هم مضموم نیست، لذا مبدّل بیاء گشته، سپس تبدیل به الف گردیده «إِغْرَوْریٰ» شد.

آن سه صیغهٔ معهود، در اصل «یَـغْـرَوْرِیُوْنَ، تَـغْـرَوْرِیُوْنَ، وَ تَـغْـرَوْرِیِیْنَ» بود، که همانند «یَرْمُوْنَ وَ تَرْمِینَ» اعلال شده اند، و «یَغْرَوْری»: یعنی سوار بر اسب برهنه می شود ــ تنهایی سفر می‌کند.

و خلاصهٔ آنچه که گذشت اینست که مصنّف می‌گوید: هرگاه ماقبل لام الفعل مضارع مکسور باشد احکامی که از برای «یَرْمی» گفته شد در آن نیز جاری می شوند، همانگونه که بطور خلاصه و فشرده در هفت کلمهٔ متقدّمه توضیح داده شد.

وَ هٰكَذا حُكْمُ جَميعِ ما كُسِرْ　ماقَبْلَ لامِهِ كَيَهْدى فَاعْتَبِرْ
كَذا يُناجى يَرتَجى وَيَنْبَرى　يَغْرَوْرى يَسْتَدْعى وَ يَرْعَوِى السَّرى

وَ تَقُولُ : يَرْضىٰ ــ يَرْضَيانِ ــ يَرْضَوْنَ ــ تَرْضىٰ ــ تَرْضَيانِ ــ يَرْضَيْنَ ــ تَرْضىٰ ــ تَرْضَيانِ ــ تَرْضَوْنَ ــ تَرْضَيْنَ ــ تَرْضَيانِ ــ تَرْضَيْنَ ــ أرْضىٰ ــ نَرْضىٰ.

مصنف می‌گوید: در رابطه با صرف کردن فعل مضارع مفتوح العین ناقص الفی آنچه که در متن ذکر گردیده گفته می شود، که نیازی به تکرار و اعادهٔ آنها نیست، و بطور خلاصه عبارتند از:

۱ ــ ساکن کردن الف در حال رفع.

۲ ــ حذفش در صورت جزم.

۳ ــ باقی گذاشتن آن در هنگام نصب.

٤ ــ سقوط نون های عوض رفع توسط نواصب و جوازم و احکام دیگر که برای این ناقص الفی مفتوح العین نیز جاری می باشند، و چون توضیح اینجا از ماقبل دانسته می شود، لذا احتیاجی به ذکر دوباره نیست.

وَ صَرِّفَنْ يَرْضىٰ مِثالُ يَفْعَلُ　مَفْتُوحَ عَيْنٍ مِثْلَ ماقَدْ فَعَلُوا

وَ هَكَذا قِياسُ كُلِّ ماكانَ قَبْلَ لامِهِ مَفْتُوحاً، نَحْوُ: يَتَمَطّىٰ، وَيَتَصابىٰ، وَيَتَقَلْسىٰ.

احکامی که قبل از این برای يَرْضىٰ گفته شد، از برای فعل مضارعی که ماقبل لام الفعل آن «یعنی: عین الفعل» مفتوح باشد نیز ثابت است، و اینک صرف کردن سه فعل مذکور بترتیب زیر:

۱ ــ يَتَمَطّىٰ ــ يَتَمَطَّيانِ ــ يَتَمَطَّوْنَ ــ تَتَمَطّىٰ ــ تَتَمَطَّيانِ ــ يَتَمَطَّيْنَ ــ تَتَمَطّىٰ ــ تَتَمَطَّيانِ ــ تَتَمَطَّوْنَ ــ تَتَمَطَّيْنَ ــ تَتَمَطَّيانِ ــ

تَـتَمَطَّینَ ــ أَتَمَطّیٰ ــ نَـتَمَطّیٰ.

یَـتَمَطّیٰ : فـعل مضارع بـاب تَـفَـعُّل، در اصل «یَـتَمَطَّوُ» بر وزن یَـتَکَسَّرُ بـود، واو در مرتبهٔ پنجم، و چـون ماقبلش مضمـوم نیست لذا مبدّل بیاء گشته «یَـتَمَطَّیُ» شـد، که یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف «یَـتَمَطّیٰ» گردید، و یَـتَمَطّیٰ: یعنی با تکبّر و غرور راه می رود.

۲ ــ یَتَصٰابیٰ ــ یَتَصٰابَیٰانِ ــ یَتَصٰابَوْنَ ــ تَـتَصٰابیٰ ــ تَتَصٰابَیٰانِ ــ یَـتَصٰابَیْـنَ ــ تَـتَصٰابیٰ ــ تَـتَصٰابَیٰانِ ــ تَـتَصٰابَوْنَ ــ تَـتَصٰابَیْنَ ــ تَتَصٰابَیٰانِ ــ تَتَصٰابَیْنَ ــ أَتَصٰابیٰ ــ نَتَصٰابیٰ.

یَتَصٰابیٰ : فعل مضارع بـاب تَـفٰاعُل، در اصل «یَتَصٰابَوُ» بر وزن «یَتَضٰارَبُ» بود، و چون واو در مـرتبـهٔ ششـم قرار گرفته قـلـب بـیاء شـد، سپس یـاء بـخاطـر فـتحهٔ مـاقبلش بـدل به الـف «یَتَصٰابیٰ» گـردید، و یَتَصٰابیٰ: یعنی عشق‌بازی می‌کند ــ خود را به بچگی می زند.

۳ ــ یَتَقَلْسیٰ ــ یَتَقَـلْسَیٰانِ ــ یَتَقَلْسَوْنَ ــ تَتَقَلْسیٰ ــ تَتَقَلْسَیٰانِ ــ یَتَقَلْسَیْـنَ ــ تَتَقَلْسیٰ ــ تَـتَقَلْسَیٰانِ ــ تَتَـقَلْسَوْنَ ــ تَتَقَـلْسَیْنَ ــ تَتَقَلْسَیٰانِ ــ تَتَقَلْسَیْنَ ــ أَتَقَلْسیٰ ــ نَتَقَلْسیٰ.

یَتَـقَـلْسیٰ: فعل مضـارع باب تَفَعْلُل، در اصـل «یَـتَقَلْسَـوُ» بر وزن «یَتَدَحْرَجُ» بود، واو در مـرتبهٔ ششـم واقع شده ماقـبلش هم مضـموم نیست، لذا مـبدّل بـه یاء شـده، سـپس یاء تـبدیـل به الـف «یَـتَقَـلْسیٰ» گـردید، وَ یَتَقَلْسیٰ: یعنی کلاه را می پوشد.

شـاهد در این سـه کلمـه‌ای کـه با مقـداری تفصیـل، توضیح داده شدنـد اینست که هرچـه در «یَرْمـی» از احکـام گفتـه شد در ایـن سه نـیز جاری می باشند.

وَ هٰکَذا ٱلقِیاسُ فی ٱلمُضارِعِ أَیْ مِنْ تَمَطّیٰ وَ تَصابیٰ فَاسْمَعِ
وَ مِنْ تَقَلّسیٰ ثُمَّ لَفظُ ٱلواحِدَةْ ذاتِ ٱلخِطابِ مِثلَ جَمْعٍ أُوْرِدَةْ

وَ لَفظُ ٱلواحِدَةِ ٱلمُؤَنَّثِ فی ٱلخِطابِ کَلَفظِ ٱلجَمْعِ فی بابَیْ «یَرْمی وَیَرْضیٰ»، وَٱلتَّقْدیرُ مُخْتَلِفٌ، فَوَزْنُ ٱلواحِدَةِ: تَفْعینَ وَ تَفْعَیْنَ، وَ وَزْنُ ٱلجَمْعِ: تَفعِلْنَ وَ تَفْعَلْنَ.

مصنّف در این عبارت می‌گوید: صیغهٔ مفردهٔ مخاطب، و جمع مؤنّثهٔ مخاطبه، و بعبارت دیگر صیغهٔ «۱۰ و ۱۲» از مجموع چهارده صیغهٔ مضارع «یَرْمی، وَ یَرْضیٰ» از نظر لفظ و شکل ظاهری مساوی و یکسانند، زیرا در «یَرْمی» هردو، «تَرْمینَ» و در «یَرْضیٰ» هردو، «تَرْضَیْنَ» می باشند، لکن از نظر اصل و تقدیر مختلفند، چرا که وزن مفردهٔ مخاطبهٔ «یَرْمی» «تَفْعینَ» بحذف لام الفعل است، چون در اصل «تَرْمِیینَ» بود، امّا وزن جمع مؤنّثهٔ مخاطبه «تَفْعِلْنَ» بکسر عین و به اثبات لام الفعل می باشد.

و همچنین وزن مفردهٔ مخاطبهٔ «یَرْضیٰ» «تَفْعَیْنَ» بفتح عین الفعل، زیرا در اصل «تَرْضَیینَ» بود، که لام الفعل آن حذف گردیده است، امّا وزن جمع مؤنّثهٔ مخاطبه «تَفْعَلْنَ» به فتح عین و اثبات لام الفعل می باشد.

بنابراین، گرچه صیغه های «۱۰ و ۱۲» در «یَرْمی و یَرْضیٰ» از نظر لفظ مساوی هستند، لکن از نظر اصل و تقدیر و ریشه چنین است که از مفردهٔ مخاطبه، لام الفعل حذف گشته، و در جمع مؤنّث مخاطب، لام الفعل به حال خود باقی مانده است.

«قَوْلُهُ: فی بابَیْ یَرْمی وَ یَرْضی» باید به این مطلب توجّه داشت که مراد از باب «یَرْمی» هر فعل مضارع ناقصی که ماقبل لام الفعلش مکسور باشد، که در حقیقت علاوه بر «تَرْمینَ» شامل «تَنْهدینَ، تَرْتَجینَ، تُناجینَ، تَنْبَرینَ، تَسْتَدْعینَ، تَرْعَوینَ، تَغْرَوْرِینَ» وغیره می شود.

و مراد از باب «یَرْضی» هر فعل مضارع ناقصی که ماقبل لام الفعل آن مفتوح باشد، که این قاعده نیز اضافه بر «تَرْضَیْنَ» شامل «تَتَمَطَّیْنَ، تَتَصابَیْنَ، تَتَقَلْسَیْنَ» و غیره می شود.

وَ ذاكَ فی یَرْمی وَ یَرْضی قَدْعُرِفْ   لٰكِنَّ فی ٱلتَّقْدیرِ جاءَ مُخْتَلِفْ
فَالوَزْنُ فی یَرْمی أَتیٰ تَفْعینا   لَها وَفی یَرْضی أَتیٰ تَفْعَیْنا
وَ ٱلوَزْنُ لِلْجَمْعِ مِنْ أَوَّلِ رُكِنْ   تَفْعِلْنَ وَ ٱلثّانی بِیَفْعَلْنَ وُزِنْ

وَٱلأَمْرُ مِنْها: أُغْزُ ــ أُغْزُوا ــ أُغْزُوا ــ أُغْزی ــ أُغْزُوا ــ أُغْزُونَ، وَإِرْمِ ــ إِرْمِیا ــ إِرْمُوا ــ إِرْمی ــ إِرْمِیا ــ إِرْمینَ، وَإِرْضَ ــ إِرْضَیا ــ إِرْضَوْا ــ إِرْضَیْ ــ إِرْضَیا ــ إِرْضَیْنَ.

«امر حاضر ناقص»

مصنّف می‌گوید: امر حاضر سه باب مذکور، یعنی: ۱ــ ناقص واوی ۲ــ ناقص یائی ۳ــ ناقص الفی، چنین است:

الف: أُغْزُ ــ أُغْزُوا ــ أُغْزُوا ــ أُغْزی ــ أُغْزُوا ــ أُغْزُونَ.

ب: إِرْمِ ــ إِرْمِیا ــ إِرْمُوا ــ إِرْمی ــ إِرْمِیا ــ إِرْمینَ.

ج: إِرْضَ ــ إِرْضَیا ــ إِرْضَوْا ــ إِرْضَیْ ــ إِرْضَیا ــ إِرْضَیْنَ.

خلاصه آنکه در رابطه با ساختن فعل امر حاضر ناقص، لام الفعل آن از هر سه باب یعنی «أُغْزُ، إِرْمِ، وَإِرْضَ» حذف می شود، و درواقع

وزنشان «أُفْعُ ـ إفْعِ ـ وَ إفْعَ» خواهد بود.

و نیز از هر سه باب مذکور نون تثنیه و جمع مذکّر در هنگام ساختن امر، ساقط می‌گردد.

امّا نون جمع مؤنّث به حال خود ثابت می ماند، مانند «أُغْزُوْنَ، إرْمِینَ، وَ إرْضَیْنَ».

وَ إذا أُدْخِلَتْ عَلَيْها نُوْنَ آلتّأْكِيدِ أُعِيدَتِ آللاّمُ آلمَحْذُوْفَةُ، فَتَقُوْلُ: أُغْزُوَنَّ ـ أُغْزُوٰانِّ ـ وَإرْمِيَنَّ ـ وَإرْضَيَنَّ.

هرگاه نون تأکید چه ثقیله و چه خفیفه به فعل ناقص متّصل شود خواه واوی و خواه یائی و خواه الفی باشد، آن لام الفعل که در اثر ساختن فعل امر حاضر حذف شده بود دوباره برگردانده می شود، مانند:

۱ ـ أُغْزُوَنَّ : صیغهٔ مفرد مذکّر امر حاضر، در اصل «أُغْزُ» بود، و هنگامی که نون تأکید ثقیله به آخر این فعل متّصل شد لام الفعل محذوف «یعنی واو» به جای خود برگشته «أُغْزُوَنَّ» شد، و می دانید که پیوسته در مفرد حرف ماقبل نون تأکید مفتوح می باشد.

۲ ـ أُغْزُوٰانِّ : هیچگونه شاهدی در این کلمه نیست، و ظاهراً زیادت آن از ناسخ است کما آنکه این صیغه در شرح تفتازانی نیامده است.

۳ ـ إرْمِیَنَّ : در اصل «إرْمِ» مفرد مذکّر امر حاضر بود، و هنگامی‌که نون تأکید ثقیله به آخر این فعل متّصل شد یاء محذوفه که لام الفعل کلمه است دوباره به جای خود برگشته «إرْمِیَنَّ» شد.

٤ ـ إرْضَیَنَّ : در اصل «إرْضَ» مفرد مذکّر امر حاضر بود، و چون نون ثقیله به این کلمه متّصل گردید الف محذوفه که لام الفعل کلمه

می باشد در حالی‌که مبدّل بیاء شده دوباره بجای خود عود کرده «إرْضَيَنَّ» گردید.

«قَوْلُه: أُعِيدَتِ ٱللاّمُ ٱلمَحْذُوفَةُ» گفته شد که با آمدن نون تأکید، چه ثقیله و چه خفیفه لام الفعل محذوف اعمّ از واو یا یاء یا الف دوباره بجای خود برگردانده می شود، بجهت آنکه حروف سه گانهٔ یاد شده «واو، یاء، و الف» در ناقص واوی و یائی و الفی بمنزلهٔ حرکت در افعال صحیح مانند «يَضْرِبُ» هستند، و همانطوری که حرکت از افعال صحیح در حال ساختن امر مانند «إضْرِبْ» حذف می شود، در افعال ناقص نیز در هنگام ساختن فعل امر، این حروف سه گانهٔ مذکور حذف می‌گردند.

و نیز نظر باینکه هرگاه بخواهیم فعل امر حاضر صحیح را مؤکد به نون تأکید کنیم مانند «إضْرِبَنَّ» آن سکون، زائل شده و لام الفعل دوباره متحرّک می شود در مورد بحث ما نیز حروف سه گانهٔ «واو، یاء، و الف» که بمنزلهٔ حرکت هستند همراه با نون تأکید دوباره به جای خود بر می‌گردند همانطوری که در مثال های متن مشاهده نمودید.

و نیز بدانکه لام الفعل محذوف در فعل جمع مذکّر، و مفردهٔ مخاطبه که مؤکّد بنون تأکید شده اند، عود نمی‌کند، خواه واوی و خواه یائی و خواه الفی باشد.

امّا دلیل عود نکردن لام محذوفه در واوی و یائی اینستکه اگر لام الفعل بر می‌گشت چنین می شد: «أُغْزُوُنَّ، وَ إرْمِيُونَّ، وَ أُغْزِيِنَّ، وَ إرْمِيِنَّ» و نظر به اینکه در دو صیغهٔ اوّل ضمّه بر واو، و در دو مثال بعدی کسره بر یاء، ثقیل بود، حذف می شد، که در اینصورت التقاء ساکنین بوجود می آمد، که از برای رفع آن مجبور بودیم لام الفعل را حذف نمائیم،

بنابراین، چون علّت حذف که عبارت از التقاء ساکنین باشد وجود دارد، لذا از همان اوّل می‌گوئیم: لام‌الفعل محذوف در این دو صیغه عود نمی‌کند.

و نیز عود نکردن لام‌الفعل محذوف در جمع مذکّر و مفردهٔ مؤنّثه «إرْضَ» یعنی ناقص الفی اینستکه اگر چنین عودی صورت می‌گرفت چنین می‌شد «إرْضَیُوْنَّ، إرْضَیِیْنَّ» که در این صورت بازهم التقاء ساکنین بوجود می آید، که در این میان باید لام را حذف کرد، از اینرو از همان ابتدا می‌گوئیم: در این دو صیغه لام‌الفعل محذوف عود نمی‌کند.

وَ اُغْزُ وَ اِرْمِ وَ اِرْضَ قُلْ فِی ٱلْأَمْرِ مِنْ ... مٰاقَدْ مَضیٰ وَ إنْ بِهِنَّ قُدْقُرِنْ

أَلنُّوْنُ ذُو ٱلتَّوْکیدِ فَاللاّمُ ٱلَّتی ... حَذَفْتَهٰا مِنْ هٰهُنٰا لَهٰا ٱثْبِتِ

فَاُغْزُوَنَّ ٱلواوَ قُلْ کَذا ٱرْمِیَنْ ... وَ ٱلأَلِفَ ٱقْلِبْهٰا لِیٰاءٍ فی ٱرْضَیَنْ

وَٱسْمُ ٱلفاعِلِ مِنْهٰا: غٰازٍ ــ غٰازِیٰانِ ــ غٰازُوْنَ ــ غٰازِیَةٌ ــ غٰازِیَتٰانِ ــ غٰازِیٰاتٌ وَغَوٰازٍ، وَکَذلِکَ: رٰامٍ وَرٰاضٍ، وَأَصْلُ غٰازٍ: غٰازِوٌ، فَقُلِبَتِ ٱلوٰاوُ یٰاءً لِتَطَرُّفِهٰا وَٱنْکِسٰارِ مٰاقَبْلِهٰا کَمٰا قُلِبَتْ فی غُزِیَ، ثُمَّ قٰالُوا: غٰازِیَةٌ، لِأَنَّ ٱلمُؤَنَّثَ فَرْعُ ٱلمُذَکَّرِ وَٱلتٰاءُ طٰارِیَةٌ.

«اسم فاعل ناقص»

مصنّف می‌گوید: اسم فاعل از معتلّ اللاّم «یعنی ناقص» واوی و یائی و الفی چنین است.

الف : غٰازٍ ــ غٰازِیٰانِ ــ غٰازُوْنَ ــ غٰازِیَةٌ ــ غٰازِیَتٰانِ ــ غٰازِیٰاتٌ ــ غَوٰازٍ.

ب : رامٍ ـ رامِیانِ ـ رامُونَ ـ رامِیَةٌ ـ رامِیَتانِ ـ رامِیاتٌ ـ رَوامٍ.

ج : راضٍ ـ راضِیانِ ـ راضُونَ ـ راضِیَةٌ ـ راضِیَتانِ ـ راضِیاتٌ ـ رَواضٍ.

۱ ـ غازٍ : صیغهٔ اسم فاعل مفرد مذکّر، در اصل «غازِوٌ» بر وزن «ضارِبٌ» بود، چون واو در آخر کلمه قرار گرفته و ماقبلش مکسور است، لذا تبدیل بیاء گردید «غازِیٌ» شد، در این صورت ضمّه بر یاء ثقیل حذف گشته، التقاء ساکنین میان یاء و تنوین بوجود آمد، که از برای رفع این التقاء یاء را حذف کردند، و تنوین در این هنگام متابعت از حرکت ماقبل نموده غازٍ شد.

۲ ـ غازِیانِ : در اصل «غازِوانِ» بر وزن «ضارِبانِ» بود، واو بخاطر کسرهٔ ماقبلش تبدیل بیاء گشته «غازِیانِ» شد.

۳ ـ غازُونَ : در اصل «غازِوُونَ» بر وزن «ضارِبُونَ» بود، پس از اعلال واو بیاء که «غازِیُونَ» شد، ضمّه بر یاء ثقیل بماقبل دادند، سپس یاء به التقاء ساکنین بیفتاد «غازُونَ» ماند.

٤ ـ غازِیَةٌ: در اصل «غازِوَةٌ» بر وزن «ضارِبَةٌ» بود، در اینجا واو را تبدیل بیاء نمودند «غازِیَةٌ» گردید، در حالی‌که شرط تطرّف و آخرین حرف بودن را ندارد که توضیح آن خواهد آمد.

۵ ـ غازِیَتانِ : در اصل «غازِوَتانِ» بر وزن «ضارِبَتانِ» بود، که در اینجا نیز واو به مناسبت کسرهٔ ماقبلش تبدیل به یاء گشته «غازِیَتانِ» شد.

٦ ـ غازِیاتٌ : در اصل «غازِواتٌ» بود، که واو بجهت کسرهٔ

ماقبل تبدیل بیاء گردیده «غَازِیَاتٌ» شد.

۷ ــ غَوَازٍ: این صیغه در اصل «غَوَازِوٌ» بر وزن «ضَوَارِبٌ و طَوَالِبٌ» صیغهٔ جمع مکسّر اسم فاعل بود، چون واو در طرف واقع شده و ماقبلش مکسور است، تبدیل بیاء گردیده «غَوَازِیٌ» شد، که در این صورت ضمّه بر یاء ثقیل حذف گشته، و یاء نیز بخاطر التقاء ساکنین ساقط شده، و حرکت یاء به متابعت کسرهٔ ماقبلش بدل به کسر، و کلمهٔ مذکور به صورت «غَوَازٍ» درآمد.

«قَوْلُهُ: وَ أَصْلُ غَازٍ: غَازِوٌ فَقُلِبَتِ ٱلْوَاوُ يَاءً لِتَطَرُّفِهَا وَ ٱنْكِسَارِ مَاقَبْلِهَا كَمَا قُلِبَتْ فِی غُزِیَ ثُمَّ قَالُوا غَازِيَةٌ، لِأَنَّ ٱلْمُؤَنَّثَ فَرْعُ ٱلْمُذَكَّرِ وَ ٱلتَّاءُ طَارِيَةٌ».

یعنی: اصل غَازٍ «غَازِوٌ» بود، واو بخاطر آخرین حرف بودن و مکسور بودن ماقبلش منقلب به یاء شد... همانطوری که منقلب شده است واو بیاء در فعل ماضی مجهول مانند «غُزِیَ»، زیرا این کلمه در اصل «غُزِوَ» بود، که واو در اینجا بخاطر کسرهٔ ماقبلش بدل بیاء شده غُزِیَ گردید.

بنابراین، روی همین اساس است که در مفرد مؤنّث «غَازِوَةٌ» واو را بدل به یاء می‌کنند و «غَازِيَةٌ» می‌گویند.

«قَوْلُهُ: لِأَنَّ ٱلْمُؤَنَّثَ فَرْعُ ٱلْمُذَكَّرِ» این جمله جواب از اشکال مقدّر می باشد، بدین ترتیب که چرا در «غَازِوَةٌ» با وجود اینکه واو در طرف نیست چون «ة» مابعد آن واقع شده، واو مبدّل بیاء گشته و «غَازِيَةٌ» گفته می شود؟

جواب اینستکه واو بازهم در طرف است، زیرا تاء در این کلمه

عارضی می باشد و هیچگونه اعتنائی به او نیست، و از طرفی دیگر مؤنّث فرع بر مذکّر است، و چون در مذکّر یعنی «غازٍ» واو بدل به یاء شد، در مؤنّث که فرع است نیز واو «غازِوَةٌ» تبدیل بیاء گردیده است.

مصنّف می‌گوید: و همینطور مانند «غازٍ»، دو مثال «رامٍ، وَ راضٍ» خواهند بود.

۱ ــ رامٍ : در اصل «رامِیٌ» بود، ضمّه بر یاء ثقیل بود حذف شد که التقاء ساکنین میان یاء و تنوین بوجود آمد، یاء را بخاطر رفع التقاء ساکنین حذف نموده، و حرکت یاء از حرکت ماقبلش متابعت کرد «رامٍ» شد.

۲ ــ رامِیانِ : به اثبات لام الفعل که یاء باشد.

۳ ــ رامُونَ : به حذف لام الفعل، زیرا در اصل «رامِیُونَ» بود.

۴ ــ رامِیَةٌ ۵ ــ رامِیَتانِ ۶ ــ رامِیاتٌ: در هر سه صیغه به اثبات لام الفعل که عبارت از یاء باشد.

۱ ــ راضٍ : در اصل «راضِوٌ» بود، واو ماقبلش مکسور تبدیل به یاء «راضِیٌ» گردید، در این صورت ضمّه بر یاء ثقیل بود حذف شد که التقاء ساکنین میان یاء و تنوین پیش آمد، یاء را برای رفع التقاء حذف کرده، و حرکت یاء از حرکت ماقبلش متابعت نموده راضٍ گردید.

۲ ــ راضِیانِ : به اثبات لام الفعل.

۳ ــ راضُونَ : به حذف لام الفعل، چون در اصل «راضِیُونَ» بود.

۴ ــ راضِیَةٌ ۵ ــ راضِیَتانِ ۶ ــ راضِیاتٌ : در هر سه صیغه نیز به اثبات لام الفعل.

وَ إنْ تُصِغْ مِنْها ٱسْمَ فٰاعِلٍ فَقُلْ غٰازٍ وَ رٰامٍ ثُمَّ رٰاضٍ فی ٱلْمُثُلْ
وَ أصْلُ غٰازٍ غٰازِوٌ فَالْواوَ قَدْ قَلَبْتَهُ یٰاءً وَ ذا حَیْثُ وَرَدْ
فی طَرَفٍ وَ سٰابِقٍ لَهُ كُسِرْ كَالقَلْبِ فی غَزِیَ عَلیٰ مٰاقَدْ ذُكِرْ
وَ فی مُؤَنَّثٍ أتَوْا بِغٰازِیَهْ لِأنَّهُ فَرْعٌ وَ ذی ٱلتّا طٰارِیَهْ

وَ تَقُولُ فی ٱلمَفْعُولِ مِنَ ٱلواٰوِیّ: مَغْزُوٌّ، وَمِنَ ٱلیٰائیّ: مَرْمِیٌّ، تُقْلَبُ ٱلواٰوُ یٰاءً وَیُكْسَرُ مٰاقَبْلَهٰا، لِأنَّ ٱلواٰوَ وَٱلیٰاءَ إذا ٱجْتَمَعَتٰا فی كَلِمَةٍ واٰحِدَةٍ وَٱلاُولیٰ مِنْهُمٰا سٰاكِنَةٌ تُقْلَبُ ٱلواٰوُ یٰاءً، وَ اُدْغِمَتِ ٱلیٰاءُ فی ٱلیٰاءِ.

«اسم مفعول ناقص»

اسم مفعول از ناقص واوی مانند «غَزٰا ــ یَغْزُو» مَغْزُوٌّ، و از ناقص یائی مانند «رَمیٰ ــ یَرْمی» مَرْمِیٌّ می باشد، و اینک توضیح هرکدام بترتیب:

۱ ــ مَغْزُوٌّ: اسم مفعول مفرد مذكّر ناقص واوی، در اصل «مَغْزُوْوٌ» بر وزن «مَضْرُوْبٌ» بود، واو اوّل در واو دوّم ادغام گردید «مَغْزُوٌّ» شد، یعنی: یک مرد جنگیده شده با او.

۲ ــ مَرْمِیٌّ: اسم مفعول مفرد مذكّر ناقص یائی، در اصل «مَرْمُوْیٌ» بر وزن مفعول بود، و چون واو و یاء در یک كلمه جمع شدند، و نظر باینكه حرف اوّل از این دو كه واو باشد ساكن است، لذا قلب بیاء كردیم، و یاء را در یاء بعدی ادغام «مَرْمُیٌّ» گردید، سپس ضمّهٔ میم را بجهت مناسبت با یاء بدل بكسره نمودیم «مَرْمِیٌّ» شد، یعنی: یک مرد تیر انداخته شده بسوی او.

وَفی ٱسْمِ مَفْعُوْلٍ مِنَ ٱلواوِیِّ تَقُوْلُ مَغْزُوٌّ وَلِلیائِیِّ
تَقُوْلُ مَرْمِیٌّ بِقَلْبِ ٱلواوِ یا وَکَسْرِ حَرْفٍ قَبْلَها قَدْ أَتیا
وَذا لِأَنَّ ٱلواوَ وَٱلیاءَ إِذا ما ٱجْتَمَعا فی کِلْمَةٍ وَکانَ ذا
سُکُونِ ٱلأَوَّلِ، مِنْهُما وَلَمْ یَکُنْ عَلیٰ أَفْعَلَ وَلا فی ٱسْمِ عُلِمْ
وَلا یَکُوْنا بَدَلاً مِنْ آخَرِ وَٱلیاءُ لِلتَّصْغیرِ لا فی ٱلآخَرِ
فَذی ٱلشُّرُوْطُ إِنْ وَجَدْتَها ٱقْلِبِ ذا ٱلواوِ یاءً ثُمَّ أَدْغِمْ تُصِبِ

وَتَقُوْلُ فی فَعُوْلٍ مِنَ ٱلواوِیِّ: عَدُوٌّ، وَمِنَ ٱلیائِیِّ: بَغِیٌّ، وَفی فَعیلٍ مِنَ ٱلواوِیِّ: صَبِیٌّ، وَمِنَ ٱلیائِیِّ: شَرِیٌّ.

مصنّف می‌گوید: در رابطه با وزن «فَعُوْلٌ» که وزن صفت مشبّهه است، راجع به ناقص واوی و یائی می‌گوئی:

۱ ــ عَدُوٌّ: این کلمه در اصل «عَدُوْوٌ» بود، واو اوّل در ثانی ادغام گردید «عَدُوٌّ» شد، یعنی: دشمن.

۲ ــ بَغِیٌّ: صیغهٔ مبالغه و ناقص یائی است، در اصل «بَغُوْیٌ» بود، واو و یاء در یک کلمه اجتماع کردند، و سابق از ایندو «یعنی: واو» ساکن است، از اینرو، واو تبدیل بیاء شده، و یاء در یاء ادغام گردیده «بَغُیٌّ» شد، که در این صورت ماقبل یاء را بمناسبت یاء کسره دادیم «بَغِیٌّ» شد، یعنی: ستمگر ــ تجاوزکار.

و امّا در ارتباط با وزن «فَعیلٌ» که وزن صفت مشبّهه می باشد، راجع به ناقص واوی و یائی نیز چنین گفته می شود:

۱ ــ صَبِیٌّ: صفت مشبّهه و ناقص واوی است، در اصل «صَبِیْوٌ» بر وزن «فَعیلٌ» بود، چون واو و یاء در یک کلمه باهم جمع شدند و اوّلی ساکن است، لذا واو تبدیل بیاء گردید، سپس یاء در یاء ادغام

گشت «صَبِيٌّ» شد، یعنی: کودک.

۲ ــ شَرِيٌّ : صفت مشبّهه و ناقص یائی، در اصل «شَرِيْيٌ» بر وزن «فَعِيلٌ» بود، یاء اوّل در یاء دوّم ادغام گشت «شَرِيٌّ» گردید، مانند «فَرَسٌ شَرِيٌّ» یعنی: اسبی که باشتاب راه می رود.

وَ قُلْ عَدُوٌّ فی فَعُوْلٍ جاءَ مِنْ   واوٍ وَ ذُو اَلْیا قُلْ بَغِیٌّ تَسْتَبِنْ

وَفی فَعیلِ اَلْواوِ قُلْ صَبِیٌّ   وَفی فَعِیْلِ اَلْیاءِ قُلْ شَرِیٌّ

وَ اَلْمَزِیدُ فیهِ تُقْلَبُ واوُهُ یاءً، لِأَنَّ کُلَّ واوٍ وَقَعَتْ رابِعَةً فَصاعِداً، وَلَمْ یَکُنْ ماقَبْلَها مَضْمُوماً تُقْلَبُ یاءً، فَتَقُوْلُ: أَعْطیٰ یُعْطی ــ وَإِعْتَدیٰ یَعْتَدی ــ وَإِسْتَرْشیٰ یَسْتَرْشی.

مصنّف می‌گوید: ناقص واوی اگر مزیدفیه باشد واو آن قلب بیاء می شود، بجهت اینکه هر واوی که در مرتبهٔ چهارم یا بیتشر واقع شود، و ماقبلش هم مضموم نباشد تبدیل بیاء می‌گردد، مانند:

۱ ــ باب إفْعال : «أَعْطیٰ ــ یُعْطی» که ایندو در اصل «أَعْطَوَ ــ یُعْطِوُ» بر وزن «أَکْرَمَ ــ یُکْرِمُ» بوده اند، و چون واو در هر دو کلمه در مرتبهٔ چهارم قرار گرفته ماقبلش هم مضموم نیست، لذا مبدّل به یاء شدند، و یاء اوّلی در اثر فتحهٔ ماقبلش مبدّل به الف گردید «أَعْطیٰ» شد، و یاء دوّم بجهت کسرهٔ ماقبلش به حال خود باقی ماند.

۲ ــ باب إفْتِعال : «إِعْتَدیٰ ــ یَعْتَدی» که ایندو در اصل «إِعْتَدَوَ ــ یَعْتَدِوُ» بر وزن «إِکْتَسَبَ ــ یَکْتَسِبُ» بودند، واو در هر دو کلمه در مرتبهٔ پنجم قرار گرفته ماقبلش هم مضموم نیست مبدّل بیاء شد، و یاء اوّل بمناسبت فتحهٔ ماقبلش تبدیل به الف گشته «إِعْتَدیٰ» گردید، و یاء دوّم بخاطر کسرهٔ ماقبلش به حال خود بصورت یاء «یَعْتَدی» باقی

ماند.

۳ ــ باب إسْتِفْعال : «إسْتَرْشىٰ ــ يَسْتَرْشى» كه ايندو نيز در اصل «إسْتَرْشَوَ ــ يَسْتَرْشِوُ» بر وزن «إسْتَخْرَجَ ــ يَسْتَخْرِجُ» بودند، چون واو در هر دو كلمه در مرحلهٔ ششم واقع شده ماقبلش هم مضموم نيست، لذا مبدّل به ياء شد، كه ياء در فعل اوّل بخاطر فتحهٔ ماقبلش تبديل به الف گشته «إسْتَرْشىٰ» شد، امّا ياء در فعل دوّم در اثر كسرهٔ ماقبلش بصورت خود يعنى ياء باقى مانده، و «يَسْتَرْشى» گفته مى شود، وَ «إسْتَرْشىٰ»: يعنى طلب رشوه نمود.

توضيح مطلب اينكه واو در اين سه باب مذكور كه ابواب ثلاثى مزيدفيه و ناقص هستند طبق قاعدهٔ فوق، و بخاطر آسانى تلفّظ تبديل بياء مى شود همانطورى كه ملاحظه نموديد.

و جهت اينكه مصنّف سه مثال آورد اينستكه واو در مثال اوّل در مرتبهٔ چهارم، و در مثال دوّم در مرتبهٔ پنجم، و در مثال سوّم در مرتبهٔ ششم واقع شده است.

وَ ٱلواوُ فى ٱلمَزيدِ مِنهُ ٱقْلِبْهُ يا   إنْ كُلُّ واوٍ رابِعٍ قَدْ أتَيا
بِها فَصاعِداً وَلَمْ يَضُمَّ ما   جاقَبْلَها تُقْلَبُ ياءً مِثْلَ ما
فى نَحوِ أعْطىٰ ثُمَّ يُعْطى وَٱعْتَدىٰ   وَيَعْتَدى ٱسْتَرْشىٰ وَيَسْتَرْشى ٱلعِدا

وَتَقُولُ مَعَ ٱلضَّميرِ: أعْطَيْتُ، وَإعْتَدَيْتُ، وَإسْتَرْشَيْتُ، وَ كَذلِكَ: تَغازَيْنا وَتَراجَيْنا.

با توجّه به قاعده‌اى كه ذكر گرديد يعنى «قلب واو به ياء» مصنّف در اينجا مى‌گويد: هرگاه ضمير به فعل ناقص واوى مزيد، متصل شود بازهم آن قاعده قبلى نيز در او جريان خواهد داشت، مانند:

۱ ــ أَعْطَیْتُ: متکلّم وحدهٔ باب إفْعال، در اصل «أَعْطَوْتُ» بر وزن «أَكْرَمْتُ» بود، چون واو در مرتبهٔ چهارم واقع شده ماقبلش هم مضموم نیست، لذا تبدیل به یاء گردید «أعْطَیْتُ» شد.

۲ ــ إعْتَدَیْتُ : متکلّم وحدهٔ باب إفْتِعال، در اصل «إعْتَدَوْتُ» بود، واو تبدیل به یاء گشته «إعْتَدَیْتُ» شد.

۳ ــ إسْتَرْشَیْتُ : متکلّم وحدهٔ باب إسْتِفْعال، در اصل «إسْتَرْشَوْتُ» بود، که واو مبدّل بیاء گردیده است.

«قَوْلُهُ: وَ تَقُوْلُ مَعَ ٱلضَّمیرِ» آن ضمیر، خواه ضمیر متکلّم وحده باشد همانطوری که مثال آن گذشت، و خواه ضمیر متکلّم مع الغیر، مانند:

الف: باب تَفاعُل: «تَغازَیْنا» در اصل «تَغازَوْنا» بود، که طبق قاعدهٔ قبلی واو تبدیل بیاء شد، و «تَغازَیْنا»: یعنی باهم نبرد کردیم.

ب : باب تَفاعُل : «تَراجَیْنا» در اصل «تَراجَوْنا» بود، که طبق قاعدهٔ قبلی نیز واو تبدیل بیاء گردید، و «تَراجَیْنا»: یعنی هردو باهم امیدوار بودیم.

وَ قُلْ مَعَ ٱلضَّمیرِ أَعْطَیْتُ كَذا   قُلْ مِثْلَهُ ٱعْتَدَیْتُ وَ ٱسْتَرْشَیْتُ ذا

كَذا تَغازَیْنا تَراضَیْنا وَ قَرْ   فی مِثْلِ ذا ٱلأَطْلاقِ لِلْسَّعْدِ نَظَرْ



اَلرّابِعُ: أَلْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ وَاللاّمِ

وَيُقالُ لَهُ اللَّفيفُ الْمَقْرُونُ، فَتَقُولُ: شَوىٰ، يَشْوي، شَيّاً، مِثْلُ: رَمىٰ، يَرْمي، رَمْياً، وَقَوِيَ، يَقْوىٰ، قُوَّةً، وَرَوِيَ، يَرْوىٰ، رَيّاً، مِثْلُ: رَضِيَ، يَرْضىٰ، رِضىً.

«معتلّ العين واللاّم»

نوع چهارم از معتلاّت هفتگانه، معتلّ العین واللاّم است، و به کلمه‌ای گفته می شود که عین و لام‌الفعلش هردو از حروف علّه باشند، البتّه «لفیف مقرون» هم به او می‌گویند، امّا لفیف بودنش بجهت آنکه در آن کلمهٔ مورد نظر دو حرف علّه بهم پیچیده شده و در کنار هم جمع شده‌اند، و علّت اینکه او را مقرون می‌گویند اینستکه دو حرف علّه مقرون باهم هستند، باین معنیٰ که هیچگونه فاصلی میان آن دو حرف موجود نیست، روی این اساس او را لفیف مقرون هم می‌گویند، تا در مقابل لفیف مفروق باشد که بحث از آن بزودی خواهد آمد، انشاءالله تعالیٰ.

لازم به یادآوری است که لفیف مقرون در ارتباط با ثلا ثی مجرّد فقط از دو باب: الف: ضَرَبَ یَضْرِبُ. ب: عَلِمَ یَعْلَمُ آمده است، لذا مصنّف می‌گوید: در لفیف مقرون چنین گفته می شود: شَوىٰ یَشْوی شَیّاً، همانطوری که در ناقص یائی: رَمیٰ یَرْمی رَمْیاً گفته می شود.

و نیز در لفیف مقرون از باب دیگر: قَوِیَ یَقْوی قُوَّةً می‌گوئی همچنانکه در ناقص الفی: رَضِیَ یَرْضیٰ رَضْیاً گفته می شود.

۱ ــ شَوىٰ : لفیف مقرون ثلا ثی مجرّد، این صیغه از باب «ضَرَبَ یَضْرِبُ» است، یاء حرف علّه متحرّك ماقبل مفتوح قلب به الف گردید «شَوىٰ» شد، یعنی: بریان کرد، همانطوری که «رَمَیَ، رَمیٰ» گشت.

۲ ــ یَشْوی : در اصل «یَشْوِیُ» بر وزن «یَضْرِبُ» بود، چون ضمّه بر یاء ثقیل بوده حذف «یَشْوی» شد، یعنی: بریان می‌کند، همچنانکه «یَرْمِیُ» بصورت «یَرْمی» درآمد.

۳ ــ شَیّاً : این صیغه، مصدر، و در اصل «شَوْیاً» بود، واو و یاء در یک کلمه جمع شدند درحالی‌که حرف اوّل از ایندو ساکن است، واو مبدّل به یاء، و یاء در یاء ادغام گردید «شَیّاً» شد، یعنی: بریان کردن.

و خلاصهٔ مطلب اینکه مثال «شَوىٰ، یَشْوی» از هر جهت یعنی اعلال و تصریف و غیره، مانند «رَمیٰ، یَرْمی» است همچنانکه ملاحظه شد.

۱ ــ قَوِیَ : این صیغه از باب «عَلِمَ یَعْلَمُ» است، در اصل «قَوِوَ» بود، پس همان اعلالی که در «رَضِیَ» گفته شد در اینجا نیز جاری می شود، باین بیان: واو حرف علّه ماقبل مکسور برای مناسبت ماقبلش

قلب بیاء گردید «قَوِیَ» شد، یعنی: نیرومند شد.

۲ ـ یَقْوٰی: در اصل «یَقْوَوُ» بر وزن «یَعْلَمُ» بود، و چون واو دوّم در مرتبهٔ چهارم واقع گشته ماقبلش هم مضموم نیست، لذا مبدّل بیاء گردید «یَقْوٰی» درآمد، یعنی: نیرومند می شود، همچنانکه «یَرْضَیُ»، «یَرْضٰی» شد.

۳ ـ قُوَّةً: این صیغه، مصدر است، در اصل «قُوْوَةً» بود، واو اوّل که ساکن می باشد در واو دوّم ادغام گشته «قُوَّةً» گردید، یعنی: نیرومند شدن.

مثال: «رَوِیَ، یَرْوی، رَیّاً» کاملاً مانند «قَوِیَ، یَقْوٰی، قُوَّةً» می باشد و نیازی بتکرار مطالب گذشته در اینجا نیست، البتّه جهت اینکه مصنّف دو مثال آورد اینستکه مثال «قَوِیَ» از باب «عَلِمَ یَعْلَمُ» که عین و لام الفعلش هردو واو هستند، امّا مثال «رَوِیَ» درعین حالی که از همین باب هست ولی عین الفعل او «واو» و لام الفعلش «یاء» است.

و خلاصهٔ کلام اینستکه لفیف مقرون از باب «عَلِمَ یَعْلَمُ» از هر نظر کاملاً مانند ناقص الفی می باشد، همانطوری که مشاهده نمودید.

وَ رٰابِعُ ٱلْأَنْواعِ مٰاعَیْنٰاً أُعِلْ　　کَذاکَ لٰاماً وَ ٱسْمُهُ عَنْهُمْ نُقِلْ
لَفیفُ مَقْرُوْنٍ فَقُلْ فیهِ شَوٰی　　یَشْوی کَقَوْلِنٰا رَمیٰ یَرْمی سَوٰا
شَیّاً کَرَمْیاً مَصْدرٌ لَهُ أَتیٰ　　کَذاکَ قُلْ قَوِیَ یَقْوٰی قُوَّتٰا

فَهُوَ: رَیّٰانٌ، وَٱمْرَئَةٌ رَیّیٰ، مِثْلُ: عَطْشٰانٌ وَعَطْشیٰ، وَ أَرْوٰی کَأَعْطیٰ.

این مبحث پیرامون اسم فاعل یا صفت سازی از «رَوِیَ ـ یَرْوٰی» می باشد، از آنجا که اسم فاعل «شَوِیَ ـ یَشْوی، و رَمیٰ ـ یَرْمی، وَ رَضِیَ

ـ یَرْضیٰ» «شاوٍ، رامٍ، وَ راضٍ» برای مذکّر، و «شاوِیَةٌ، رامِیَةٌ، وَ راضِیَةٌ» برای مؤنّث هست، لذا مصنّف بوسیلهٔ عبارت فوق می‌گوید: اسم فاعل «رَوِیَ ــ یَرْویٰ» «راوٍ، وَ راوِیَةٌ» نخواهد بود، بلکه اسم فاعلش بر وزن صفت مشبّهه می آید، یعنی برای مذکّر بر وزن «فَعْلان» و برای مؤنّث بر وزن «فَعْلیٰ» است، همانطوری که راجع به اسم فاعل «عَطِشَ ــ یَعْطَشُ» «عَطْشان ــ وَ عَطْشیٰ» گفته می شود، بنابراین، مصنّف می‌گوید: اسم فاعل «رَوِیَ یَرْویٰ» در رابطه با مذکّر «رَیّان» و در ارتباط با مؤنّث «رَیّیٰ» خواهد بود.

۱ ــ رَیّان : صیغهٔ اسم فاعل مفرد مذکّر، در اصل «رَوْیان» بود، چون واو و یاء دریک کلمه باهم جمع شدند، و حرف اوّل از ایندو ساکن است، لذا واو تبدیل بیاء، و یاء دریاء ادغام گشته «رَیّان» شد، یعنی: سیراب کننده.

۲ ــ رَیّیٰ: صیغهٔ اسم فاعل مفرد مؤنّث، در اصل «رَوْییٰ» بود، در اینجا نیز مانند اعلال سابق عمل می شود که تبدیل به «رَیّیٰ» گردید، یعنی: یک زن سیراب کننده.

«قَوْلُهُ: وَ أَرْویٰ کَأَعْطیٰ» مصنّف بوسیلهٔ این عبارت می خواهد بگوید: مزیدفیه لفیف مقرون کاملاً و درتمام جهات همانند مزیدفیه ناقص می باشد، از اینرو همانطوری که اصل أَعْطیٰ «أَعْطَوَ» بود و اعلال شد، کلمهٔ «أَرْویٰ» نیز در اصل «أَرْوَیَ» بود، و چون یاء حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح است قلب به الف گردیده «أَرْویٰ» شد.

رَویٰ یَرْوی بِالْمِیاهِ رَیّا ... هُوَ وَ رَیّانٌ وَ تِلْكَ رِیّا
کَمِثْلِ عَطْشانَ وَ عَطْشیٰ ثُمَّ قُلْ ... أَرْویٰ کَأَعْطیٰ ثُمَّ قِسْ باقی الْمُثُلْ

وَحَيِيَ كَرَضِيَ، وَحَيَّ يَحْيىٰ حَيٰوةً، فَهُوَ: حَيٌّ. وَحَيّا وَحَيِيا فَهُمٰا حَيّانِ. وَحَيُّوا وَحَيِيُوا فَهُمْ أَحْياءٌ، وَيَجُوزُ حَيُوا بِالتَّخْفيفِ كَرَضُوا.

مصنّف در رابطه با لفیف مقرون مکسور العین‌ای که هردو حرف علّه‌اش یاء است می‌گوید: «حَيِيَ» مانند «رَضِيَ» می باشد، یعنی همانطوری که در «رَضِيَ» هیچگونه ادغامی دیده نمی شود، می تواند در «حَيِيَ» هم هیچگونه ادغامی جاری نشود، البتّه جهت عدم ادغام «حَيِيَ» اینستکه چون فعل مضارعش «يَحْيىٰ» بدون ادغام آمده، از اینرو فعل ماضی آن نیز بصورت غیر مدغم آمده است.

حَيَّ : این صیغه همان صیغهٔ نخست یعنی «حَيِيَ» می باشد، با این تفاوت که در اینجا از باب وجود شرائط ادغام بصورت مدغم استعمال شده است.

يَحْيىٰ : فعل مضارع «حَيَّ»، در اصل «يَحْيَيُ» بود، که یاء آخر حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف گشته «يَحْيىٰ» شد، البتّه ادغام در این صیغه به هیچ وجه ممکن نیست، زیرا پس از منقلب شدن یاء به الف دیگر دو یاء در کنار هم نبوده تا بتوانیم در همدیگر ادغام نمائیم، بلکه حرف دوّم الف است.

حَيٰوةً : این صیغه، مصدر است، در اصل «حَيْيَةٌ» بر وزن «فَعْلَةٌ» بود، حرکت یاء دوّم به یاء اوّل منتقل گردید، و چون در اصل متحرّک بوده و ماقبلش هم مفتوح است، لذا تبدیل به الف گشته «حَيٰاةٌ» شد، یعنی: زندگی کردن ــ زنده بودن.

حَيٌّ : صیغهٔ اسم فاعل «حَيِيَ ــ يَحْيىٰ» بر وزن صفت مشبّهه

می آید، و قبلاً در رابطه با صیغهٔ «رَیّانُ» این معنیٰ را تذکّر دادیم.

تا اینجا چنین شد که فعل «اَلحَیاة» را چه «حَیِیَ» بدانیم و یا «حَیَّ»، پس صفت مشبّهٔ آن بصورت «حَیٌّ» می آید، و هکذا در صیغه های بعدی.

حَیّا : این صیغه تثنیهٔ مذکّر فعل «الحیاة» است، در حالی‌که بصورت مدغم آمده است.

حَیِیا : صیغهٔ تثنیهٔ اسم فاعل منتها بفکّ ادغام استعمال شده است، بخلاف صیغهٔ فوق «یعنی حَیّا» که بصورت مدغم استعمال گردیده بود.

حَیّانِ : صیغهٔ تثنیهٔ اسم فاعل، یا صفت مشبّهه از «حَیٌّ» است.

حَیُّوا : صیغهٔ جمع مذکّر ماضی از مصدر «الحیاة» می‌باشد، که بصورت مدغم آمده است.

حَیِیُوا : صیغهٔ جمع مذکّر ماضی، منتها بفکّ ادغام آمده است.

أَحْیاءٌ : صیغهٔ جمع مکسّر ماضی از «حَیٌّ» هست.

«قَوْلُه: وَ یَجُوزُ حَیُوا بِالتَّخْفیفِ کَرَضُوا» مصنّف می‌گوید: راجع به صیغهٔ جمع مذکّر علاوه بر اینکه گفتن «حَیِیُوا، وَحَیُّوا» بفکّ ادغام و با ادغام صحیح بود، امّا در رابطه با صورت دوّم «مُدْغَم» می‌گوید: جائز است که یاء را بواسطهٔ اعلال، حذف نموده یعنی بصورت «حَیُوا» درآوریم همچنانکه در ارتباط با «رَضُوا» گفته می شد.

بنابراین، همانطوری که «رَضُوا» در اصل «رَضِیُوا» بوده که ضمّهٔ یاء بخاطر ثقیل بودنش بماقبل منتقل گشته، و یاء در اثر التقاء ساکنین

افتاد «رَضُوا» شد، در اینجا نیز می‌گوئیم: مفرد «حَيُوا» «حَيِيَ» بفکّ ادغام و جمعش «حَيِيُوا» بود، که ضمّه بر یاء ثقیل بماقبل داده شد، سپس یاء به التقاء ساکنین بیفتاد «حَيُوا» مانند «رَضُوا» شد.

و خلاصهٔ مطلب این شد که صیغ مذکوره هم ممکن است با ادغام، و هم بدون ادغام بیایند، مانند:

۱ ــ مفرد مذکّر ماضی: «حَيِيَ» بفکّ ادغام، وَ «حَيَّ»: با ادغام.

۲ ــ تثنیهٔ مذکّر ماضی: «حَيِيَا»: بفکّ ادغام، وَ «حَيَّا» با ادغام.

۳ ــ جمع مذکّر ماضی: «حَيِيُوا»: بفکّ ادغام، و «حَيُّوا» با ادغام، و همچنین «حَيُوا» به تخفیف و حذف یاء.

وَالْأَمْرُ: إِحْيَ كَإِرْضَ، وَأَحْيَىٰ يُحْيِي كَأَعْطَىٰ يُعْطِي، وَحَايَا يُحَايِي مُحَايَاةً وَإِسْتَحْيَىٰ يَسْتَحْيِي إِسْتِحْيَاءً، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: إِسْتَحَىٰ يَسْتَحِي إِسْتِحَاءً، وَذٰلِكَ لِكَثْرَةِ الْأَسْتِعْمَالِ كَمَا قَالُوا: لَا أَدْرِ فِي لَا أَدْرِي.

۱ ــ إِحْيَ: صیغهٔ مفرد مذکّر امر حاضر، در اصل «تَحْيَىٰ» بود، تاء مضارعه حذف، و بمتابعت فتحهٔ عین الفعل «یعنی حرف یاء» همزهٔ وصل مکسوره در اوّل آوردیم، و الف که حرف علّه است از آخر کلمه ساقط، «إِحْيَ» گردید، که فتحهٔ موجود بر یاء دلالت می‌کند بر اینکه محذوف الف می باشد، همانطوری که «إِرْضَ» از «تَرْضَىٰ» گرفته می شد.

۲ ــ أَحْيَىٰ: صیغهٔ مفرد مذکّر ماضی از باب إِفْعَال، در اصل

«أَحْيَيَ» بر وزن «أَكْرَمَ» بود، ياء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح تبديل به الف گشته «أَحْيىٰ» گرديد، يعنى: زنده داشت ــ زنده كرد، همچنانكه أَعْطىٰ «أَعْطَوَ» بود، كه واو مبدّل بياء، و ياء تبديل به الف شد.

۳ ــ يُحْيِى: صيغهٔ مفرد مذكّر مغايب مضارع باب إفْعال، در اصل «يُحْيِيُ» بر وزن «يُكْرِمُ» بود، و چون ضمّه بر ياء ثقيل است حذف گرديد «يُحْيِى» شد، يعنى: زنده مى‌كند، همچنانكه يُعْطى «يُعْطِيُ» بود، كه در اثر ثقيل بودنش بر ياء حذف شد، و بالأخره «أَحْيىٰ ــ يُحْيِى» از نظر صرف كردن ماضى و مضارعش همچو «أَعْطىٰ يُعْطى» صرف مى شود.

٤ ــ حايا: مفرد مذكّر ماضى باب مُفاعَلَه، در اصل «حايَيَ» بر وزن «ضارَبَ» بود، ياء دوّم حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گشته «حايا» شد، يعنى: غذا داد مثلاً به كودک.

۵ ــ يُحايِى: مفرد مذكّر مضارع باب مُفاعَلَه، در اصل «يُحايِيُ» بر وزن «يُضارِبُ» بود، ضمّه بخاطر ثقيل بودنش از ياء حذف گرديد «يُحايِى» بسكون ياء شد.

٦ ــ مُحاياةٌ: اين صيغه، مصدر باب مُفاعَلَه، در اصل «مُحايَيَةٌ» بر وزن «مُضارَبَةٌ» بود، ياء دوّم بخاطر متحرّک بودن و فتح ماقبلش مبدّل به الف گشته «مُحاياةٌ» شد، يعنى: غذا دادن.

۷ ــ إسْتَحْيىٰ: فعل ماضى از باب إسْتِفْعال، در اصل «إسْتَحْيَيَ» بر وزن «إسْتَخْرَجَ» بود، ياء دوّم حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گشته «إسْتَحْيىٰ» شد، يعنى: شرم نمود.

۸ ــ یَسْتَحْیی : در اصل «یَسْتَحْیِیُ» بر وزن «یَسْتَخْرِجُ» بود، ضمّه بر یاء ثقیل حذف «یَسْتَحیی» گردید.

۹ ــ إسْتِحْیٰاءٌ : در اصل «إسْتِحْیٰایٌ» بر وزن «إسْتِخْرٰاجٌ» بود، چون یاء بعد از الف زائد قرار گرفته، لذا تبدیل به همزه شد «إسْتِحْیٰاءٌ» گردید، یعنی: شرم داشتن.

البتّه ازعربها کسانی هستند که در ارتباط با «إسْتَحْییٰ، یَسْتَحْیی، إسْتِحْیٰاءٌ» آنرا بصورت حذف یاء نیز استعمال کرده‌اند، یعنی «إسْتَحیٰ، یَسْتَحی، إسْتِحٰاءٌ» که جهت حذف یاء کثرت استعمال و سهولت تلفّظ می باشد، یعنی: نظر باینکه این کلمات زیاد در میان عرب مورد استعمال واقع می شوند، از اینرو از برای تخفیف، یاء را حذف می نمایند.

بنابراین، از هر سه کلمهٔ یاد شده «یعنی: ماضی، مضارع، و مصدر» بنابر اصحّ اقوال عین الفعل کلمه که یاء باشد بجهت کثرت استعمال و حصول خفّت در تلفّظ، حذف شده است.

البتّه این گونه حذف ها گرچه دارای قاعده و ضابطه ای نیست، امّا کم و بیش درمیان کلام عرب دیده می شوند، همانطوری که در کلمهٔ «لاٰأدْری = نمی دانم» متکلّم وحده «لاٰأدْرِ» بحذف یاء گفته می شود، که قبلاً خاطرنشان ساختیم این حذف بخاطر کثرت استعمال این کلمات در محاورات عرب می باشد.

وَحَیِیَ جٰا یَحْییٰ حَیٰاةٌ حَیٌّ   وَحَیِیٰا حَیٰا کَذاکَ حَیُو

وَحَیُوا وَٱلْقَوْمُ أحْیٰا وَٱحِی قُلْ   فِی ٱلْأمْرِ مِثْلُ إرْضَ یٰاهَذا ٱلرَّجُلْ

وَ جاءَ أحْیا مِثْلَ أعْطیٰ یُحْیی   حایا یُحایی وَ کَذا یَسْتَحْیی

وَ مِنْهُمُ مَنْ قالَ فی هَذا اسْتَحی   وَیَسْتَحی وَاسْتَحِ فَهوَ مُسْتَحی

وَ ذالِکَوْنِهِ کَثیراً یَجْری   کَقَوْلِهِمْ لا أدْرِ فی لا أدْری



أَلْخَامِسُ: أَلْمُعْتَلُّ ٱلفَاءِ وَٱللاَّمِ

وَيُقَالُ لَهُ ٱللَّفِيفُ ٱلمَفْرُوقُ، فَتَقُولُ: وَقىٰ كَرَمىٰ، يَقي يَقِيانِ يَقُونَ إلَخ.

«معتلّ الفاء واللاّم»[1]

نوع پنجم از معتلاّت هفتگانه معتلّ الفاء واللاّم مانند «وَقیٰ» می باشد، البتّه به این نوع «لفیف مفروق» هم گفته می شود، بجهت آنکه کلمهٔ «وَقیٰ» مثلاً به توسّط دو حرف علّه درهم پیچیده شده، آنهم میان آندو حرف علّه یکحرف صحیح و سالم قرار گرفته است، روی این اساس آنرا لفیف مفروق می‌گویند.

بنابراین، مصنّف می‌گوید: کلمهٔ «وَقیٰ» که لفیف مفروق هست از نظر صرف کردن و اعلال کاملاً همانند «رَمیٰ» صرف و اعلال می شود، زیرا با عین الفعل معاملهٔ حرف صحیح می‌کنند.

۱ ــ در بعضی از نسخه های جامع المقدّمات چنین آمده است: «الخامس: المعتلّ الفاء والعین» و این صحیح نیست، بلکه باید بجای کلمهٔ والعین کلمهٔ واللاّم باشد تا معنای لفیف مفروق تحقّق پیدا کند، وعلاوه بر این، در مبحث«السّادس» انشاءالله تعالیٰ معتلّ الفاء والعین خواهد آمد.

قبل از توضیح دادن کلمات متن دانستن این نکته مفید می باشد و آن اینکه لفیف مفروق از سه باب آمده است: ۱ــ فَعَلَ یَفْعِلُ: مانند «وَقیٰ یَقی». ۲ــ فَعِلَ یَفْعَلُ: مانند «وَجِیَ یَوْجیٰ». ۳ــ فَعِلَ یَفْعِلُ: مانند «وَلِیَ یَوْلی».

البتّه مصنّف در این کتاب فقط به دو باب اوّل اشاره کرده، و نامی از باب سوّم بمیان نیاورده است، و آن بخاطر مختصر بودن کتاب می باشد.

۱ ــ وَقیٰ: در اصل «وَقَیَ» بود، یاء متحرّک بخاطر فتحهٔ ماقبلش تبدیل به الف گشته «وَقیٰ» شد، یعنی: نگهداشت، همانطوری که در «رَمیٰ» انجام می‌گرفت.

مصنّف اشاره به ۱۳ صیغهٔ دیگرش نکرده است تا معلوم گردد در کجا لام‌الفعل حذف، و در کجا بحال خود ثابت می ماند، که البتّه این مطلب در بحث «رَمیٰ» بحمدالله کاملاً مشخّص شد، امّا از برای یادآوری، بقیهٔ صیغ را می آوریم:

۲ ــ وَقَیا ۳ــ وَقَوْا ۴ــ وَقَتْ ۵ــ وَقَتا ۶ــ وَقَیْنَ ۷ــ وَقَیْتَ ۸ــ وَقَیْتُما ۹ــ وَقَیْتُمْ ۱۰ــ وَقَیْتِ ۱۱ــ وَقَیْتُما ۱۲ــ وَقَیْتُنَّ ۱۳ــ وَقَیْتُ ۱۴ــ وَقَیْنا، که شاهد مثال ها روشن است.

و در رابطه با فعل مضارعش «یَقی ــ یَقِیانِ ــ یَقُوْنَ ــ تَقی ــ تَقِیانِ ــ یَقینَ ــ تَقی ــ تَقِیانِ ــ تَقُوْنَ ــ تَقینَ ــ تَقِیانِ ــ تَقینَ ــ أَقی ــ نَقی» گفته می شود.

۱ ــ یَقی: مفرد مذکّر مغایب لفیف مفروق فعل مضارع، در اصل «یَوْقِیُ» بود، واو از میان یاء و قاف حذف گشته «یَقِیُ» شد، و چون

ضمّه بر یاء ثقیل بود ساقط شده و «یَقی» گردید.

۲ ـ یَقِیٰانِ : صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر مغایب، در اصل «یَقی» مفرد بود، الف و نون که علامت تثنیه هستند به آخرش افزوده شد «یَقِیٰانِ» گردید.

۳ ـ یَقُوْنَ : صیغهٔ جمع مذکّر مغایب، در اصل «یَقِیُوْنَ» بود، ضمّه بر یاء ثقیل بماقبل منتقل شد، سپس واو به التقاء ساکنین بیفتاد «یَقُوْنَ» شد، و همینطور صیغهٔ مفردهٔ مؤنّثهٔ مخاطبه «تَقینَ» که در اصل «تَقِیِیْنَ» بود، و غیره.

وَ خٰامِسُ ٱلأَنْواعِ مٰا لٰامٌاً وَفٰا   اُعِلَّ وَٱسْمُهُ لَدَیْهِمْ قَدْ وَفٰا
لَفیفُ مَفْرُوْقٍ فَقُلْ وَقیٰ وَذا   نَحْوَ رَمیٰ یَقی مُضٰارِعاً خُذا
وَیَقِیٰانِ وَیَقُوْنَ واٰقی   ....

وَٱلأَمْرُ مِنْهُ: قِ، فَیَصیرُ عَلیٰ حَرْفٍ واٰحِدٍ، وَیَلْزَمُهُ ٱلهٰاءُ فِی ٱلوَقْفِ، نَحْوُ: قِهْ.

مصنّف می‌گوید: امر حاضر از «وَقیٰ ـ یَقی» قِ : بکسر قاف است که یکحرفست خواهد بود.

قِ : بر وزن عِ مفرد مذکّر امر حاضر «یعنی صیغهٔ هفتم» در اصل «تَقی» مفرد مذکّر مخاطب مضارع بود، که در اثر ساختن فعل امر حاضر حرف مضارع از اوّل آن حذف «قی» گردید، و آخرش هم جزم داده شد، که در این صورت «ی» عوض جزم ساقط گشت «قِ» ماند، یعنی: نگهدار خودت را «تَقی ـــ قی ـــ قِ».

۱ ـ قِ ۲ ـ قِیٰا ۳ ـ قُوْا ٤ ـ قی ۵ ـ قِیٰا ٦ ـ قینَ ۷ ـ لِأَقِ ۸ ـ لِنَقِ.

ملاحظه می‌کنید که مفرد امر حاضر لفیف مفروق بر یک حرف «قِ» باقی ماند که آن یک حرف عبارت از عین‌الفعل باشد، چرا که دراصل و ثلاثی مجرّدش «وَقیٰ» بود، که قاف در اینجا عین‌الفعل کلمه می باشد.

«وَیَلْزَمُهُ الهٰاءُ...» یعنی: ولازم دارد فعل مفرد مذکّر امر حاضر مانند «قِ»، ها را در حالت وقف، باین بیان که هرگاه خواسته باشیم بر کلمهٔ «قِ» وقف کنیم مانند «یٰارَجُلُ قِهْ» حتماً باید هاء که نامش را هاء سکت می‌گویند به آخر کلمه متّصل کنیم مانند «یٰا رَجُلُ قِهْ» تا مستلزم ابتدا به ساکن نشود.

وَ فِعْلُ الأَمْرِ انْطِقْ بِحَرْفٍ وَهُوَ قِ	....
تَقُوْلُ قِهْ وَ إنْ وَصَلْتَ تَنْحَذِفْ	وَ أَلْزِمَنْهُ هٰاءَ سَكْتٍ إنْ تَقِفْ
وَقِی قِیٰا وَ قِیْن یٰا رِفٰاقُ	تَقُوْلُ إنْ صَرَفْتَ قِهْ قِیٰاقُوا

وَ تَقُوْلُ فی التّٰأكیدِ: قِیَنَّ ــ قِیٰانِّ ــ قُنَّ ــ قِنَّ ــ قِیٰانِّ ــ قِیْنٰانِّ، وَبِالخَفیْفَةِ: قِیَنْ ــ قُنْ ــ قِنْ.

هرگاه نون تأکید چه ثقیله و چه خفیفه بر لفیف مفروق مانند أمثلهٔ فوق داخل شود باید چنین گفت:

۱ ــ قِیَنَّ: صیغه مفرد مذکّر امر حاضر، در اصل «قِ» بود، نون تأکید ثقیله بر این کلمه داخل شد، که حرف محذوف دوباره بر می‌گردد و کلمهٔ مذکور «قِیَنَّ» می شود، البتّه جهت مفتوح بودن لام‌الفعل عود کرده که یاء باشد اینستکه ماقبل نون تأکید ثقیله در مفرد پیوسته مفتوح است.

۲ ــ قِیٰانِّ: تثنیهٔ مذکّر امر حاضر و مؤکّد بنون تأکید ثقیله شده است، که لام‌الفعل از اصل بوده و فعلاً هم هست.

۳ ــ قُنَّ : جمع مذکّر امر حاضر و مؤکّد بنون ثقیله گردیده است، در اصل «قُوْا» بود، و چون نون تأکید ثقیله به این کلمه متّصل گشت «قُوْنَّ» گردید، که در این هنگام التقاء ساکنین میان واو و نون تأکید بوجود آمد، از برای رفع این التقاء واو را حذف کردیم و علامت ضمّه که دلالت بر واو می‌کند در کلمه موجود است، از اینرو «قُنَّ» شد، یعنی: نگهدارید شما گروه مردان.

٤ ــ قِنَّ : در اصل «قی» مفردهٔ مؤنّثهٔ مخاطبه بود، و چون مؤکّد بنون ثقیله گردید «قینَّ» شد، که در این هنگام یاء بخاطر التقاء ساکنین بیفتاد «قِنَّ» بکسر قاف ماند، که کسرهٔ موجود، دلالت بر یاء محذوفه می‌کند.

۵ ــ قِیَانِّ : صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث، که لام‌الفعل «یعنی یاء» در این کلمه بر اصل خود باقی مانده است.

٦ ــ قِیْنَانِّ : جمع مؤنّث، که در این صیغه نیز لام‌الفعل مانده است، و الف در میان نون تأکید و نون ضمیر جمع فاصل می باشد.

و در ارتباط با متّصل شدن نون تأکید خفیفه به آخر فعل امر حاضر چنین گفته می شود:

۱ ــ قِیَنْ : در اصل «قِ» بود، و چون مؤکّد بنون خفیفه شد، لام‌الفعل محذوف «یعنی یاء» به حال خود برگشت «قِیَنْ» شد، و اگر کسی بگوید که یاء برگشته باید ساکن باشد، در این صورت بازهم التقاء ساکنین بوجود می آید؟

می‌گوئیم: نون تأکید چه ثقیله و چه خفیفه هرگاه به مفرد متّصل شود ماقبل خود را مفتوح می‌کند، بنابراین، التقاء ساکنین دیگر در کار

نخواهد بود.

۲ ــ قُنْ: صیغهٔ جمع مذکّر امر حاضر و مؤکّد بنون خفیفه است، در اصل «قُوْا» بود، و چون نون خفیفه به این کلمه متّصل شد «قُوْنْ» گردید، که در این صورت نظر باینکه علامت نشان دهندهٔ واو که ضمّه باشد در کلام موجود است واو به التقاء ساکنین بیفتاد «قُنْ» ماند.

۳ــ قِنْ: صیغهٔ مفردهٔ مؤنّثهٔ امر حاضر و مؤکّد بنون خفیفه است، در اصل «قی» بود، چون نون خفیفه به این کلمه ملحق شد «قِیْنْ» گردید، التقاء ساکنین میان یاء و نون بوجود آمد، از اینرو یاء را به التقاء حذف کردیم «قِنْ» ماند، زیرا علامت نشان دهندهٔ یاء محذوفه که کسره باشد در کلام موجود است.

وَ إنْ تُؤَکِّدْهُ فَقُلْ قِیَنّا   قِیانِّ بِالتَّشْدیدِ قُنْ قِنّا
قِیانِّ قِیْنانِّ مُشَدَّدانِ   ....

وَتَقُوْلُ فی: وَجِیَ یَوْجیٰ، کَرَضِیَ یَرْضیٰ: إیْجَ کَأرْضَ.

در این عبارت مصنّف اشاره به وزن دوّم می‌کند که لفیف مفروق از آن آمده، و آن عبارتست از باب: «فَعِلَ یَفْعَلُ»، مانند «وَجِیَ ــ یَوْجیٰ».

سپس می‌گوید: «وَجِیَ یَوْجیٰ» که لفیف مفروق هست از نظر اعلال و دیگر احکام کاملاً مانند «رَضِیَ ــ یَرْضیٰ» است بدون هیچ کم و زیاد، که صیغ ماضی و مضارع آن را ذکر می‌کنیم:

۱ ــ وَجِیَ ۲ ــ وَجِیا ۳ ــ وَجُوا ٤ ــ وَجِیَتْ ۵ ــ وَجِیَتا ٦ ــ وَجِیْنَ ۷ــ وَجِیْتَ ۸ــ وَجیتُما ۹ــ وَجیتُمْ ۱۰ــ وَجِیْتِ ۱۱ــ وَجیتُما ۱۲ــ وَجیتُنَّ ۱۳ــ وَجیتُ ١٤ــ وَجینا.

شاهد در اینستکه آنچه در «رَضِیَ ــ یَرْضیٰ» گفته شد در اینجا

نیز صادق است، باین بیان که: فاء الفعل در تمام صیغ چهارده گانه فوق بحال خود باقی مانده، و لام الفعل از صیغهٔ جمع مذکّر «یعنی کلمهٔ سوم ـــ وَجُوا» به التقاء ساکنین حذف شده، و در مابقی صیغ به حال خود باقی است، و «وَجِیَ» یعنی: سائیده شد.

۱ ــ یَوْجیٰ ۲ــ یَوْجَیانِ ۳ــ یَوْجَوْنَ ٤ــ تَوْجیٰ ۵ــ تَوْجَیانِ ٦ــ یَوْجَیْنَ ۷ــ تَوْجیٰ ۸ــ تَوْجَیانِ ۹ــ تَوْجَوْنَ ۱۰ــ تَوْجَیْنَ ۱۱ــ تَوْجَیانِ ۱۲ــ تَوْجَیْنَ ۱۳ــ أوْجیٰ ۱٤ــ نَوْجیٰ.

شاهد در اینستکه فاء الفعل یعنی واو در تمامی چهارده صیغهٔ یاد شده به حال خود باقی مانده و حذف نشده است، و لام الفعل از جمع های مذکّر، و مفردهٔ مؤنّثه در اثر التقاء ساکنین حذف گشته، و در بقیّهٔ صیغ بحال خود باقی مانده است، و «یَوْجیٰ» یعنی: سائیده می شود.

مصنّف راجع به امر حاضرش میگوید: «إیْجَ» می شود، همانگونه که امر حاضر «رَضِیَ ــ یَرْضیٰ» إرْضَ می شد.

إیْجَ : امر حاضر از مفرد مذکّر لفیف مفروق، در اصل «تَوْجَیُ» بود، که پس از حذف نمودن تاء مضارعه، و آوردن همزهٔ وصل مکسوره در اوّل آن بمتابعت حرکت عین الفعل یعنی جیم، و حذف حرف آخر کلمه که یاء است، صیغهٔ مذکور بصورت «إوْجَ» درآمد، که در این هنگام واو ساکن ماقبل مکسور تبدیل بیاء گردید «إیْجَ» شد، همانگونه که «إرْضَ» در اصل «تَرْضیٰ» بود، که پس از حذف تاء از اوّل آن، و آوردن همزهٔ وصل مکسوره در ابتداء، و حذف الف از آخر کلمه «إرْضَ» شد، که

وجود فتحه روی ضاد دلالت بر الف محذوفه می‌کند.

.... وَقُـلْ وَجِـى يَـوْجـىٰ وَجـاٰءَ ذاٰنِ

مِثْلَ رَضِي يَرْضىٰ وَإِيْجَ قُلْ إذا أَمَرْتَ مِنْ هٰذا كَإِرْضَ جاٰءَ ذا



أَلسّادِسُ : أَلْمُعْتَلُّ ٱلفاءِ وَٱلعَيْنِ

كَيَيْنٍ: فی ٱسْمِ مَکانٍ، وَيَوْمٍ وَوَيْلٍ، وَلا يُبْنیٰ مِنْهُ فِعْلٌ.

«معتلّ الفاء والعين»

نوع ششم از معتلّات هفتگانه معتلّ الفاء والعين می باشد، مانند:

يَيْنُ : که فاء و عين الفعلش هردو ياء و از حروف علّه هستند، و «يَيْنُ» نام چاهی است در وادی عبائر[1].

۲ ــ يَوْمٌ : اسم زمان، که فاء و عينش هردو حرف علّه می باشند.

۳ ــ وَيْلٌ : کلمه ای است که عرب هنگام عصبانيّت و ناراحتی بکار می برد که در فارسی تقريباً بمعنای «وای» می باشد.

مصنّف در پايان بحث ششمين قسم از معتلّات سبعه می‌گويد: هرگز از نوع سادس معتلّات، فعل ساخته نمی شود، بلکه اين قسم مختصّ

۱ ــ در رابطه با معنای «يَيْنُ» به کتاب جامع المقدّمات ــ چاپ انتشارات هجرت ــ ص ٤٤٩ ــ پاورقی (۱) مراجعه کنيد که بتفصيل بيان شده است.

و منحصر به اسماء می باشد همانطوری که در سه مثال گذشته مشاهده شد.

ملاحظة: قبلاً اشاره شد که لفیف بر دو گونه است: ۱ـ لفیف مقرون ۲ـ لفیف مفروق، حال می‌گوئیم: نوع ششم از معتلّات که معتلّ الفاء والعین مانند «یَوْمٌ، وَ وَیْلٌ» باشد، مسلّماً جزء لفیف مقرون بوده، و لفیف مقرون شامل این نوع می شود، و نیازی به جدا کردن این نوع از نوع رابع معتلّات نبوده است.

وَ سادِسُ ٱلْأَنْواعِ ما أُعِلّا فاءً وَعَیْناً نَحْوُیَیْنَ وَیْلا

وَ نَحْوُیَوْمٍ ثُمَّ هذا ٱلنَّوْعُ ما فِعْلٌ بُنی مِنْهُ لِثِقْلٍ فَاعْلَما



أَلسَّابِعُ : أَلْمُعْتَلُّ آلفَاءِ وَآلعَيْنِ وَآللاَّمِ
وَذلِكَ : وَاوٌ، وَيَاءٌ، لِاسْمَي آلحَرْفَيْنِ.

«معتلّ الفاء والعين واللاّم»

نوع آخر از معتلاّت هفتگانه معتلّ الفاء والعين واللاّم است، که مثال این نوع سابع «وٰاوٌ، وَيٰاءٌ» هست، که این دو کلمه اسم از برای آن دو حرف مخصوص می باشند، و شاهد مثال اینستکه فاء و عین و لام الفعل هردو کلمهٔ مذکور، حروف علّه می باشند.

توضیح مطلب: هریک از «۲۸» حرف هجاء عربی، مانند «أ ــ بَ ــ تَ ــ جَ... الخ» دارای اسمی هست، مانند: «أَلِفٌ ــ بٰاءٌ ــ تٰاءٌ ــ جيمٌ... الخ» که به قسم اوّل مسمّیٰ، و به قسم ثانی اسم گفته می شود، مثلاً به «تَ» حرف و مسمّیٰ، و به «تٰاءٌ» اسم آن می‌گویند و هکذا، از اینرو مصنّف در عبارت متن می‌گوید: کلمه ای که معتلّ الفاء

والعین واللاّم باشد «واوٌ، وَ یاءٌ» هست، که این دو کلمه اسم از برای دو حرف «وَ ـ یَ» می باشند.

ملاحظة: ممکن است کسی بگوید: چگونه کلمهٔ «یاءٌ» معتلّ الفاء والعین واللاّم است، و حال آنکه لام‌الفعلش همزه است و جزء حروف علّه نبوده، بلکه باید به او معتلّ الفاء والعین فقط بگویند؟

در جواب می‌گوئیم: اصل کلمهٔ یاءٌ «یَیَیٌ» بود، و نظر باینکه یاء دوّم حرف علّه متحرّک و ماقبل مفتوح بود تبدیل به الف شد و سپس یاء سوّم بخاطر بودن بعد از الف تبدیل به همزه شد، البتّه از باب تشبیه به الف زائده که هر حرف علّه‌ای بعد از الف زائده، تبدیل به همزه می شد.

وَ سابِعُ ٱلأَنْواعِ ما أُصُولُهُ   جَمیعُها مَعْلُولَةٌ تَمْثیلُهُ
واوٌ وَ یاءٌ لِاسْمَیِ ٱلحَرْفَیْنِ ثُمّ   ذا ٱلفِعْلُ بَحْثُهُ بِعَوْنِ ٱللهِ تَمّ



فَصْلٌ

حُكْمُ ٱلمَهْمُوزِ فی تَصاريفِ فِعْلِهِ كَحُكْمِ ٱلصَّحيحِ، لِأَنَّ ٱلهَمْزَةَ حَرْفٌ صَحيحٌ لٰكِنَّها قَدْ تُخَفَّفُ إذا وَقَعَتْ غَيْرَ أَوَّلٍ لِأَنَّها حَرْفٌ شَديدٌ مِنْ أَقْصَى ٱلحَلْقِ، فَتَقُولُ: أَمَلَ يَأْمُلُ كَنَصَرَ يَنْصُرُ، أُوْمُلْ: بِقَلْبِ ٱلهَمْزَةِ واواً، لِأَنَّ ٱلهَمْزَتَيْنِ إذا ٱلتَقَتا فی كَلِمَةٍ واحِدَةٍ ثانِيَتُهُما ساكِنَةٌ وَجَبَ قَلْبُها بِحَرَكَةِ ماقَبْلَها: كَآمَنَ، وَ أُوْمِنُ، وَإيماناً.

«فصل: مهموز»

مبحث این فصل پیرامون مهموز است، و قبل از توضیح عبارت متن می‌گوئیم: مهموز بر سه قسم می باشد:

۱ ــ مهموز الفاء: مانند «أَمَرَ» یعنی: فرمان داد.

۲ ــ مهموز العین : مانند «سَأَلَ» یعنی: پرسید.

۳ ــ مهموز اللاّم : مانند «قَرَأَ» یعنی: خواند.

البتّه این تقسیم بدین جهت است که مهموز کلمه ایست که یکی از حروف اصلی آن همزه باشد، و مسلّم است که آن همزه یا بجای فاء یا بجای عین و یا بجای لام‌الفعل قرار می‌گیرد، روی این اساس است که مهموز بر سه نوع می باشد.

می دانید که مراد ما از مهموز، آن کلمه ایست که فقط دارای همزه باشد، برخلاف آن مهموزی که همراه با تضعیف یا حرف علّه بیاید، زیرا اگر چنین باشد، به اوّلی «مضاعف مهموز» و به دوّمی «اجوف مهموز» و نیز گاهی «مثال مهموز» و غیره گفته می شود، که در این صورت دیگر به او مهموز صِرْف و بدون قید گفته نخواهد شد.

حال مصنّف در عبارت فوق می‌گوید: حکم مهموز از نظر صرف کردن فعلش کاملاً همانند حکم صرف کردن افعال صحیح می باشد، مانند: «أَمَلَ ــ يَأْمُلُ» در مهموز الفاء که کاملاً مانند «نَصَرَ ــ يَنْصُرُ» که صحیح است صرف می شود، بدین ترتیب:

صرف کردن فعل ماضی: أَمَلَ ــ أَمَلا ــ أَمَلُوا ــ أَمَلَتْ ــ أَمَلَتا ــ أَمَلْنَ ــ أَمَلْتَ ــ أَمَلْتُما ــ أَمَلْتُمْ ــ أَمَلْتِ ــ أَمَلْتُما ــ أَمَلْتُنَّ ــ أَمَلْتُ ــ أَمَلْنا.

صرف کردن فعل مضارع: يَأْمُلُ ــ يَأْمُلانِ ــ يَأْمُلُونَ ــ تَأْمُلُ ــ تَأْمُلانِ ــ يَأْمُلْنَ ــ تَأْمُلُ ــ تَأْمُلانِ ــ تَأْمُلُونَ ــ تَأْمُلِينَ ــ تَأْمُلانِ ــ تَأْمُلْنَ ــ أَءْمُلُ «آمُلُ» ــ نَأْمُلُ.

می بینید که صرف کردن این صیغهٔ مهموز کاملاً همانند صرف کردن «نَصَرَ ــ يَنْصُرُ» صحیح می باشد، و جهتش اینستکه همزه یک حرف صحیح تلقّی شده و هر سه نوع حرکت «ضمّه، فتحه، و کسره» را

قبول می‌کنـد، برخلاف حروف سه گـانهٔ علّه، که در بیشتر مواقع حـرکات ثلا ثه را پذیرا نیستند.

البتّه همزهٔ یاد شـده نظر به اینکه حرف ثـقیل و از انتهای حلق ادا می شود هرگاه در وسط واقع گردد «مخفّف» عملیّات تخفیف در آن انجام خواهد شد که توضیح خواهیم داد.

أُؤْمُلْ : صـیـغـهٔ مـفرد مخـاطـب امـر حـاضـر، در اصل «تَأْمُلُ» مخاطب مضـارع بـود، تـاء مضـارعه را از اوّلش انداختـیـم، و چـون هـمزه، ساکن بود، به متابعت ضمّهٔ عین الفعل یعنی میم، همزهٔ وصل مضمومه ای را در اوّلش اضافه نموده، و آخر فعل را ساکن کردیم «أُءْمُلْ» گردید، که در این صـورت بقـول مصنّف هـمزهٔ دوّم کـه فاء الـفعل اسـت «نظر بـاینکه ساکن و ماقبلش هم مضموم می باشد» تبدیل به واو نمودیم «أُؤْمُلْ» شد.

زیرا هرگـاه دو همزه در کنـار هم جمـع شوند در حالـتی که هـمزهٔ دوّم ساکن باشد، باید آن هـمزهٔ دوّم ساکن را به خاطر سهولت تلفّظ تبدیل به حرکتی هـمجنس حرکت مـاقبلش نمود، و از آنجا که حرکت ماقبل این همـزهٔ ساکن، مضموم مـی باشـد، لذا همزهٔ دوّم که سـاکن است مبدّل بواو گردید، و أُؤْمُلْ: یعنی: امیدوار باش.

بنابراین، انشاءالله متوجّه قاعدهٔ فوق شده اید که هرگاه دو همزه در کنار هم جمـع شوند، و دوّمی آنها سـاکن باشد، باید آن همزهٔ ثانی تبدیل به حرف هـمجنس حـرکـهٔ ماقبـلش شود، روی این اساس مـی‌گوئیم: اگر ماقبل همزهٔ دوّم که سـاکن است، حرف مفتوحـی بود پس همزهٔ دوّم مبدّل به الف می شود.

و اگـر مکسور بـود تبدیـل بـیاء خواهـد شد، و اینـک برای هرکدام

طبق متن بالا یک مثال آورده می شود بترتیب زیر:

۱ ــ آمَنَ : صیغهٔ مفرد مذکّر مغایب باب إفْعال، در اصل «أءْمَنَ» بر وزن «أکْرَمَ» بود، که در اینجا همزهٔ دوّم ساکن بمناسبت ماقبلش تبدیل به الف، و الف که ساکن است بعد از الف متحرّکه قرار گرفت و تبدیل به مدّ گشت که آمَنَ شد.

«أءْمَنَ ــــ آمَنَ» مانند «أءْتیٰ ــــ آتیٰ»

۲ ــ أُومِنُ : صیغهٔ متکلّم وحده از مضارع باب إفْعال می باشد، در اصل «أُءْمِنُ» بر وزن «أُکْرِمُ» بود، که همزهٔ دوّم ساکن، بمتابعت ضمّهٔ ماقبلش مبدّل به واو گشته «أُومِنُ» گردید.

«أُءْمِنُ ــــ أُومِنُ» همانند «أُءْتی ــــ أُوتی»

۳ ــ إیْمٰاناً : مصدر آمَنَ، در اصل «إءْمٰاناً» بر وزن «إکْراماً» بود، که همزهٔ دوّم بخاطر مکسور بودن ماقبلش تبدیل بیاء گردیده «إیْمٰاناً» شد.

«إءْمٰانٌ ــــ إیْمٰانٌ» مثل «إءْتٰاءٌ ــــ إیْتٰاءٌ»

إنْ شِئْتَ مَهْمُوزاً فَذاکَ رَسْمُهُ ... مٰا ٱلهَمْزُ فی أُصُوْلِهِ وَ حُکْمُهُ

حُکْمُ ٱلصَّحیحِ أیْ لِأنَّ ٱلهَمْزَ قَدْ ... جٰاءَ عِنْدَهُمْ حَرْفاً صَحیحاً فی ٱلأَسَدْ

وَ یَدْخُلُ ٱلتَّخْفیفُ إنْ لَمْ یُبْدَبِهْ ... تَقُوْلُ لَمْ تَأْمُلْ کَیَنْصُرْ فَانْتَبِهْ

لِأَنَّهُ حَرْفٌ شَدیدٌ یُنْطَقُ ... بِهِ مِنَ أقْصیٰ ٱلحَلْقِ فیمٰا حَقَّقوا

وَ واواً اقْلِبْ هَمْزَةً فی ٱلأمْرِ ... أُوْمِلْ قُلْ وَ ٱلأصْلُ أُأْمُلْ فَادْرِ

وَ ذا لِأنَّ کُلَّ هَمْزَتَیْنِ قَدْ ... تَلاقَیٰا فی کِلْمَةٍ وَ قَدْ وَرَدْ

ثٰانیهِمٰا مُسَکَّناً فَالقَلْبُ مِنْ ... جِنْسِ لِتَحْریکِ لِأُوْلَی قَدْ زُکِنْ

وُجُوْبُهُ کَقَوْلِنٰا آمِنْ کَذا ... أُوْمِنُ إیْمٰاناً وَ هٰاتٰانِ إذا

فَإِنْ كٰانَتِ ٱلْأُولىٰ هَمْزَةَ وَصْلٍ تَعُوْدُ ٱلثّٰانِيَةُ عِنْدَ ٱلْوَصْلِ إِذا ٱنْفَتَحَ مٰاقَبْلَهٰا.

مصنّف در ارتباط با جمع شدن دو همزه در اوّل کلمه که همزهٔ دوّم پیوسته منقلب به واو و یاء می‌گردد می‌گوید: پس هرگاه همزهٔ اوّل از آندو، همزهٔ وصل بود، پس آن همزهٔ دوّم که به واو یا بیاء منقلب شده دومرتبه به حالت اوّلی «یعنی همزه» بر می‌گردد، در صورتی که به کلام ماقبلش متّصل شود، البتّه این مطلب در حالی‌که ماقبل همزه مفتوح بوده باشد، مانند قول خداوند متعال: «إِلَى ٱلْهُدَى ٱئْتِنٰا»[1].

شاهد: در کلمهٔ «إِءْتِنٰا» که در اصل هم همینطور بود، و طبق قاعدهٔ قبلی که مفصّلاً توضیح داده شد چون دو همزه در یک جا جمع شدند، و دوّمی ساکن لذا تبدیل به حرف همجنس حرکت ماقبلش گردید، که اینجا تبدیل به یاء شده، و بصورت «إِيْتِنٰا» درآمده، حال در مورد مانحن فیه می‌گوئیم: چون کلمهٔ «إِيْتِنٰا» در آیهٔ شریفه که یائش مبدّل از همزه می باشد بکلام ماقبل خود متّصل گردید، و از آنجا که همزهٔ اوّل همزهٔ وصل است، لذا در اثر متّصل شدن به کلام ماقبل همزهٔ وصل ساقط، و یاء تبدیل شدهٔ از همزه دوباره بصورت همزه درآمد «ٱئْتِنٰا» گردید.

و جهت عود و برگشتن همزهٔ دوّم اینستکه در هنگام سقوط همزهٔ اوّل به خاطر متّصل شدن به کلام ماقبل دیگر اجتماع دو همزه در کنار هم وجود ندارد، روی این اساس همزهٔ ثانی به حال خود عود می‌کند.

البتّه مشاهده می‌کنید که ماقبل همزهٔ دوّم مفتوح است، و ضمیر مؤنّث «مٰاقَبْلَهٰا» به «همزهٔ ثانیه» عود می‌کند، یعنی: در صورتی که ماقبل همزهٔ دوّم «بعد از حذف و سقوط همزهٔ اوّل» مفتوح باشد.

۱ ــ سورهٔ انعام ــ آیهٔ ۷۰.

ملاحظة: «قَوْلُهُ إذا اَنْفَتَحَ ماقَبْلَها» این قیدی که مصنّف آورده لازم نبوده و زائد است، زیرا هرگاه همزهٔ وصل اوّلی در اثر متّصل شدن بکلام ماقبل در درج کلام ساقط شود، همزهٔ دوّم به حالت اوّلی خویش بر می‌گردد، اعمّ از اینکه ماقبلش مفتوح یا مضموم و یا مکسور باشد، که مثال فتح آن گذشت.

مثال ضمّ: مانند قول خداوند متعال: «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ إئْذَنْ لی»[1] که «إئْذَنْ» در اصل «إيذَنْ» بود، و چون این کلمه به کلام ماقبلش متّصل شد همزهٔ اوّل در درج کلام ساقط، و یاء مبدّل به همزه گشته، درعین حالی که ماقبلش یعنی لام «يَقُولُ» مضموم است.

مثال کسر: مانند قول خداوند متعال: «فَلْيُؤَدِّ اَلَّذی إئْتُمِنَ أَمانَتَهُ»[2] که «إئْتُمِنَ» در اصل «أُوتُمِنَ» بود، و چون «أُوتُمِنَ» در آیهٔ مبارکه به کلام ماقبلش متّصل شد، همزهٔ اوّل در درج کلام ساقط، و همزهٔ دوّم به جای خود دومرتبه برگشت، در صورتی که ماقبل همزهٔ دوّم که «ی» اَلَّذی باشد مکسور است.

وَ حَذَفُوا اَلهَمْزَةَ فی: خُذْ، وَ كُلْ، وَمُرْ، عَلیٰ غَیْرِ اَلقِیاسِ لِکَثْرَةِ اَلأسْتِعْمالِ، وَقَدْ يَجيُّ: أُوْمُرْ عَلیٰ اَلأَصْلِ عِنْدَ اَلوَصْلِ، كَقَوْلِهِ تَعالیٰ: وَآمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ.

ترجمهٔ متن: بصورت غیرقیاسی عربها همزه را از سه کلمهٔ «خُذْ، و كُلْ، و مُرْ» حذف کرده‌اند، و آن بجهت کثرت استعمال است، و گاهی «أُوْمُرْ» بنا بر اصل خود استعمال می‌شود بشرط متّصل شدن بکلام ماقبل مانند قول خداوند متعال: «وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ»[3].

۱ ــ سورهٔ توبه ــ آیهٔ ٤٨ ۲ ــ سورهٔ بقره ــ آیهٔ ۲۸۲ ۳ ــ سورهٔ طه ــ آیهٔ ۱۳۲.

توضیح مطلب: سه کلمهٔ «خُذ، کُلْ، وَمُرْ» فعل های مفرد امر حاضر، و هر سه مهموز الفاء و از باب «فَعَلَ یَفْعُلُ» می باشند، زیرا در اصل «أَخَذَ یَأْخُذُ، أَکَلَ یَأْکُلُ، وَ أَمَرَ یَأْمُرُ» بوده اند، بهرحال قاعده و قیاس چنین اقتضا می‌کرد که امر حاضر سه فعل یاد شده «أُوْخُذْ، أُوْکُلْ، وَ أُوْمُرْ» باشد، چرا که این سه از «تَأْخُذُ، تَأْکُلُ، وَتَأْمُرُ» گرفته می‌شوند بشرح زیر:

۱ ــ خُذْ : در اصل «تَأْخُذُ» بود، تاء از اوّلش حذف، و بمتابعت حرکت عین الفعل یعنی خاء، همزهٔ وصل مضموم، در اوّل آن اضافه کرده، و آخر فعل را ساکن نمودیم «أُءْخُذْ» شد، و طبق قاعدهٔ گذشته همزهٔ دوّم ساکن بخاطر ضمّهٔ ماقبلش مبدّل بواو «أُوْخُذْ» می شود.

۲ ــ کُلْ: در اصل «تَأْکُلُ» بود، که پس از حذف تاء مضارعه، وآوردن همزهٔ وصل مضمومه در اوّل آن، و ساکن نمودن آخر فعل «أُءْکُلْ» می‌گردد، که همزهٔ دوّم ساکن در اینجا نیز تبدیل بواو گشته «أُوْکُلْ» می‌شود.

۳ ــ مُرْ: در اصل «تَأْمُرُ» بود، که پس از حذف نمودن تاء، و آوردن همزهٔ وصل مضمومه در اوّل آن، و ساکن‌کردن حرف آخر کلمه «أُءْمُرْ» می‌شود، که در این صورت همزهٔ دوّم بدل به واو گشته «أُوْمُرْ» گردید.

آنچه تا به اینجا توضیح داده شد طبق قاعده و بنا بر اصل بود، امّا مصنّف در ارتباط با خصوص این سه فعل می‌گوید: نظر باینکه این سه فعل در میان عرب زیاد مورد استعمال واقع می‌شوند، لذا برخلاف قاعده و قیاس همزه را «یعنی: همزهٔ دوّم ساکن که فاءالفعل کلمه می‌باشد» از آن

حذف نمودند، باین بیان:

آنگاه که این سه فعل امر حاضر طبق قاعده و قیاس «أُءْخُذْ، أُءْكُلْ، وَأُءْمُرْ» شدند، چون دو همزه در اوّل این سه فعل جمع شده بود، لذا از برای آسانی تلفّظ، همزهٔ دوّم را «یعنی فاءالفعل» حذف نمودند «أُخُذْ، أُكُلْ، وَأُمُرْ» شدند، و نظر باینکه ما بعد همزهٔ وصل متحرّک است، از اینرو همزهٔ وصل را نیز حذف کردند «خُذْ، كُلْ، وَمُرْ» ماندند، چون دیگر نیازی به همزهٔ وصل نبود.

ملاحظة: لازم به تذکّر است که حذف همزه در دوتای اوّل واجب، ولی در سوّمی جائز است، روی همین اساس می‌بینیم که گاهی فعل سوّم «یعنی مُر» بصورت اصل و بنا بر قاعده و قیاس با همزه می‌آید، برخلاف دو فعل متقدّم که هرگز همراه با همزه و بنا بر اصل دیده نشده‌اند، از اینرو مصنّف در ارتباط با کلمهٔ سوّم می‌گوید:

«وَقَدْ يَجِيُّ أُوْمُرْ عَلىٰ ٱلأَصْلِ... الخ» یعنی: گاهی و در بعضی از اوقات کلمهٔ «مُرْ» طبق قاعده و اصل اوّلی خویش با همزه می‌آید، البتّه و آن در صورتی است که به کلام ماقبلش متّصل شده باشد، مانند قول خداوند متعال: «وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ».

وَأْمُرْ: این کلمه که در این آیهٔ مبارکه آمده، صیغهٔ مفرد مذکّر امر حاضر است، در اصل «أُءْمُر» بود، وچون بکلام ماقبلش «یعنی واو» متّصل گردید همزهٔ اوّلی که همزهٔ وصل است در درج کلام ساقط شد «وَأْمُرْ» ماند، همانطوری که در آیهٔ شریفه آمده است.

.... وَهاتانِ إِذا

أُوْلاهُما تَكُونُ هَمْزَ وَصْلِ فَهَمْزَةٌ تَصِيرُ عِنْدَ ٱلْوَصْلِ

أُخْــرٰاهُــمٰا وَ هَــمْــزَةٌ قَــدْحَــذَفُوا فی نَحْوِ خُذْ وَ کُلْ وَمُرْ وَقَدْ یَفُوا
بِــهَــمْــزِ مُــرْ فَــقَطْ وَخُصَّ ذٰلِــکٰا اَلْوَصْلَ نَحْوَقَــوْلِهِ اُوْمُرْ أهْلَکٰا

وَ أَزَرَ یَأْزِرُ، وَهَنَأَ یَهْنِئُ، کَضَرَبَ یَضْرِبُ، إیْزِرْ، وَ أَدُبَ یَأْدُبُ کَکَرُمَ یَکْرُمُ، أُوْدُبْ.

مصنف از اینجا به بعد وارد مرحلهٔ تمثیل شده است، و اینک أمثلهٔ کتاب بشرح زیر:

مهموز الفاء والّلام صحیح از باب «فَعَلَ یَفْعِلُ»: مصنّف می‌گوید: مثال های «أَزَرَ یَأْزِرُ، وَهَنَأَ یَهْنِئُ» که هر دو مهموز الفاء والّلام صحیح و از باب «فَعَلَ یَفْعِلُ» می‌باشند، از نظر تغییر و صرف کردن ماضی و مضارعشان کاملاً همانند «ضَرَبَ یَضْرِبُ» که فعل صحیح است صرف می‌شوند، که البّته نیازی به صرف کردن آنها نیست، چرا که أمثلهٔ آنها روشن است.

إیْزِرْ: صیغهٔ مفرد مذکّر امر حاضر، در اصل «تَأْزِرُ» بود، که پس از حذف کردن تاء مضارعه، و آوردن همزهٔ وصل مکسوره بمتابعت حرکت زاء، و ساکن نمودن آخر آن «إأْزِرْ» گردید، و طبق قاعدهٔ متقدّمه همزهٔ دوّم ساکن را، بخاطر کسرهٔ ماقبل تبدیل بیاء کردیم «إیْزِرْ» شد، یعنی: کمک کن.

همچنانکه همزهٔ دوّم در کلمهٔ «إیْمٰانٌ» تبدیل بیاء گردید، و پرواضح است که صیغهٔ مفرد مذکّر امر حاضر «هَنَأَ یَهْنِئُ» نیز «إهْنِئْ» بر وزن «إضْرِبْ» می‌باشد.

مهموز الفاء صحیح از باب «فَعُلَ یَفْعُلُ»: مانند «أَدُبَ یَأْدُبُ» که در این صیغه نیز تغییر و صرف کردن ماضی و مضارعشان کاملاً همانند

«كَرُمَ يَكْرُمُ» هست.

أُوْدُبْ: صيغهٔ مفرد مذكّر امر حاضر، در اصل «تَأْدُبُ» بود، كه پس از حذف تاء مضارعه، و آوردن همزهٔ وصل مضمومه در اوّل بمتابعت ضمّهٔ دال، و ساكن نمودن آخر فعل «أُءْدُبْ» شد، كه همزهٔ دوم بمناسبت ضمّهٔ ماقبلش بدل بواو گشته «أُوْدُبْ» گرديد، يعنى: مؤدب شو.

آزِرْ يُؤازِرُهَنَ يَهْنٰا قَدْ أَتٰى   كَقَوْلِنٰا ضَرَبَ يَضْرِبُ ٱلْفَتٰى
إيزِرْ كَأَضْرِبْ جٰاءَنٰا وَأَدَبٰا   يَأْدُبُ مِثْلَ كَرَمَ يَكْرُمُ أُوْدَبٰا

وَسَأَلَ يَسْأَلُ كَمَنَعَ يَمْنَعُ، إِسْأَلْ، وَيَجُوزُ: سٰالَ يَسٰالُ سَلْ.

مهموز العين صحيح از باب «فَعَلَ يَفْعَلُ»: مانند «سَأَلَ، يَسْأَلُ، إِسْأَلْ» كه فعل ماضى و مضارع و امرش كاملاً همانند فعل صحيح «يعنى: مَنَعَ، يَمْنَعُ» صرف مى‌شود.

إِسْأَلْ: در اصل «تَسْأَلُ» بود، كه پس از حذف نمودن تاء مضارعه، و آوردن همزهٔ وصل مكسوره در اوّل، و ساكن‌كردن آخر آن «إِسْأَلْ» شد، يعنى: سؤال كن.

مصنّف مى‌گويد: جائز است در صيغهٔ يادشده علاوه بر آنچه ذكر شد بصورت «سٰالَ، يَسٰالُ، سَلْ» نيز گفته و خوانده شود، كه همزه تبديل به الف شده است.

سَلْ: در اصل «تَسٰالُ» بود، كه پس از حذف نمودن تاء مضارعه، و ساكن‌كردن آخر آن «سٰالْ» گرديد، كه در اين صورت الف را به التقاء ساكنين حذف كردند «سَلْ» ماند.

وَسٰالَ يَسٰالُ جٰاكَقَوْلِنٰا مَنَعْ   يَمْنَعُ وَٱسْأَلْ إِنْ يَكُنْ أَمْراً وَقَعْ
وَسٰالَ جٰايَسٰالُ سَلْ بِالْقَلْبِ في   هَمْزٍ لَهٰا وَلٰا تَقِسْ لِلْأَلِفِ

وَآبَ يَـؤُوبُ أُبْ، وَسٰـاءَ يَسُوءُ سُؤْ، كَصٰـانَ يَصُونُ صُنْ، وَجٰاءَ يَجِئُ جِئْ، كَكٰالَ يَكِيلُ كِلْ، فَهُوَ: سٰاءٍ وَجٰاءٍ.

مهموز الفاء والعین اجوف واوی از باب «فَعَلَ يَفْعُلْ»: مانند «آبَ، يَؤُوبُ، أُبْ».

آبَ: صیغهٔ مفرد مذکّر مغایب ماضی، در اصل «أَوَبَ» بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف گردید، سپس تبدیل به مدّ گشته آبَ شد، و آبَ: یعنی «رجع = برگشت».

يَؤُوبُ: فعل مضارع و در اصل «يَـئْـوُبُ» بر وزن «يَنْصُرُ» بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبلش حرف سالم و ساکن، از اینرو ضمّهٔ واو به همزه منتقل «يَـئُـوْبُ» می‌گردد، و سپس اشباع شده و «يَـؤُوْبُ» خوانده می‌شود، یعنی: بر می‌گردد.

أُبْ: صیغهٔ مفرد مذکّر امر حاضر، در اصل «تَـئُـوْبُ» بود، که پس از حذف تاء مضارعه، و بناء امر توسط حرکت همزه، و ساکن‌نمودن آخر فعل «أُوْبْ» گردید، که در این هنگام واو را بخاطر التقاء ساکنین حذف کردیم «أُبْ» شد، یعنی: بر گرد.

مهموز اللّام اجوف واوی از باب «فَعَلَ يَفْعُلُ»: مانند «سٰاءَ، يَسُوْءُ، سُؤْ» که تصاریف و اعلالات این صیغه اعمّ از ماضی مضارع و امر حاضرش، و همینطور صیغهٔ گذشته «یعنی: آبَ ــ يَؤُوْبُ ــ أُبْ» کاملاً همانند تصاریف «صٰانَ ــ يَصُونُ ــ صُنْ» می‌باشند.

سٰاءَ: در اصل سَوَءَ بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گشته «سٰاءَ» شد، یعنی: بدی کرد، همانطوری که «صٰانَ» در اصل «صَوَنَ» بود.

یَسُوْءُ: در اصل «یَسْوُءُ» بر وزن «یَنْصُرُ» بود، ضمّه بر واو ثقیل بماقبل داده شد، در این‌هنگام «یَسُوْءُ» گردید، یعنی: بدی می‌کند.

سُؤْ: در اصل «تَسُوْءُ» بود، که پس از حذف کردن تاء مضارعه، و بناء امر بسبب حرکت سین، و ساکن نمودن حرف آخر آن «سُوْءْ» شد، واو بالتقاء ساکنین افتاد «سُؤْ» گردید.

مهموز الّلام اجوف یائی از باب «فَعَلَ یَفْعِلُ»: مانند «جٰاءَ ــ یَجیُٔ ــ جِیْٔ» که صرف شدنش کاملاً همانند «کٰالَ، یَکیلُ، کِلْ» می‌باشد، باین بیان که معتلّ‌شدن عین‌الفعل در فعل ماضی و مضارع و امر حاضرش بهمان گونه است که در «بٰاعَ یَبیعُ، وَکٰالَ یَکیلُ» بود.

جٰاءَ: در اصل «جَیَئَ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گردید «جٰاءَ» شد.

یَجیُٔ: در اصل «یَجْیِئُ» بر وزن «یَضْرِبُ» بود، کسره بر یاء ثقیل بماقبل منتقل شد یَجیُٔ گردید.

جِیْٔ: در اصل «تَجیُٔ» بود، که پس از حذف نمودن تاء مضارعه، و بناء امر بوسیلهٔ حرکت جیم، و ساکن‌کردن آخر آن «جِیْٔ» گردید، که در اینصورت یاء را به التقاء ساکنین انداختیم «جِئْ» شد، همانطوری که «کال، یَکیلُ، کِلْ» در اصل «کَیَلَ، یَکْیِلُ، تکیلُ» بود.

و امّا در ارتباط با اسم فاعل «سٰاءَ یَسُوءُ، وَجٰاءَ یَجیُٔ» باید گفت که سه مرحله را طیّ می‌کند بشرح زیر:

سٰاءٍ: در اصل «یَسُوْءُ» بود، چون خواستیم اسم فاعل بنا کنیم آنرا بر وزن فٰاعِلٌ آوردیم «سٰاوِءٌ» گردید، و چون واو بعد از الف زائده واقع شده، لذا قلب به همزه نموده «سٰاءِءٌ» شد «مرحلهٔ ۱».

و سپس دو همزه کنار هم جمع شدند که بصورت جوازی، همزه دوّم را از جنس حرکت همزهٔ اوّل یعنی کسره قرار دادیم که شد «سٰاءِیٌ» این «مرحلهٔ ۲».

و سپس اعلال «رٰامِیٌ» را روی آن انجام دادیم که «سٰاءٍ» شد «مرحلهٔ ۳». «یَسُوْءُ ـــ سٰاوِءٌ ـــ سٰاءِءٌ ـــ سٰاءِیٌ ـــ سٰاءٍ»

و امّا در جٰاءٍ: آنچه در سٰاءٍ گفته شد در اینجا نیز صادق است، باین بیان که اسم فاعل آن «جٰایِءٌ» بود، سپس «جٰاءِءٌ» و بعد «جٰاءِیٌ» و سرانجام «جٰاءٍ» گردید.

«یَجیئُ ـــ جٰایِءٌ ـــ جٰاءِءٌ ـــ جٰاءِیٌ ـــ جٰاءٍ»

البّته آنچه راجع به «سٰاءٍ، وَجٰاءٍ» گفته شد بنا بر نظریّهٔ سیبویه می‌باشد، و خلیل در این جهت عقیدهٔ دیگری دارد، که در کتاب شرح تصریف و حاشیهٔ صرف میر بتفصیل آمده است[1].

وَ آبَ قُلْ یَئُوْبُ ثُمَّ سٰاآ   یَسُو کَصٰانَ وَیَصُوْنُ جٰاآ
یَجی کَکٰالَ وَ یَکیلُ ذٰاإتِّسٰا   وَ اَلوَصْفُ سٰاءَ وَهُوَ جٰاءَ وَأَسٰا

وَ أَسٰا یَأْسُو، کَدَعٰا یَدْعُو، وَ أَتیٰ یَأْتی کَرَمیٰ یَرْمی، إئْتِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُوْلُ: تِ، تَشْبیهاً لَهُ بِخُذْ.

مهموز الفاء ناقص واوی از باب «فَعَلَ یَفْعُلُ»: مانند «أَسٰا، یَأْسُوْ» مصنّف می‌گوید: این صیغه چه ماضی و چه مضارعش کاملاً همانند «دَعٰا ـــ یَدْعُو» صرف می‌شود، و اینک توضیح مختصر:

أَسٰا: در اصل «أَسَوَ» بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف «أَسٰا» گردید، یعنی: درمان کرد، همانگونه که «دَعٰا» در

۱ ـــ جامع المقدّمات ـــ چاپ انتشارات هجرت ـــ بخش شرح التّصریف ـــ ص ۴۵۸، و بخش صرف میر ـــ ص ۱۳۰ ـــ حاشیه(۱).

اصل «دَعَوَ» بوده، که واو آن تبدیل به الف شد.

یَأْسُو: در اصل «یَأْسُوُ» بر وزن «یَنْصُرُ» بود، و از آنجا که ضمّه بر واو ثقیل است حذف «یَأْسُو» شد، یعنی: درمان می‌کند، همانطوری که «یَدْعُوْ» در اصل «یَدْعُوُ» بود، که ضمّهٔ واو بخاطر ثقیل بودنش ساقط شد.

مهموز الفاء ناقص از باب «فَعَلَ یَفْعِلُ»: مانند «أَتیٰ، یَأْتی» که این صیغه نیز در ماضی و مضارعش همانند ناقص یعنی «رَمیٰ، یَرْمی» می‌باشد.

أَتیٰ: در اصل «أَتَیَ» بود، یاء متحرک به خاطر فتحه ماقبلش مبّدل به الف «أَتیٰ» شد، همچنانکه «رَمَیَ» در اثر قلب «رَمیٰ» گردید.

یَأْتی: در اصل «یَأْتِیُ» بود، و چون ضمّه بر یاء ثقیل بوده حذف «یَأْتی» شد، کما آنکه «یَرْمی» در اصل «یَرْمِیُ» بود، که ضمّه از آن حذف گردید.

إِیْتِ: صیغهٔ مفرد مذکّر امر حاضر، در اصل «تَأْتـی» بود، و چون اراده کردیم امر حاضر بسازیم، تاء مضارعه را از آولش انداخته، و بمتابعت حرکت تاء، همزهٔ وصل مکسوره در آولش درآوردیم، و از آنجا که این فعل ناقص است یاء از آخر آن حذف «إِأْتِ» گردید، که در این‌هنگام همزهٔ دوّم ساکن برای کسرهٔ ماقبلش قلب بیاء «إِیْتِ» شد.

البّته گروهی از عرب برخلاف قاعده و قیاس درامر حاضر «أَتیٰ، یَأْتی» «تِ» بکسر تاء می‌گویند.

تِ: در اصل «تَأْتی» بود، که پس از حذف تاء مضارعه، و آوردن همزهٔ وصل، و حذف نمودن یاء از آخر فعل «إِأْتِ» شد، و از آنجا که عربها نخواستند دو همزه در اوّل فعل امر تلّفظ کنند، لذا همزهٔ دوّم که فاءالفعلست حذف نموده «إِتِ» گردید، که در این صورت با وجود حرکت

تاء از همزهٔ وصل مستغنی شده او را حذف کردند «تِ» ماند.

البتّه مصنّف تذکّر می‌دهد که این حذف صرفاً بخاطر تشبیه کردن «تِ» به «خُذْ» از نظر تخفیف و حذف نمودن همزه می‌باشد.

یَأْسُو کَقَوْلِنَا دَعَا یَدْعُو أَتَی   یَأْتِی وَآتِ کَرَمَی یَرْمِی إِرْمِ تَا
وَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ تِ فِی الْأَمْرِ مِنْ   أَتَی کَخُذْ وَکُلْ فَکُنْ لِذَا فَطِنْ

وَوَأَیٰ یَأْی کَوَقَیٰ یَقِی، وَأَوَیٰ یَأْوِی أَیًّا، کَشَوَیٰ یَشْوِی شَیّاً، إِیْوِ کَإِشْوِ، وَنَأَیٰ یَنْأَیٰ کَرَعَیٰ یَرْعَیٰ.

مهموز العین لفیف مفروق از باب «فَعَلَ یَفْعِلُ»: مانند «وَأَیٰ، یَأْی» که از نظر صرف کردن ماضی و مضارعش کاملاً همانند «وَقَیٰ، یَقِی» صرف می‌شود.

وَأَیٰ: در اصل «وَأَیَ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف «وَأَیٰ» شد.

یَأْی: در اصل «یَوْئِیُ» بود، و همانطوری که واو از «یَوْعِدُ وَیَوْقِیُ» حذف شد در اینجا نیز حذف می‌شود، و ضمّه نیز بخاطر ثقیل بودنش بر یاء ساقط «یَأْیِ» می‌ماند، و «وَأَیٰ، یَأْی» به معنای «وَعَدَ، یَعِدُ» یعنی: «وعده کرد ـــ وعده می‌کند» می‌باشد.

مهموز الفاء لفیف مقرون از باب «فَعَلَ یَفْعِلُ»: مانند «أَوَیٰ ـــ یَأْوِی» که صرف کردن این صیغه نیز مانند «شَوَیٰ، یَشْوِی» خواهد بود.

أَوَیٰ: در اصل «أَوَیَ» بود، یاء آن مبدّل به الف گشته «أَوَیٰ» شد، یعنی: جا گرفت.

یَأْوِی: در اصل «یَأْوِیُ» بود، چون ضمّه بر یاء ثقیل است حذف «یَأْوِی» شد.

إيْوِ: در اصل «تَأوى» بود، که پس از حذف نمودن تاء مضارعه، و آوردن همزهٔ وصل مکسوره در اوّل آن، و حذف کردن یاء از آخر فعل «إأوِ» شد، در این‌صورت همزهٔ دوّم که ساکن است برای مناسبت کسرهٔ ماقبلش تبدیل به یاء گشته «إيْوِ» گردید، همانطوری که «إشْوِ» در اصل «تَشْوى» بود، که بعد از حذف تاء، و آوردن همزهٔ وصل مکسوره، و حذف یاء از آخر «إشْوِ» می‌شود.

مهموز الفاء ناقص یائی از باب «فَعَلَ يَفْعَلُ»: مانند «نَأىٰ، يَنْأىٰ» که صرف کردن و تغیرش مانند «رَعىٰ، يَرْعىٰ» است، که فعل ماضیش در اصل «نَأيَ» بود، و مضارعش يَنْأيُ، همچنانکه «رَعىٰ» در اصل «رَعَيَ» و مضارعش «يَرْعَيُ» بوده است.

وَ أىٰ يَئي كَقَوْلِنا وَقىٰ يَقى　　أتى وَالْأمْرُ مِنْهُ إكَمِثْلِ قِ
أوى وَيَأوى وَكَذٰلِكَ أيا　　كَقَوْلِنا شَوىٰ وَيَشْوى شَيا
إيْوِ كَإشْوِ وَنَأى يَنْأى خُذا　　كَقَوْلِنا رَعى وَيَرْعىٰ وَكَذا

وَكَذا قِياسُ: رَأىٰ يَرْأىٰ، لٰكِنَّ الْعَرَبَ قَدِ اجْتَمَعَتْ عَلىٰ حَذْفِ الْهَمْزَةِ مِنْ مُضارِعِهِ، فَقالُوا: يَرىٰ ــ يَرَيانِ ــ يَرَوْنَ ــ تَرىٰ ــ تَرَيانِ ــ يَرَيْنَ إلَخ، وَاتَّفَقَ فِي الْخِطابِ الْمُؤَنَّثِ لَفْظاً الْواحِدَةُ وَالْجَمْعُ، لٰكِنَّ وَزْنَ الْواحِدَةِ تَفَيْنَ، وَالْجَمْعِ تَفَلْنَ.

مهموز العین ناقص یائی از باب «مَنَعَ يَمْنَعُ»: مانند «رَأىٰ، يَرْأىٰ» مصنّف می‌گوید: و هم چنین است یعنی مانند «يَنْأىٰ، وَيَرْعىٰ» که شرحشان گذشت مثال «رأىٰ، يَرْأىٰ» از نظر صرف و تغییرات خواهد بود، بنابراین «رَأىٰ» در اصل «رَأَيَ»، «وَيَرْأىٰ» در اصل «يَرْأَيُ» بود، که یاء از اوّلی تبدیل به الف، و ضمّه از دوّمی ساقط شده است.

لکن عربها همه با هم متّفق شده‌اند که همزه «یعنی عین‌الفعل کلمه» از فعل مضارع رَأیٰ حذف شود، روی این اساس در رابطه با فعل مضارع رَأیٰ، بجای اینکه بر وزن «یَنْأیٰ، وَیَرْعیٰ» یَرْأیٰ بگویند «یَریٰ» تلّفظ می‌کنند.

یَریٰ: در اصل «یَرْأَیٰ» بود، حرکت همزه براء منتقل شد، سپس همزه که عین‌الفعل کلمه است از برای تخفیف حذف گردید «یَریٰ» ماند، و اینک تصریف چهارده صیغهٔ آن بترتیب:

۱ ــ یَریٰ ۲ ــ یَرَیٰانِ ۳ ــ یَرَوْنَ ٤ ــ تَریٰ ۵ ــ تَرَیٰانِ ٦ ــ یَرَیْنَ ۷ ــ تَریٰ ۸ ــ تَرَیٰانِ ۹ ــ تَرَوْنَ ۱۰ ــ تَرَیْنَ ۱۱ ــ تَرَیٰانِ ۱۲ ــ تَرَیْنَ ۱۳ ــ أَریٰ ١٤ ــ نَریٰ.

مشاهده می‌کنید که همزه از کلّیّهٔ چهارده صیغهٔ مذکور حذف شده است، البّته گاه گاهی در اثر ضرورت شعری مضارع «رَأیٰ» بنا بر اصل خود «یَرْأیٰ» با همزه نیز می‌آید.

مصنّف می‌گوید: صیغهٔ مفردهٔ مؤنّثهٔ مخاطب، با صیغهٔ جمع مؤنّث مخاطب از نظر لفظ و شکل ظاهری در اینجا متّفق و یکسانند، و بتعبیر دیگر طبق چهارده صیغه ایکه آورده‌ایم ملاحظه می‌کنید که صیغهٔ «۱۰ و ۱۲» از نظر ظاهر هر دو «تَرَیْنَ» است، مانند: «تَرَیْنَ یٰا مَرْئَةُ، وَ تَرَیْنَ یٰا نِسْوَةُ»، امّا از نظر واقع و حقیقت مختلفند، زیرا وزن مفردهٔ مونّثه یعنی صیغهٔ «۱۰» تَفَیْنَ، و وزن جمع مؤنّث یعنی صیغهٔ «۱۲» «تَفَلْنَ» می‌باشد.

۱ ــ تَرَیْنَ: صیغهٔ «۱۰» یعنی مفردهٔ مونّثهٔ مخاطبه، در اصل «تَرْأَیِیْنَ» بر وزن «تَرْضَیِیْنَ» بود، حرکت همزه براء منتقل گردید، سپس

طبق قاعده‌ای که قبلاً گفته شد همزه که عین‌الفعل است برای تخفیف از این فعل مضارع حذف «تَرَیِیْنَ» شد، در این صورت یاء اوّل که لام‌الفعل می‌باشد حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف و بصورت «تَرَاْیْنَ» درآمد، که در این‌هنگام الف نیز در اثر التقاء ساکنین با یاء حذف «تَرَیْنَ» ماند، که صیغهٔ «تَرَیْنَ» مفرد بر وزن «تَفَیْنَ» می‌باشد، زیرا عین و لام‌الفعل «یعنی همزه، و یاء» هر دو از این کلمه حذف شده، و فقط فاءالفعل باقی مانده است.

۲ ــ تَرَیْنَ: صیغهٔ «۱۲» یعنی جمع مؤنّث مخاطب، در اصل «تَرْأَیْنَ» بر وزن «تَرْضَیْنَ»، حرکت همزه براء منتقل «تَرَأْیْنَ» شد، سپس همزه را که عین‌الفعل کلمه است بدلیل استعمال عرب حذف کردیم «تَرَیْنَ» ماند، که صیغهٔ «تَرَیْنَ» جمع بر وزن «تَفَلْنَ» آمده است، زیرا فاء و لام‌الفعل هر دو مانده، و تنها عین‌الفعل که همزه باشد از این کلمه حذف گردیده است.

و خلاصهٔ کلام اینستکه این دو صیغه از نظر ظاهر مساوی، ولی از نظر واقع مختلفند، البتّه می‌دانید تشخیص‌دادن میان این دو در کلام بتوسّط قرائن مثل ضمیر یا اسم اشاره خواهد بود، مانند «أَنْتِ تَرَیْنَ، وَأَنْتُنَّ تَرَیْنَ».

....	.... وَ کَذٰا
قِیٰاسُ قَوْلِهِمْ رَأیٰ یَرْأیٰ بِلا	فَرْقٍ وَقَدْ إجْتَمَعَ ٱلْعُرْبُ عَلیٰ
حَذْفٍ لِهَمْزٍ مِنْ مُضٰارِعٍ وَفٰا	قٰالُوا یَریٰ وَهٰکَذٰا مُاصُرِّفٰا
وَفی خِطٰابٍ لِلْمُؤَنَّثِ ٱتَّفَقْ	لَفْظٌ لِواٰحِدٍ وَجَمْعٍ فی ٱلنَّسَقْ
لٰکِنَّ وَزْنَ ٱلجَمْعِ جٰاتَفَلْنٰا	وَوَزْنَ ضِدِّهِ أتیٰ تَفَیْنٰا

فَإذٰا أمَرْتَ مِنْهُ قُلْتَ عَلیٰ ٱلْأصْلِ: إزْءَ کَإزْعَ، وَعَلیٰ ٱلحَذْفِ رَ، وَیَلْزَمُهُ ٱلهٰاءُ فی ٱلوَقْفِ، نَحْوُ: رَهْ ــ رَیٰا ــ رَوْا ــ رَیْ ــ رَیٰا ــ رَیْنَ.

مصنّف در اینجا می‌گوید: صیغهٔ امر حاضر «رَأیٰ، یَریٰ» را بدو طریق می‌توان ساخت: ۱ ــ قبل از حذف همزه «تَرْأیٰ». ۲ ــ بعد از حذف همزه «تَریٰ» بشرح زیر:

۱ ــ إزْءَ: در اصل «تَرْأیٰ» بود، تاء مضارعه را از آولش حذف نمودیم، و بجای آن بمتابعت حرکت همزه، همزهٔ وصل مکسوره را در آولش درآورده، و حرف علّه از آخر آن حذف گشته «إزْءَ» گردید، یعنی نگاه کن، که ملاحظه می‌کنید «إزْءَ» را از مضارع قبل از حذف همزه گرفته‌ایم، البّته این صیغه از نظر صرف کردن کاملاً همانند «إزْعَ، وَإرْضَ» صرف می‌شود.

۲ ــ رَ: در اصل «تَریٰ» بود، که پس از حذف نمودن تاء مضارعه، هیچگونه احتیاج به همزهٔ وصل نبود، بلکه به همان حرکت راء امر را بنا کرده، و آخر فعل چون حرف علّه بوده حذف «رَ» ماند که این صیغه از مضارع بعد از حذف همزه گرفته شده است.

مصنّف می‌گوید: آوردن هاء سکت همراه با صیغهٔ مفرد امر حاضر مانند «رَهْ» در هنگام وقف لازمست، همچنانکه در کلمه «قِ» قِهْ گفته می‌شد، بخلاف حالت وصل که نیازی به آوردن هاء سکت نیست، و اینک تصریف ٦ صیغهٔ این کلمه بنابر طریق دوّم:

«رَهْ ــ رَیٰا ــ رَوْا ــ رَیْ ــ رَیٰا ــ رَیْنَ»

وَ إنْ أمَرْتَ إرْءَ كَـإرْعَ قُلْتَـا   وَ ذَاعَلَى الأصْلِ وَ إنْ حَذَفْتَا
تَقُوْلُ رَاوَ الهَا لِهٰذَا إلْزَمِ   فِى الوَقْفِ نَحْوُرَهْ رَيَا رَوْا فَاعْلَمِ
رَىْ وَ رَيَا رَيْنَ ....

وَبِالتَّاكِيدِ: رَيَنَّ ـ رَيَانِّ ـ رَوُنَّ ـ رَيِنَّ ـ رَيَانِّ ـ رَيْنَانِّ، فَهُوَ: رَاءٍ ـ رَائِيَانِ ـ رَاؤُنَ، كَرَاعٍ ـ رَاعِيَانِ ـ رَاعُوْنَ، وَذَاكَ مَرْئِىٌّ ـ كَمَرْعِىٍّ.

هر گاه نون تأكيد ثقيله به آخر صيغه هاى امر حاضر متّصل شود «رَيَنَّ ـ رَيَانِّ ـ رَوُنَّ ـ رَيِنَّ ـ رَيَانِّ ـ رَيْنَانِّ» خواهند شد، و اينک توضيح هر كدام به صورت اختصار:

۱ ـ رَيَنَّ: صيغهٔ مفرد مذكّر امر حاضر، در اصل «رَ» بود، و چون مؤكّد به نون ثقيله شد، ياء محذوفهٔ آن كه لام‌الفعل مى‌باشد همانند «إرْمِيَنَّ» دوباره بجاى خود بر گشت «رَيَنَّ» گرديد.

۲ ـ رَيَانِّ: صيغهٔ تثنيهٔ مذكّر امر حاضر، در اصل «رَيَا» بود، نون تأكيد به آخر اين كلمه متّصل گشت كه لام به أصل و بجاى خود باقى مانده است.

۳ ـ رَوُنَّ: صيغهٔ جمع مذكّر امر حاضر، در اصل «رَوْا» بود، نون تأكيد به آخر متّصل شد «رَوُنَّ» گرديد، البتّه لازم بتذكّر است كه واو از اين كلمه حذف نگشته و باقى مانده است، چون اگر حذف مى‌شد حرف ما قبل آن يعنى راء مضموم نيست تا دلالت بر واو محذوفه نمايد، بخلاف «أغْزُنَّ»، كه ضمّهٔ زاء دلالت بر واو محذوفه مى‌كند.

٤ ـ رَيِنَّ: صيغهٔ مفرد مؤنّث امر حاضر، در اصل «رَىْ» بود، و هنگامى‌كه نون تأكيد آمد، نظر به اينكه ما قبل ياء يعنى راء مكسور نيست

تا دلالت بر یاء محذوفه کند، لذا یاء را حذف نکرده، و او را به صورت مکسور بجای خود هست، البتّه اگر یاء ساکن می‌ماند با نون تأکید التقاء ساکنین پیش می‌آمد، و اگر مفتوح می‌گردید با مفرد مذکّر مشتبه می‌شد، لذا مکسور شد.

۵ ــ رَیانِّ: صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث امر حاضر، در اصل «رَیا» بود، که نون تأکید به آخرش ملحق شده است.

۶ ــ رَیْنانِّ: صیغهٔ جمع مؤنّث امر حاضر، در اصل «رَیْنَ» بود، و هنگامی‌که نون تأکید به آخرش متّصل شد «رَیْنَنَّ» گردید، که در اینصورت الفی را بعنوان فاصل میان نون تأکید و نون جمع مؤنّث قرار داده «رَیْنانِّ» شد، همانطوری که در «أُطْلُبْنانِّ» آوردند.

مصنّف در ارتباط با اسم فاعل این صیغه «راءٍ، رائِیانِ، راؤُنَ» می‌گوید که از نظر صرف و اعلال همانند «راعٍ، راعِیانِ، وَراعُوْنَ» می‌باشد، و اینک توضیح مختصر هر کدام:

۱ــ راءٍ: در اصل «رائیٌ» بود، ضمّه بر یاء ثقیل حذف گردید، که در این صورت التقاء ساکنین میان یاء و تنوین پیش آمد، از اینرو یاء را بجهت رفع التقاء حذف نمودیم، سپس تنوین تابع حرکت ماقبل گشته «راءٍ» شد.

۲ــ رائِیانِ: در اصل «راءٍ» مفرد بود، الف و نون تثنیه به آخرش ملحق شد، و نظر به اینکه التقاء ساکنین از اینجا زائل گردیده، لذا یاء محذوفه بجای خود بر گشته «رائِیان» شد.

۳ــ راؤُنَ: در اصل «رائِیُوْنَ» بود، ضمّه بر یاء ثقیل بماقبل «یعنی به همزه» منتقل گردید «رائُیْوْنَ» شد، سپس یاء در اثر التقاء

ساکنین بیفتاد «رٰائُونَ» بر وزن «فاعُونَ» بحذف لام‌الفعل ماند، البتّه این صیغه را گاهی بصورت «رٰاؤُنَ» و گاهی «رٰآءُونَ» و در بعضی اوقات «رٰائُونَ» می‌نویسند که مربوط به انواع رسم‌الخط می‌باشند.

و آن سه که مؤنّث را بود «رٰائِیَةٌ ــ رٰائِیَتٰانِ ــ رٰائِیٰاتٌ» هست.

و امّا اسم مفعول صیغهٔ مذکور کاملاً همانند «مَرْعِیٌّ» می‌باشد

بشرح زیر:

مَرْئِیٌّ: در اصل «مَرْئُوْیٌ» بود، چون واو و یاء در یک کلمه جمع شده‌اند واو تبدیل بیاء گشته، و یاء در یاء ادغام «مَرْئُیٌّ» گردید، سپس ضمّهٔ همزه را برای مناسبت با یاء مبّدل بکسره نمودیم «مَرْئِیٌّ» شد، مانند مَرْمُوْیٌ.

«مَرْئِیٌّ ــ مَرْئِیّٰانِ ــ مَرْئِیُّوْنَ ــ مَرْئِیَّةٌ ــ مَرْئِیَّتٰانِ ــ مَرْئِیّٰاتٌ».

وَإِنْ تُؤَكِّدٰا .... رَیْــــنَ رَیَـــانِ وَرَوْنَ أُوْرِدٰا

راءٍ وَرٰائِـیٰــانِ رٰاءُوْنَ خُــذٰا رَیْــنَ رَیٰــانِ رَیْــنٰـأَنْ رَیْــنَ وَذٰا

راعُــوْنَ مَــرْئِــیٌّ كَــمَـرْعِیٍّ أَتــیٰ كَـمِـثْــلِ رٰاعٍ رٰاعِـیٰــانِ أَثْــبِـتٰـا

وَبِنٰاءُ أَفْعَلَ مِنْهُ مُخٰالِفٌ لِأَخَوٰاتِهِ أَيْضاً، فَتَقُوْلُ: أَرٰى ــ يُرى ــ إِرٰاءً ــ وَإِرٰائَةً ــ وَإِرٰايَةً، فَهُوَ: مُرٍ، وَذٰاكَ مُرىً ــ مُرَيٰانِ ــ مُرَوْنَ ــ مُرٰاةٌ ــ مُرٰاتٰانِ ــ مُرَيٰاتٌ.

مصنّف می‌گوید: ساختن باب إفْعٰال از کلمهٔ «رَأٰى» با کلمات دیگر فرق دارد، یعنی کلمهٔ «رَأٰى» هرگاه بباب إفْعٰال آورده شود «أَرْأٰى، يُرْئِى» گفته نمی‌شود، بلکه با دیگر مهموزها که بباب إفْعٰال می‌آیند فرق می‌کند، و فرقشان اینستکه از فعل ماضی و مضارع و امر این صیغه همزه حذف می‌شود، و «أَرٰى ــ يُرى ــ أَرِ» می‌گویند، بخلاف دیگر مهموزات

که همزه به حال خود ثابت می‌ماند، بنابراین، در رابطه با فعل ماضی و مضارع و مصدر این صیغه چنین گفته می‌شود:

«أریٰ ـــ یُری ـــ إراءً ـــ إرائَةً ـــ إرایَةً»

۱ـــ أریٰ: صیغهٔ مفرد مذکّر مغایب فعل ماضی باب إفْعال، در اصل «أرْأیٰ» بر وزن «أعْطیٰ» بود، حرکت همزهٔ دوّم «بخاطر آنچه که قبلاً گفته شد» براء منتقل گشت، سپس همزه از برای تخفیف حذف «أریٰ» گردید، یعنی: نشان داد.

۲ـــ یُری: صیغهٔ مفرد مذکّر مغایب فعل مضارع باب إفْعال، در اصل «یُرْئی» بر وزن «یُعْطی» بود، کسرهٔ همزه براء منتقل گشته، سپس همزه حذف گردید «یُری» شد، یعنی: نشان می‌دهد.

البتّه این صیغه دارای سه مصدر است که بترتیب خواهند آمد.

۳ـــ إراءً: این کلمه مصدر باب إفْعال بوده، و در اصل «إرْءَایاً» بر وزن «إفْعالاً» بود، چون یاء بعد از الف زائده واقع شده تبدیل به همزه «إرْءَاءً» گردید، حرکت همزهٔ اوّل براء منتقل، سپس همزه حذف گشته «إراءً» ماند.

٤ـــ إرائَةً: در اصل «إرْئایاً» بر وزن «إفْعالاً» بود، یاء واقع بعد از الف زائده تبدیل به همزه «إرْئائاً» گردید، سپس حرکت همزهٔ اوّل به راء منتقل گشته، و خود همزه بخاطر تخفیف، حذف شد «إراءً» ماند، که در این صورت بجای همزهٔ محذوفه یک تاء در آخر کلمه درآوردیم «إرائَةً» شد همانطوری که یک تاء در کلمهٔ «إقامَةً» بجای واو محذوفه آورده می‌شد.

۵ـــ إرایَةً: آنچه در دو صیغهٔ «۳ و ٤» گفته شد در اینجا نیز

همان است، جز اینکه یاء در اینجا تبدیل به همزه نشده است، و این مبدّل نشدن یاء به همزه برای اینستکه می‌گویند: هرگاه یاء در طرف یعنی آخرین حرف باشد تبدیل به همزه می‌شود، امّا در اینجا طرف واقع نشده، زیرا ما بعد آن حرف تاء قرار گرفته، از اینرو به حال خود باقی مانده است. و مخفی نماند که این سه مصدر از نظر ترجمه دارای معنای واحدی هستند و آن «نشان دادن» است.

۶ــ مُرٍ: صیغهٔ مفرد مذکّر اسم فاعل «أَرىٰ ــ یُری» از باب إفْعال، در اصل «مُرْئِيٌ» بر وزن «مُکْرِمٌ» بود، حرکت همزه به راء منتقل، سپس خود همزه از برای تخفیف حذف «مُرِيٌ» گردید، در این هنگام ضمّه بر یاء ثقیل بوده ساقط، التقاء ساکنین میان یاء و تنوین پیش آمد، که از برای رفع آن یاء را حذف نموده، و حرکت موجود، تابع حرکت ماقبلش گشته «مُرٍ» شد، بر وزن «مُفٍ»، و مُرٍ یعنی: نشان دهنده.

۷ــ مُرًى: صیغهٔ مفرد مذکّر اسم مفعول باب إفْعال، در اصل «مُرْئَيٌ» بر وزن «مُکْرَمٌ» بود، حرکت همزه براء منتقل گردید، سپس خود همزه از برای تخفیف حذف «مُرَيٌ» ماند، یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف گشت، که در این‌صورت التقاء ساکنین میان الف و تنوین بوجود آمد، الف را از برای رفع این التقاء حذف کرده، و تنوین تابع حرکت ماقبل گردیده «مُرًى» شد، یعنی: نشان داده‌شده.

۸ــ مُرَیٰانِ: صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر اسم مفعول باب إفْعال، در اصل «مُرْئَیٰانِ» بر وزن «مُکْرَمٰانِ» بود، حرکت همزه بماقبل منتقل گشته، سپس خود همزه از برای تخفیف حذف «مُرَیٰانِ» شد.

۹ــ مُرَوْنَ: صیغهٔ جمع مذکّر، در اصل «مُرْئَیُوْنَ» بر وزن

«مُکْرَمُوْنَ» بود، طبق قاعدهٔ قبلی حرکت همزه براء منتقل گشته، سپس خود یاء به خاطر خفّت حذف «مُرَیُوْنَ» گردید، یاء حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح قلب به الف، و الف در اثر التقاء ساکنین حذف «مُرَوْنَ» شد.

۱۰ ــ مُراٰةٌ: صیغهٔ مفردهٔ مؤنّثهٔ اسم مفعول باب إفْعاٰل، در اصل «مُرْئَیَةٌ» بر وزن «مُکْرَمَةٌ» بود، حرکت همزه براء منتقل گشته، سپس خود همزه ساقط «مُرَیَةٌ» گردید، در این‌صورت یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف «مُراٰةٌ» شد.

۱۱ ــ مُراٰتاٰنِ: صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث اسم مفعول باب إفْعاٰل، در اصل «مُرْئَیَتاٰنِ» بر وزن «مُکْرَمَتاٰنِ» بود، حرکت همزه براء منتقل گشت، سپس همزه حذف «مُرَیَتاٰنِ» گردید، یاء حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح قلب به الف «مُراٰتاٰنِ» شد.

۱۲ ــ مُرَیاٰتٌ: صیغهٔ جمع مؤنّث اسم مفعول باب إفْعاٰل، در اصل «مُرْئَیاٰتٌ» بر وزن «مُکْرَماٰتٌ» بود، حرکت همزه براء منتقل گشت، سپس خود همزه بخاطر ایجاد خفّت حذف، «مُرَیاٰتٌ» گردید.

وَفی بِناٰ أَفْعَلَ أَیْضاً خاٰلَفاٰ   إِخْواٰنَهُ فَذاٰ أَرىٰ یُرى وَفاٰ
إِراٰءَةً إِراٰیَةً فی اَلْمَصْدَرِ   کَذاٰ إِراٰءً وَاَسْمُ فاٰعِلٍ مُرِ
وَقِسْ عَلَیْهِ باٰقِیَ اَلْفُرُوْعِ   ....

وَاَلأَمْرُ مِنْهُ: أَرِ ــ أَرِیاٰ ــ أَرُوا ــ أَرِی ــ أَرِیاٰ ــ أَرِینَ.

مصنّف در رابطه با صیغه‌های امر حاضر این کلمه از باب إفْعاٰل بترتیب زیر چنین می‌گوید:

«أَرِ»: بدانکه فعل مضارع مخاطب این کلمه سه نوع تصوّر می‌شود:

الف: تُأرِإیُ بر وزن تُأکْرِمُ، که به این وزن اصل مرفوض و ترک شده می‌گویند.

ب: تُرْءِیُ: بر وزن تُکْرِمُ، که این وزن بنا بر قاعده و اصل می‌باشد.

ج: تُری: این وزن، بعد از اینکه عرب ها همزه را از مضارع حذف نمودند.

بنابراین، راجع به ساختن امر حاضر باب إفْعال همانگونه که «أَکْرِمْ» را از اصل مرفوض یعنی «تُأکْرِمُ» گرفته می‌شود، در اینجا نیز چنین می‌باشد، باین بیان:

۱ــ أَرِ: بفتح همزه و کسر راء، در اصل «تُـأَرْإِیُ» بر وزن «تُأکْرِمُ» بود، تاء مضارعه را از اوّلش حذف کرده، و امر را بحرکت همزه بناء نموده، و یاء از آخر فعل چون ناقص بود حذف گردید «أَرْإِ» ماند، که در این صورت حرکت همزه براء داده شد، و همزه از برای تخفیف حذف «أَرِ» گشت.

۲ــ أَرِیٰا: صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر امر حاضر، در اصل «أَرِ» مفرد بود، و چون الف تثنیه آمد یاء محذوفه بخاطر آمدنِ الف دومرتبه بجای خود عود کرد.

۳ــ أَرُوا: صیغهٔ جمع مذکّر، در اصل «أَرِیُوا» بود، ضمّه بر یاء ثقیل بماقبل منتقل شد، سپس خود یاء در اثر التقاء ساکنین حذف «أَرُوا» گردید.

٤ــ أَری: صیغهٔ مفرد مؤنّث امر حاضر، در اصل «أَرِیِی» بود، کسره بر یاء ثقیل بود حذف شد، و چون التقاء ساکنین بوجود آمد، یاء اوّل

را حذف کردند «أَرِی» ماند.

۵ــ أَرِیا: صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث امر حاضر، و آنچه در صیغهٔ «۲» گفته شد در اینجا نیز همانست.

۶ــ أَرِینَ: صیغهٔ جمع مؤنّث امر حاضر باب إفْعال، یاء در اینجا ثابت بوده که لام‌الفعل کلمه است.

وَبِالتَّأکیدِ: أَرِیَنَّ ــ أَرِیانِّ ــ أَرُنَّ ــ أَرِنَّ ــ أَرِیانِّ ــ أَرِینانِّ.

هرگاه نون تأکید ثقیله به آخر شش صیغهٔ امر حاضر متّصل شود چنین خواهند شد:

۱ــ أَرِیَنَّ: در این صیغه نون تأکید به‌آخر «أَرِ» ملحق شد، که در این صورت یاء محذوفه که لام‌الفعل کلمه است دومرتبه بجای خود برگشت همچنانکه در «إِرْمِیَنَّ» عود کرد.

۲ــ أَرِیانِّ: در این صیغه فقط نون تأکید به آخر «أَرِیا» ملحق شده است.

۳ــ أَرُنَّ: در اصل «أَرُوا» بود، هنگامی‌که بنون تأکید مؤکّد شد «أَرُونَّ» گردید، و چون مابین واو و نون اول التقاءساکنین پیش آمد، و از طرفی علامت نشان‌دهندهٔ واو یعنی ضمّهٔ راء موجود بود، از اینرو از واو مستغنی شده و او را حذف نموده «أَرُنَّ» ماند.

۴ــ أَرِنَّ: صیغهٔ مفردهٔ مؤنّثهٔ امر حاضر مؤکّد بنون تأکید، در اصل «أَرِی» بوده، وقتی‌که نون تأکید به آخرش ملحق گشت «أَرِینَّ» شد، التقاء ساکنین میان یاء ضمیر و نون اول بوجود آمد، و نظر باینکه علامت نشان‌دهندهٔ یاء که کسرهٔ راء باشد موجود بود، لذا یاء را حذف کرده «أَرِنَّ» بکسر راء ماند.

۵ــ أَرِیانِّ: صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث امر حاضر، در اصل «أَرِیا» بود، که نون تأکید ثقیله به آخرش متّصل شده است.

۶ــ أَرِیْنانِّ: صیغهٔ جمع مؤنّث امر حاضر، در اصل «أَرِیْنَ» بود، و چون نون تأکید به آخرش ملحق شد «أَرِیْنَنَّ» گردید، که در این صورت الفی را میان نون تأکید و نون جمع مؤنّث اضافه نمودند تا بعنوان فاصل میان آنها باشد «أَرِیْنانِّ» شد.

وَفِی ٱلنَّهْی: لَا یُرِ ــ لَا یُرِیا ــ لَا یُرُوا إِلَخْ، وَبِالتَّأْکِیدِ: لَا یُرِیَنَّ ــ لَا یُرِیانِّ ــ لَا یُرُنَّ ــ لَا تُرِیَنَّ ــ لَا تُرِیانِّ ــ لَا یُرِیْنانِّ.

در ارتباط با صرف کردن تمامی چهارده صیغهٔ نهی چنین گفته می‌شود:

۱ ــ لَایُرِ ۲ ــ لَایُرِیا ۳ ــ لَایُرُوا ٤ ــ لَا تُرِ ۵ ــ لَا تُرِیا ۶ ــ لَایُرِینَ ۷ ــ لَا تُرِ ۸ ــ لَا تُرِیا ۹ ــ لَا تُرُوا ۱۰ ــ لَا تُرِی ۱۱ ــ لَا تُرِیا ۱۲ ــ لَا تُرِینَ ۱۳ ــ لَا أُرِ ۱٤ ــ لَانُرِ.

۱ ــ لَا یُرِ: در اصل «یُرِی» فعل مضارع بود، چون لاء ناهیه بر سرش آمد، یاء که حرف علّه بود از آخر آن حذف گردید، «لَا یُرِ» شد.

۲ ــ لَا یُرِیا: بحذف نون اعرابی، زیرا در اصل «یُرِیانِ» بود.

۳ ــ لَا یُرُوا: بحذف لام‌الفعل همراه با نون اعرابی آن.

و حاصل کلام اینستکه لام‌الفعل از صیغه‌های مفرد، و دو تای متکلّم، و جمع‌های مذکّر حذف گردیده، و در باقی صیغه‌ها بحال خود ثابت مانده است.

و هرگاه نون تأکید ثقیله به آخر صیغه‌های منهیّه متّصل گردد لام‌الفعل محذوف در پنج صیغه از شش صیغهٔ مذکور بجای خود

بر می‌گردد، و صیغه‌ای که در آن عود نمی‌کند صیغهٔ جمع مذکّر است «یعنی: صیغهٔ سوّم»، همانطوری که مشاهده می‌کنید، و البتّه نیازی به توضیح هر کدام نیست.

.... وَ ٱلْأَمْرُ وَ ٱلنَّهْیُ کَهٰذٰا رُوْعِی
مُؤَکَّدَیْنِ أَوْ مُجَرَّدَیْنِ عَنْ مُؤَکَّدٍ لٰا فَرْقَ فی ذٰا فَاعْلَمَنْ

وَ تَقُوْلُ فی ٱفْتَعَلَ مِنْ مَهْمُوْزِ ٱلفٰاءِ: إیْتٰالَ کَاِخْتٰارَ، وَ إیْتَلیٰ کَاِقْتَضیٰ.

مصنّف می‌گوید: در ارتباط با مهموز الفاء باب إفْتِعٰال «إیْتٰالَ بر وزن إخْتٰارَ» است یعنی مهموز الفاء اجوف، و «إیْتَلیٰ بر وزن إقْتَضیٰ» می‌باشد یعنی مهموز الفاء ناقص.

۱ــ إیْتٰالَ: از باب إفْتِعٰال بوده، و مهموز الفاء اجوف واوی می‌باشد، که در اصل چنین بود «إأْتَوَلَ» که همزهٔ دوّم طبق قاعده، تبدیل بیاء و نیز واو حرف علّه متحرّک و ما قبل مفتوح، تبدیل به الف می‌شود یعنی: إیْتٰالَ = اصلاح کرد مثلاً مال را. «سه حرف اصلی آن أَوَلَ می باشد».

۲ــ إیْتَلیٰ: از باب إفْتِعٰال و مهموز الفاء ناقص واوی می‌باشد، که در اصل چنین بود: «إأْتَلَوَ» که همزهٔ دوّم طبق قاعده تبدیل بیاء می‌شود، و چون واو در مرتبهٔ بالا تر از چهارم می‌باشد تبدیل بیاء شده و سپس طبق قاعدهٔ اعلال الفی که حرف علّه متحرّک و ما قبل مفتوح است، تبدیل به الف می‌شود یعنی: إیْتَلیٰ = در عمل کوتاهی کرد. «سه حرف اصلی آن أَلَوَ می‌باشد».

وَ إنْ مِنَ ٱلْمَهْمُوزِ فَاءَ ٱفْتَعَلْ بَنَيْتَ قُلْ إيْتَالَ كَاخْتَارَ ٱلْعَمَلْ
وَ إيْتَلىٰ أيْضاً تَقُوْلُ كَاقْتَضىٰ وَ تَمَّ بَحْثُ ٱلْفِعْلِ فی ذَاوَ ٱنْقَضىٰ



فَصْلٌ

فی بِناءِ اسْمَيِ الزَّمانِ وَالمَکانِ، وَهُوَ مِنْ يَفْعِلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ عَلىٰ مَفْعِلٍ مَكْسُورَ الْعَيْنِ: كَالْمَجْلِسِ وَالْمَبيتِ، وَمِنْ يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ وَضَمِّها عَلىٰ مَفْعَلٍ مَفْتُوحَ الْعَيْنِ: كَالْمَذْهَبِ وَالْمَقْتَلِ وَالْمَشْرَبِ وَالْمَقامِ.

این فصل پیرامون بیان کردن اوزان اسم زمان و اسم مکان، و در خاتمه بحث مختصری راجع به اسم آلت، و هم چنین مبحث مرّه می‌باشد، و قبل از آنکه وارد اصل مطلب شویم مناسب است که هریک از اسم زمان و مکان را تعریف کنیم:

اسم زمان: عبارتست از اسمی که بر زمان وقوع فعل دلالت نماید، مانند «مَحْشَرٌ = زمان محشور شدن».

اسم مکان: به اسمی گویند که بر مکان وقوع فعل دلالت کند، مانند «مَنْزِلٌ = محل فرودآمدن».

و مخفی نماند که لفظ اسم زمان و اسم مکان مشترک است، باین معنیٰ که «مَسْجِدٌ» مثلاً، بهمین لفظ واحد هم ممکنست اسم مکان «مکان سجده» باشد، و هم صلاحیت دارد که اسم زمان «زمان سجده» باشد.

بناء و وزن اسم زمان و مکان:

اسم زمان و مکان از ثلاثی‌مجرّد بر دو وزن می‌آید: ۱ ــ مَفْعِلٌ ۲ ــ مَفْعَلٌ.

الف: هرگاه فعل مضارع مکسور العین بوده باشد، پس اسم زمان و مکان آن بر وزن «مَفْعِلٌ» بکسر عین می‌آید، مانند «مَجْلِسٌ = زمان یا مکان نشستن» و «مَبیتٌ = زمان یا مکان بیْتُوتَه» یعنی: از شب تا صبح در جائی‌ماندن.

ملاحظه می‌کنید که چون فعل مضارع «مَجْلِسٌ، وَمَبیتٌ» که «یَجْلِسُ، وَیَبیتُ» باشد مکسور العین است، از اینرو اسم زمان و مکان این دو نیز بر وزن «مَفْعِلٌ» مکسور العین آمده است، و اینک چند مثال مکسور العین دیگر:

۱ ــ نَزَلَ ــــ یَنْزِلُ ــــ مَنْزِلٌ.
۲ ــ هَبَطَ ــــ یَهْبِطُ ــــ مَهْبِطٌ.
۳ ــ سَرَقَ ــــ یَسْرِقُ ــــ مَسْرِقٌ.

ملاحظة: جهت اینکه مصنّف برای وزن «مَفْعِلٌ» دو مثال «مَجْلِسٌ، وَمَبیتٌ» آورد اینستکه مثال نخست برای صحیح، و مثال دوّم از برای معتلّ می‌باشد، و مخفی نماند که کلمهٔ «مَبیتٌ» در اصل «مَبْیِتٌ» بود، و نظر باینکه کسره بر یاء ثقیل است، لذا به حرف ماقبل

منتقل گشته «مَبیتٌ» شد.

ب: هرگاه فعل مضارع بر وزن «یَفْعَلُ» مفتوح‌العین، یا «یَفْعُلُ» مضموم‌العین باشد، اسم زمان و مکان هر دو بر وزن «مَفْعَلٌ» بفتح عین می‌آید، مانند: «مَذْهَبٌ، مَقْتَلٌ، مَشْرَبٌ، مَقامٌ» که ماضی و مضارع این کلمات چنین است:

ذَهَبَ ــــ یَذْهَبُ ــــ مَذْهَبٌ

قَتَلَ ــــ یَقْتُلُ ــــ مَقْتَلٌ

شَرِبَ ــــ یَشْرَبُ ــــ مَشْرَبٌ

قامَ ــــ یَقُوْمُ ــــ مَقامٌ

شاهد در اینستکه چون عین‌الفعل مضارع در بعضی از این چهار کلمه مفتوح و در بعضی دیگر مضموم آمده، لذا اسم زمان و مکانشان بر وزن «مَفْعَلٌ» مفتوح‌العین آمده است، و اینک معانی هر کدام بترتیب زیر:

۱ ــ مَذْهَبٌ = زمان یا مکان رفتن. ۲ ــ مَقْتَلٌ = زمان یا مکان کشتن. ۳ ــ مَشْرَبٌ = زمان یا مکان آب نوشیدن. ٤ ــ مَقامٌ = زمان یا مکان ایستادن.

البته در رابطه با مثال چهارم «مَقامٌ» در اصل «مَقْوَمٌ» بر وزن مَفْعَلٌ بود، واو حرف علّه متحرّک ماقبل ساکن حرکت واو به قاف منتقل گردید، سپس واو در موضع حرکت قرار گرفته ماقبلش مفتوح قلب به الف، مَقامٌ شد.

مِنْ یَفْعِلُ ٱلْمَکْسُوْرِ عَیْناً إنْ تُرِدْ   صَوْغَ ٱسْمَیِ ٱلزَّمانِ وَٱلْمَکانِ رِدْ

هٰذَیْنِ مِثْلَ مَفْعِلٍ بِالْکَسْرِ فی   عَیْنٍ کَمَجْلِسٍ مَبیتٍ فَاقْتَفی

وَصَوْغُهُ مِنْ يَفْعَلُ اَلْمَفْتُوحِ أَوْ   مِنْ يَفْعُلُ اَلْمَضْمُومِ مَفْعَلٌ رَوَوْا
بِالْفَتْحِ فِى عَيْنٍ لَهُ كَمَذْهَبِ   كَذَا مَقَامٌ مَقْتَلٌ وَمَشْرَبِ

وَشَذَّ: اَلْمَسْجِدُ وَاَلْمَشْرِقُ وَاَلْمَغْرِبُ وَاَلْمَطْلِعُ وَاَلْمَجْزِرُ وَاَلْمَرْفِقُ وَاَلْمَسْكِنُ وَاَلْمَنْسِكُ وَاَلْمَنْبِتُ وَاَلْمَسْقِطُ، وَحُكِيَ اَلْفَتْحُ فى بَعْضِهٰا، وَأُجِيزَ اَلْفَتْحُ فيهٰا كُلِّهٰا، هٰذٰا إِذٰا كٰانَ اَلْفِعْلُ صَحيحَ اَلْفٰاءِ وَاَللاّٰمِ.

این عبارت متن جواب از سؤال مقدر می‌باشد، و قبل از تقریر سؤال می‌گوئیم: افعال مضارع ده کلمه‌ای که در متن فوق مذکورند چنین است:

۱ ــ يَسْجُدُ ۲ ــ يَشْرُقُ ۳ ــ يَغْرُبُ ٤ ــ يَطْلُعُ ۵ ــ يَجْزَرُ ٦ ــ يَرْفُقُ ۷ ــ يَسْكُنُ ۸ ــ يَنْسُكُ ۹ ــ يَنْبُتُ ۱۰ ــ يَسْقُطُ.

بنابراین، طبق آنچه را که قبل از این خاطرنشان ساختیم که عبارت بود از: «هرگاه فعل مضارعی که می‌خواهیم اسم زمان و مکان آنرا بنا کنیم بر وزن «يَفْعَلُ» مفتوح‌العین، یا «يَفْعُلُ» مضموم‌العین باشد اسم زمان و مکانشان در هر دو صورت بر وزن «مَفْعَلٌ» مفتوح‌العین می‌آید» اشکالی با این بیان مطرح می‌شود:

یک فعل از تمامی افعال ده گانهٔ فوق که عبارت از «يَجْزَرُ» باشد مفتوح‌العین، و «۹» فعل دیگر همه مضموم‌العین می‌باشند، روی این اساس چون مضارع هر ده فعل مضموم و مفتوح‌العین می‌باشد، پس باید اسم زمان و مکانشان طبق قاعدهٔ گذشته «مَفْعَلٌ» بفتح عین باشد، پس چرا در متن همه مکسور‌العین آمده‌اند؟

از اینرو مصنف در مقام جواب از این سؤال مقدر برآمده می‌گوید:

این کلمات ده گانه برخلاف قاعده و قیاس مکسورالعین آمده‌اند، در حالی‌که طبق قاعدهٔ متقدمه همهٔ اینها باید مفتوح‌العین می‌آمدند.

«قَوْلُهُ: وَحُکِیَ ٱلفَتْحُ فی بَعْضِهٰا» یعنی: و از عرب «که مراد اهل حجاز» است در بعضی از ده صیغهٔ مذکور علاوه بر حالت کسر فتح نیز حکایت شده است، که آن بعض کلمات عبارتند از «مَسْجَدٌ ـ مَسْکَنٌ ـ وَمَطْلَعٌ».

«قَوْلُهُ: وَأُجیزَ ٱلفَتْحُ فیهٰا کُلِّهٰا» یعنی: در تمامی ده صیغهٔ مذکور فتح عین‌الفعل آن نیز جائز است، زیرا که حالت فتح بنا بر اصل و طبق قیاس می‌باشد، گرچه عرب بعضی از این ده صیغه را اصلاً و هیچ وقت مفتوح استعمال نکرده است، چون مسئلهٔ جواز و مسئلهٔ استعمال دو تاست.

مصنّف می‌گوید: «هٰذٰا إذٰا کٰانَ... الخ» یعنی: آنچه را که از اوّل فصل اسم زمان و مکان گفته شد که بصورت خلاصه عبارت بود از:

۱ ـ اگر مضارع مکسورالعین بود، اسم زمان و مکانش بر وزن «مَفْعِلُ» مکسورالعین می‌آید.

۲ ـ اگر مضارع مفتوح یا مضموم‌العین بود، اسم زمان و مکانشان بر وزن «مَفْعَلٌ» مفتوح‌العین می‌آید.

اینها در صورتی جریان دارد که فعل ما فعل صحیح الفاء واللام باشد، همانطوری که در همهٔ أمثلهٔ متقدّمه ملاحظه نمودید، بنابراین، معتلّ الفاء یعنی مثال و معتل اللّام یعنی ناقص احکام دیگری دارند که خواهد آمد.

و اگر کسی اشکال کند که در میان مثال‌های متقدّم کلمهٔ

«مَبيتٌ» به چشم می‌خورد که معتلّ است؟ می‌گوئیم: فعل ماضی و مضارع این کلمه «بٰاتَ، یَبیتُ» هست، که حرف علّه در وسط، یعنی بجای عین‌الفعل واقع شده است، که در اینصورت از تعریف خارج خواهد بود، زیرا که فاء و لام‌الفعل این کلمه هر دو از حروف صحیح می‌باشد.

وَ شَذَّ مِنْهُ مَسْجِدٌ وَ مَشْرِقُ   وَ مَغْرِبُ وَ مَسْقِطُ وَ مَفْرِقُ
وَ مَطْلِعٌ وَ مَرْفِقٌ وَ مَسْكِنُ   وَ مَنْبِتٌ وَ مَنْسِكٌ يٰافَطِنُ
وَ مَجْزِرٌ وَ اَلْفَتْحُ فی بَعْضٍ لَهٰا   حُكى وَقَدْ اُجيزَ فيهٰا كُلِّهٰا
هٰذٰا إذٰا مٰا الْفِعْلُ صَحَّ فٰاءٰ   أَوْ صَحَّ لا مٰاً وَهُمٰا قَدْ جٰاءٰ

اکنون مصنّف در رابطه با اسم زمان و اسم مکان معتّل الفاء واللاّم می‌گوید:

وَ أَمّٰا فی غَيْرِهِ: فَمِنَ ٱلْمُعْتَلِّ ٱلفٰاءِ مَكْسُورٌ أَبَداً: كَالمَوْعِدِ وَ ٱلْمَوْضِعِ، وَمِنَ ٱلْمُعْتَلِّ ٱللاّمِ مَفْتُوحٌ أَبَداً: كَالمَرْمىٰ وَٱلْمَأْوىٰ.

معنای عبارت چنین می‌شود: وزن اسم زمان و اسم مکان در صورتی که فعل ما معتل الفاء واللاّم باشد اینستکه:

۱ ــ اگر فعل معتلّ، معتلّ الفاء بود، اسم زمان و مکانش بر وزن «مَفْعِلٌ» می آید، مانند:

الف: مَوْعِدٌ : اسم زمان «زمان وعده» یا اسم مکان «مکان وعده» و چون فعل این کلمه یعنی «وَعَدَ» معتل الفاء می باشد، لذا وزن اسم زمان و مکان آن مَفْعِلٌ بکسر عین آمده است.

ب : مَوْضِعٌ : اسم زمان «زمان چیزی را گذاشتن» یا اسم مکان «مکان چیزی را گذاردن» و از آنجا که فعل این صیغه «وَضَعَ» هست، از اینرو اسم زمان و مکانش «مَفْعِلٌ» بکسر عین الفعل آمده است.

«وَرَدَ ــــ مَوْرِدٌ، وَقَعَ ــــ مَوْقِعٌ»

۲ ــ اگر فعل معتلّ، معتلّ اللاّم بوده باشد، اسم زمان و مکان آن بر وزن «مَفْعَلٌ» به فتح عین الفعل می آید، اعمّ از اینکه فعل مضارعش مفتوح یا مضموم و یا مکسور العین باشد، و نیز خواه واوی یا یائی، و چه لفیف و چه غیرلفیف، در همهٔ این موارد اسم زمان و مکان آن بر وزن «مَفْعَلٌ» به فتح عین خواهد بود، مانند «مَرْمًى، وَمَأوًى».

الف: مَرْمیٰ : اسم زمان «زمان تیر انداختن» یا اسم مکان «مکان تیر انداختن»، فعل این کلمه «رَمیٰ، یَرْمی» هست، و چون فعل مضارعش معتلّ اللاّم یعنی ناقص می باشد، لذا اسم زمان و مکانش بر وزن مَفْعَلٌ «مَرْمَیٌ» آمده است، که در این صورت حرف علّه متحرّک و ماقبل مفتوح تبدیل به الف می شود و سپس التقاء ساکنین میان الف و تنوین پیش آمد، از برای رفع این التقاء الف حذف گشته «مَرْمًى» شد.

ب : مَأوًى : اسم زمان «زمان پناه بردن» یا اسم مکان «مکان پناه بردن یعنی پناهگاه»، فعل ماضی و مضارع این کلمه «أویٰ، یَأْوی» است، و از آنجا که فعل مضارعش معتلّ اللاّم می باشد، اسم زمان و مکانش بر وزن مَفْعَلٌ «مَأْویٰ» بفتح عین الفعل آمده، که البته این صیغه قبلاً «مَأْوَيٌ» بود، که لام الفعل تبدیل به الف گردیده است مانند مَرْمًى.

«مَلْهًى ــــ مَنْجًى ــــ مَرْقًى ــــ مَرْعًى».

تذکّر : البتّه اگر صیغه های زمان و مکان که معتلّ اللاّم هستند دارای «الـ» باشد دیگر دارای تنوین نبوده و آخر همه را با الف مقصوره «یٰ» می نویسند. مثل «اَلمَرْمیٰ ــ اَلمأویٰ».

.... وَهُما قَدْ جا آ ....

مِنَ الْمُعَلِّ فا بِكَسْرٍ أَبَدا كَمَوْعِدٍ وَمَوْضِعٍ وَوَرَدا

بِالْفَتْحِ دائِماً مِنَ الَّذى أُعِلْ لاماً كَمَرْمىٰ مِثْلُهُ مَأْوىَ الْأَبِلْ

وَقَدْ تَدْخُلُ عَلىٰ بَعْضِها تاءُ التَّأنِيثِ: كَالمَظَنَّةِ وَالمَقْبَرَةِ وَالمَشْرِقَةِ، وَشَذَّ المَقْبُرَةُ وَالمَشْرُقَةُ بِالضَّمِّ.

گاهی از اوقات تاء تأنیث بر بعضی از اسماء مذکوره داخل می شود، که البتّه این دخول تاء تأنیث بر بعضی از اسماء یاد شده سماعی بوده، و موقوف بر شنیدن از عرب می باشد، و آمدن تاء تأنیث از دو حال بیرون نیست:

۱ ــ برای مبالغه : که در این صورت هم در اسماء زمان و هم در اسماء مکان جاری است.

۲ ــ برای اراده کردن یک محلّ مشخّص و مکان معیّن، و این مختصّ به اسماء مکان می باشد.

و اینک مثال های کتاب بشرح زیر:

الف ــ مَظَنَّةٌ : اسم مکان «مکانی را گویند که گمان می شود چیزی در او باشد».

ب : مَقْبَرَةٌ : اسم مکان «جائی را گویند که میّت در آن دفن شود».

ج : مَشْرِقَةٌ : اسم مکان «جائی را گویند که خورشید از آنجا طلوع می‌کند».

۱ ــ ظَنَّ، يَظُنُّ ــ قَبَرَ، يَقْبُرُ ــ شَرُقَ، يَشْرُقُ.

شاهد در اینکه چون عین الفعل مضارع سه کلمهٔ یاد شده مضموم

است، لذا طبق قاعدۀ متقدّمه اسم مکان دو فعل اوّل «مَفْعَلٌ» ولی اسم مکان صیغۀ سوّم برخلاف قیاس «مَفْعِلٌ» بکسر عین آمده، که تاء تأنیث بر هر سه کلمۀ مذکور داخل شده است.

مصنّف می‌گوید: اگر دو کلمۀ آخر یعنی «مَقْبَرَةٌ، وَمَشْرِقَةٌ» بضمّ عین الفعل یعنی: باء در مقبره و راء در مشرقه بیایند شاذ و خلاف قاعده و قیاس خواهد بود، بجهت اینکه در قاعده پیشین گفته شد: اگر مضارعشان بر وزن «يَفْعَلُ يا يَفعُلُ» باشد، اسم مکانشان بر وزن «مَفْعَلٌ» مفتوح العین می آید، از اینرو اگر «مَقْبُرَةٌ، وَمَشْرُقَةٌ» بضمّ عین بخوانیم خلاف اصل عمل کرده‌ایم، و اگر در میان عربها استعمال شود، شاذ و خلاف قاعده خواهد بود.

وَٱلتّاءُ لِلتَّأْنيثِ قَدْ تَلْحَقُ فی بَعْضِ ٱلَّتی مَرَّتْ بَیاناً فَاعْرِفِ
مِثْلُ مَظَنَّةٍ كَذاكَ مَقْبَرَةْ مَشْرِقَةٌ بِالْكَسْرِ قَدْ جا حَرَّرَهْ
وَشَذَّ ما بِالضَّمِّ جا كَمَشْرُقَهْ وَمَقْبُرَةْ وَٱلْفَتْحَ قِسْ وَحَقِّقَهْ

وَمِمّا زادَ عَلیٰ ٱلثَّلاثَةِ كَاسْمِ ٱلمَفْعُولِ: كَالْمُدْخَلِ وَ ٱلْمُقامِ.

قبلاً توضیح داده شد که اوزان اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرّد چنین بود:

۱ ــ مَفْعِلٌ : و آن در صورتی است که مضارعش مکسور العین باشد، مانند «يَفْعِلُ».

۲ ــ مَفْعَلٌ : و آن در صورتی است که مضارعش مفتوح یا مضموم العین باشد، مانند «يَفْعَلُ، يَفْعُلُ».

حال مصنّف در رابطه با اسم زمان و مکان آن فعلی که از سه

حرف زیادتر باشد می‌گوید:

اگر فعل از سه حرف بیشتر بود، اعمّ از اینکه ثلاثی مزیدفیه، یا رباعی مجرّد، و یا رباعی مزیدفیه باشد، اسم زمان و مکانشان بر وزن اسم مفعول همان باب خواهد بود، مانند «مُدْخَلٌ، وَ مُقَامٌ».

الف : مُدْخَلٌ : این صیغه از باب إفْعال، و فعل ماضی و مضارعش «أَدْخَلَ ــ يُدْخِلُ» بوده، که اسم مفعول کلمهٔ یاد شده «مُدْخَلٌ» می باشد، که در عین حال می تواند اسم مکان و زمان باشد.

ب ــ مُقَامٌ : این کلمه نیز از باب إفْعال، و ماضی و مضارعش «أَقَامَ ــ يُقِيمُ» است، اسم مفعولش «مُقَامٌ» می شود، البتّه مخفی نماند که «مُقَامٌ» در اصل «مُقْوَمٌ» بر وزن «مُكْرَمٌ» بود، در این صورت فتحهٔ واو بماقبل داده شد، و او در موضع حرکت و ماقبلش مفتوح، تبدیل به الف، «مُقَامٌ» گردید.

و خلاصهٔ کلام اینست که اسم زمان و مکان فعل زاید بر سه حرف بر وزن اسم مفعول همان باب می آید، بنابراین، هرکدام از دو کلمهٔ «مُدْخَلٌ، وَ مُقَامٌ» لفظی است مشترک میان «اسم مفعول، اسم زمان، و اسم مکان» که ارادهٔ هرکدام از این سه معنیٰ به توسّط قرائن، مشخّص می شود.

و البتّه تذکّر دادن این نکته بی فایده نیست که جهت آوردن دو مثال «مُدْخَلٌ، وَ مُقَامٌ» برای اینستکه متوجّه باشیم هیچگونه فرقی میان فعل صحیح و فعل معتلّ در این حکم وجود ندارد، که اوّل صحیح، و دوّمی اجوف است.

مُدْخَلٌ : یعنی: زمان یا مکان داخل شدن، وَ مُقَامٌ: یعنی:

زمان یا مکان اقامه کردن.

و اینک چند مثال از برای مابقی ابواب ثلاثی مزیدفیه، و رباعی مجرّد، و مزیدفیه آن:

۱ ــ باب تَفْعیل: مانند مُنْصَرَفٌ ۲ــ باب مُفاعَلَه: مانند مُضارَبٌ.

۳ ــ باب إفْتِعال : مانند مُغْتَسَلٌ ٤ ــ باب إنْفِعال: مانند مُنْقَلَبٌ.

۵ ــ باب تَفَعُّل : مانند مُتَصَرَّفٌ ٦ ــ باب تَفاعُل: مانند مُتَضارَبٌ.

۷ ــ باب إفْعِلال : مانند مُحْمَرٌّ ۸ ــ باب إسْتِفْعال: مانند مُسْتَخْرَجٌ.

۹ ــ باب إفْعيلال : مانند مُحْمارٌّ ۱۰ ــ باب فَعْلَلَ: مانند مُدَحْرَجٌ.

۱۱ ــ باب تَفَعْلُل : مانند مُتَدَحْرَجٌ ۱۲ ــ باب افعنلال: مانند مُحْرَنْجَمٌ.

۱۳ ــ باب إفْعِلاّل : مانند مُقْشَعَرٌّ.

وَ إنْ تُصِغْ مِنَ ٱلَّذی زادَ عَلیٰ ثَلاثَةٍ فَکَاسْمِ مَفْعُولٍ جَلیٰ
کَمُدْخَلٍ کَذا مُقامٌ ....

وَإذا کَثُرَ ٱلشَیْئُ فی ٱلمَکانِ قیلَ فیهِ مَفْعَلَةٌ مِنَ ٱلثُلاثِیِّ ٱلمُجَرَّدِ، فَیُقالُ: أرْضٌ مَسْبَعَةٌ وَمَأْسَدَةٌ وَمَذْئَبَةٌ وَمَبْطَخَةٌ وَ مَقْثَأةٌ.

وزنَ «مَفْعَلَةٌ» که توضیح داده خواهد شد هرگز اسم مکان نبوده، بلکه شبیه به اسم مکـان می باشد، و نظر به اینکه این مبحث با بحث اسم مکان تـناسب داشـت، از ایـنرو مصنّـف آنرا ذکر نمـود، بهرحال مصنّف می‌گوید: هرگاه یک شیئ در یک مکانی زیاد باشد، آن شیئ را از ثلا ثی مجرّد گرفته و بر وزن «مَـفْعَلَـةٌ» می آورند، و اینک مثال های کتاب بشرح زیر:

۱ ــ أَرْضٌ مَسْبَعَـةٌ: به جائی گفته می شود که زیاد درنده در آنجا باشد.

۲ ــ أَرْضٌ مَـأْسَـدَةٌ: به مکـانـی مـی‌گـوینـد کـه شیر فراوان در آن مکان بوده باشد.

۳ ــ أَرْضٌ مَذْئَـبَـةٌ : بـه زمـیـنی گـویـنـد کـه رفت و آمـد و تردّد گرگ ها بسیار باشد.

٤ ــ أَرْضٌ مَبْطَخَـةٌ : بتقدیـم حـرف باء بر حرف طاء، به زمـیـنی می‌گویند که خربزه در آن سرزمین فراوان دیده شود.

۵ ــ أَرْضٌ مَقْثَـأَةٌ : بـه ارضی گـفتـه مـی شود کـه خیـار زیاد در آنجا باشد.

و شاهد ما در ایـن أمـثـلـه اینستکـه «مَسْبَـعَـةٌ، مَـأْسَـدَةٌ، مَذْئَـبَـةٌ، مَـبْطَـخَـةٌ، وَ مَـقْـثَـأَةٌ» هـرکـدام در اصـل «سَـبُـعٌ، أَسَـدٌ، ذِئْـبٌ، بَطّـیـخٌ، وَ قِثّـاءٌ» بوده اند، و از آنجا که هرکدام از اینها در مکانی فراوان بوده اند، لذا بر وزن «مَفْعَلَةٌ» آوردیم تا دلالت بر کثرت نماید.

و برای ارادهٔ کـثـرت از کـلـمـهٔ ربـاعی، تـعـبـیـرات زیـر را بـکـار می برند:

۱ ــ مَرَرْتُ بِأَرْضٍ كَثيرَةِ ٱلثَّعْلَبِ، یعنی «مرور کردم به زمینی که پر از روباه بود».

۲ ــ مَرَرْتُ بِأَرْضٍ كَثيرَةِ ٱلعُصْفُوْرِ، یعنی «گذر کردم بمکانی که گنجشک فراوان در آنجا بود».

و مخفی نماند که وزن مذکور یعنی «مَفْعَلَةٌ» اختصاص به مکان تنها دارد، و در اسم زمان برای ارادهٔ کثرت هرگز استعمال نمی شود.

.... وَإِذٰا مٰا كَثُرَ ٱلشَّيْئُ بِمَكٰانٍ فَخُذٰا

مِنَ ٱلْمُجَرَّدِ ٱلثُّلٰاثی مَفْعَلَهْ كَالأَرْضِ ذی مَسْبَعَةٍ وَمَقْتَلَهْ

كَذٰا مِنَ ٱلْمَزيدِ خُذْهُ فَقُلِ مَبْطَخَةٌ مَقْثَأَةٌ فی ٱلْمُثُلِ



وَأَمّا إِسْمُ ٱلآلَةِ

فَهُوَ مَا يُعَالِجُ بِهِ ٱلفَاعِلُ ٱلمَفْعُوْلَ لِوُصُوْلِ ٱلأَثَرِ إِلَيْهِ، فَيَجِيُ عَلىٰ: مِحْلَبٍ وَمِكْسَحَةٍ وَمِفْتَاحٍ وَمِصْفَاةٍ، وَقَالُوا: مِرْقَاةٌ عَلىٰ هٰذَا، وَمَنْ فَتَحَ ٱلمِيمَ أَرَادَ بِهِ ٱلمَكَانَ.

«اسم آلت (ابزار)»

این مبحث پیرامون اسم ابزار می باشد، و مصنّف در رابطه با تعریف اسم آلت می‌گوید:

اسم آلت آن چیزی است که فاعل بواسطهٔ آن، روی مفعول کاری را انجام دهد، و برای اسم آلت سه وزن مشهور بشرح زیر وجود دارد:

۱ ــ مِفْعَلٌ : مانند «مِحْلَبٌ» وسیلهٔ دوشیدن شیر.

۲ ــ مِفْعَلَةٌ : مانند «مِكْسَحَةٌ» یعنی: پاروب ــ جاروب.

۳ ــ مِفْعَالٌ : مانند «مِفْتَاحٌ = کلید» وسیلهٔ گشودن.

مِصْفاةٌ: این کلمه که معتلّ اللاّم می باشد اسم آلت و بر وزن دوّم آمده است، گرچه از نظر ظاهر بر وزن آن نیست، لکن در اصل «مِصْفَوَةٌ» بود، یاء حرف علّه متحرّک ماقبلش هم مفتوح، تبدیل به الف، «مِصْفاةٌ» شد، یعنی: وسیلهٔ صاف کردن «کف‌گیر مثلاً یا چلوصافی».

و بدانکه: کلمهٔ «مَرْقاةٌ» هم بکسر و هم بفتح میم هردو خوانده‌اند، و کسانی که آنرا بکسر میم خوانده می‌گویند که مراد از آن اسم آلت است، امّا آنهائی که بفتح قرائت کرده‌اند می‌گویند که مراد ما مکان می باشد، از اینرو مصنّف در رابطه با قول اوّل می‌گوید:

«وَ قالُوا» یعنی: گفته اند عربها «مِرْقاةٌ» بکسر میم، در حالی که بنای آنان «عَلىٰ هٰذا» بر همین منوال است، یعنی: این کلمه نیز همانند مِصْفاةٌ دلالت بر اسم آلت می‌کند نه چیز دیگر.

مِرْقاةٌ: بکسر میم معتلّ اللاّم و اسم آلت است، و این کلمه در اصل مِرْقَيَةٌ بود، یاء حرف علّه متحرّک در اثر فتحهٔ ماقبلش تبدیل به الف مِرْقاةٌ شد، یعنی: نردبان «وسیلهٔ صعود و بالا رفتن».

مَرْقاةٌ: بفتح میم، نام مکان می باشد، یعنی: محلی که در آن بالا می روند.

شاعر راجع به سه وزن مذکور اسم آلت می‌گوید:

اسم آلت که بر آلت دال است مِفْعَل و مِفْعَلَه و مِفْعال است

ملاحظة: اینک أمثله‌ای چند از برای هر سه وزن مذکور که به اصل بحث اضافه می شود:

الف: مِفْعَل: «مِدْفَعٌ ـــ توپ جنگی، مِعْبَرُ ـــ پل، مِخْلَبٌ ـــ چنگال».

ب ــ مِفْعَلَةٌ : «مِكْحَلَةٌ: ــــ آلت سرمه کشیدن، مِطْرَقَةٌ: ــــ چکش، مِرْوَحَةٌ: ــــ بادبزن = پنکه، مِكْنَسَةٌ: ــــ جاروب، مِلْعَقَةٌ ــــ قاشق».

ج : مِفْعَالٌ : «مِقْرَاضٌ ــــ آلت چیدن «قیچی»، مِصبَاحٌ: ــــ آلت روشنائی «چراغ»، مِسْمَارٌ: ــــ میخ، مِنْسَاجٌ: ــــ آلت بافتن، مِضْرَابٌ: ــ تازیانه».

أَمَّا ٱسْمُ آلَةٍ وَتِلْكَ مَا بِهِ — يُعَالِجُ ٱلْفَاعِلُ مَفْعُولاً بِهِ
لِأَجْلِ مَا إِلَيْهِ يُوْصَلُ ٱلأَثَرْ — فَهُوَ عَلَىٰ مِثَالِ مِحْلَبِ ٱسْتَقَرّ
مِكْسَحَةٌ كَذَاكَ أَيْضاً قَدْ وَرَدْ — لِتِلْكَ مِفْتَاحٌ وَمِصْفَاةٌ وَقَدْ
قَالُوا كَذَا ٱلمِرْقَاةُ بِالكَسْرِ وَمَنْ — ظَرْفاً يُرِدْ بِمِيمِهِ ٱلفَتْحُ قُرِنْ

وَشَذَّ : مُدْهُنٌ وَمُسْعُطٌ وَمُدُقٌّ وَمُنْخُلٌ وَمُكْحُلَةٌ وَمُحْرُضَةٌ مَضْمُوْمَةَ ٱلمِيمِ وَٱلعَيْنِ،وَجَاءَ: مِدَقٌّ وَمِدَقَّةٌ عَلَىٰ ٱلقِيَاسِ.

قبلاً خاطرنشان شد که اوزان مشهور اسم آلت سه تاست: ۱ــ مِفْعَلٌ ۲ــ مِفْعَلَةٌ ۳ــ مِفْعَالٌ، بنابراین، طبق قاعده و اصل اینکه همهٔ اسماء آلات باید بر یکی از این اوزان ثلاثه بیایند، روی این اساس اگر اسم آلتی برخلاف این اوزان سه گانه آمد مسلّماً جزء شواذ خواهد بود، از اینرو با در نظر گرفتن این مطلب مصنّف می‌گوید:

اینکه کلمات «مُدْهُنٌ ــ مُسْعُطٌ ــ مُدُقٌّ ــ مُنْخُلٌ ــ مُكْحُلَةٌ ــ وَمُحْرُضَةٌ» همه بضمّ میم وضمّ عین الفعل آمده‌اند، و بر یکی ازسه وزن یاد شده نمی باشند شاذّ و خلاف قاعده و قیاس اند.

البتّه کلمهٔ سوّم که «مُدُقٌّ» باشد علاوه بر حالت ضمّ، بنابر

قاعده و اصل نیز آمده است، مانند «مِدَقٌّ» که در اصل و قبل از ادغام «مِدْقَقٌ» بر وزن مِفْعَلٌ بوده است.

مِدَقَّةٌ : این کلمه اسم آلت، و در اصل «مِدْقَقَةٌ» بر وزن «مِفْعَلَةٌ» بود، که قاف اوّل در قاف ثانی ادغام گردید مِدَقَّةٌ شد، و اینک معانی اسماء مذکورهٔ در متن بشرح زیر:

۱ ــ مُدْهُنٌ : نام ظرفی است که روغن را در آن می‌گذاشتند.

۲ ــ مُسْعُطٌ : نام ظرفی است که داروی بینی را در آن می‌گذارند.

۳ ــ مُدُقٌّ : نام آلت کوبیدن، یعنی: دستهٔ هاون مثلاً.

٤ ــ مُنْخُلٌ : به معنای آردبیز، یعنی: غربال.

۵ ــ مُکْحُلَةٌ : نام ظرفی است که سرمه در آن گذاشته می شود «سرمه دان».

٦ ــ مُحْرُضَةٌ : نام ظرفی است که «أُشْنان = نام گیاهی است که مثل صابون از آن استفاده می‌کنند» در آن می‌گذارند «أُشْنان دان».

ملاحظة: آنچه را که طبق متن توضیح دادیم که عبارت بود از اینکه شش اسم مذکور از باب شذوذ و خلاف قاعده و قیاس بضمّ میم و عین الفعل استعمال شده اند عقیدهٔ برخی از صرفیّون می باشد.

امّا دیگر صرفدانان بر این عقیده‌اند که اینها اصلاً اسم آلت نبوده، بلکه اسمائی هستند که از برای آلات مخصوصی وضع شده‌اند، که بنابر این قول دوّم، شذوذ و خلاف قاعده و خلاف قیاس بودن در این مورد معنائی نخواهد داشت.

وَشَذَّ مُدْهُنٌ وَمُسْعُطٌ بِضَمّ   مِيمٍ وَعَيْنٍ نَحْوُ مُنْخُلِ الْمُضَمّ
مُكْحُلَةٌ مُخْرُضَةٌ كَذَاكَ قَدْ   شَذَّ وَذٰلِكَ الْقِيَاسُ قَدْ وَرَدْ
فِي قَوْلِهِمْ مُدُقَّةٌ مُدُقٌّ   فَنَحْوُ ذَا عَلَى الْقِيَاسِ يُبْقُوا



تَنْبيهٌ

أَلْمَرَّةُ مِنْ مَصْدَرِ ٱلثُّلاثِيِّ ٱلْمُجَرَّدِ عَلىٰ فَعْلَةٍ بِالْفَتْحِ، تَقُولُ: ضَرَبْتُ ضَرْبَةً، وَقُمْتُ قَوْمَةً.

ترجمۀ متن: وزن مرّه از مصدر ثلا ثی مجرّد «فَعْلَةٌ» بفتح فاء می آید، می‌گوید «زدم او را یک بار، و ایستادم من یکمرتبه».

توضیح مطلب: هرگاه خواسته باشیم یکمرتبه وقوع کار را بفهمانیم از فعل ثلا ثی مجرّد باید مصدری را بر وزن «فَعْلَةٌ» بیاوریم، مانند:

۱ ــ ضَرَبْتُ ضَرْبَةً : یعنی زدم من یکمرتبه، که شاهد در کلمه «ضَرْبَةً» که مصدر مرّه می باشد، و نظر باینکه فعل این مصدر «یعنی ضَرَبَ» ثلا ثی مجرّد است، لذا مصدر مرّه اش بر وزن فَعْلَةٌ آمده است.

۲ ــ قُمْتُ قَوْمَةً : یعنی ایستادم یک ایستادن، شاهد در اینکه چون فعل ثلا ثی مجرّد این مصدر «قَامَ» است، از اینرو مصدر مرّه اش بر وزن «فَعْلَةٌ» آمده و جهت اینکه مصنّف دو مثال آورد اینستکه مثال اوّل

در رابطه با فعل سالم، و مثال دوّم در ارتباط با فعل معتلّ و غیرسالم می باشد.

كَفَعْلَةٍ بِالفَتْحِ صُغْ لِلْمَرَّةْ ‌ ‌ ‌ ‌ مِنَ الثُّلاثی نَحْوُ كَرَّ كَرَّةْ

وَمِمّا زادَ بِزِيادَةِ الهاءِ: كَالأعْطائَةِ وَالانْطِلاقَةِ، إلاّ مافيهِ تاءُ التّأنيثِ مِنْهُما، فَالوَصْفُ بِالواحِدَةِ، كَقَوْلِكَ: رَحِمْتُهُ رَحْمَةً واحِدَةً، وَدَحْرَجْتُهُ دَحْرَجَةً واحِدَةً.

قبل از اینکه متن مذکور را توضیح دهم لازمست مقدّمه ای را عنوان کنم، و آن اینکه: مصدر اصلی «نه مصدر مرّه» فعل ثلاثی مجرّد بر دو گونه است:

۱ ــ بدون تاء تأنیث، مانند «جَلَسَ ــــ جُلُوسٌ».
۲ ــ با تاء تأنیث، مانند «رَحِمَ ــــ رَحْمَةٌ».

و همینطور عین همین بحث در ارتباط با فعل ثلاثی مزیدفیه، و رباعی مجرّد، و رباعی مزیدفیه مطرح می باشد، یعنی: مصدر اصلی ثلاثی مزیدفیه گاهی بدون تاء است، مانند «إنْطَلَقَ ــــ إنْطِلاقٌ»، و گاهی همراه با تاء، مانند «أقامَ ــــ إقامَةٌ».

حال مصنّف در عبارت متن می‌گوید: مصدر مرّه، یعنی مصدری که بر یکبار واقع شدن کار دلالت کند از افعالی که زائد بر سه حرف باشند، خواه ثلاثی مزیدفیه، یا رباعی مجرّد، و یا رباعی مزیدفیه بدین نحو می آید که یک «تاء» به آخر مصدر اصلی آن فعل ملحق شود، مگر آنکه خود مصدر اصلی همراه با تاء باشد، که در این صورت برای فرق گذاشتن میان مصدر اصلی و میان مصدری که دلالت بر مرّه می‌کند حتماً باید بعد از مصدر با تاء، وصف «واحِدَةٌ» از برای آن مصدر بیاوریم تا بر

یکبار دلالت نماید.

۱ ـ اَلْاِعْطٰائَةُ: این صیغه مصدر مرّه از باب إفْعٰال است، فعل ماضیش «أَعْطیٰ» و مصدر اصلیش «إِعْطٰاءٌ» بدون تاء است، همانطوری که مصدر «أَکْرَمَ ـــ إِکْرٰامٌ» می آید، بهرحال نظر باینکه مصدر اصلیش بدون تاء می باشد، چون خواستیم دلالت بر مرّه نماید تاء تأنیث به آخر مصدر اصلی ملحق کرده «إِعْطٰائَةٌ» شد، یعنی: یکبار بخشش کردن.

۲ ـ اَلْاِنْطِلٰاقَةُ: این کلمه مصدر مرّه از باب إِنْفِعٰال، و از آنجا که این مصدر بدون تاء است برای ساختن مرّه از آن باید یک تاء به آن ملحق کنیم، که پس از الحاق تاء، مصدر مذکور بصورت «إِنْطِلٰاقَةٌ» در می آید، یعنی: یکبار رها شدن.

«قَوْلُهُ: إِلاّ مٰافیهِ تٰاءُ اَلتَّأْنیثِ مِنْهُمٰا، فَالوَصْفُ بِالوٰاحِدَةِ، کَقَوْلِكَ: رَحِمْتُهُ رَحْمَةً وٰاحِدَةً، وَ دَحْرَجْتُهُ دَحْرَجَةً وٰاحِدَةً».

مقدّمه ای که در آغاز این بحث مطرح شد کاملاً معنای این عبارت را روشن کرد، بنابراین، با در نظر گرفتن مقدّمهٔ مذکور در رابطه با دو مثال متن بشرح زیر می‌گوئیم:

۱ ـ رَحِمْتُهُ رَحْمَةً وٰاحِدَةً: شاهد ما در کلمه «رَحْمَةً» هست، که فعل ماضیش «رَحِمَ» و مصدر آن «رَحْمَةٌ» با تاء می آید، و چون مصدر اصلیش با تاء است، لذا از برای فرق گذاشتن میان مصدر اصلی آن که با تاء می آید، و میان مصدر مرّه اش، حتماً باید برای دلالت بر مرّه، مصدرش همراه با وصف «وٰاحِدَةٌ» بیاید، روی این اساس مصنّف در مثال یاد شده «رَحِمْتُهُ رَحْمَةً وٰاحِدَةً» می‌گوید، که از برای رَحْمَةً، صفت «وٰاحِدَةٌ» آورده است، و معنایش: رحم کردم او را یکبار.

۲ ــ دَحْرَجْتُهُ دَحْرَجَةً واٰحِدَةً : شاهد در کلمهٔ «دَحْرَجَةً» که مصدر رباعی مجرّد، و فعل ماضی آن «دَحْرَجَ» می باشد، و از آنجا که مصدر اصلی دَحْرَجَ «دَحْرَجَةً» می آید، لذا برای دلالت کردن این مصدر بر مرّه حتماً باید موصوف به صفت «واٰحِدَةٌ» باشد، از اینرو مصنّف «دَحْرَجْتُهُ دَحْرَجَةً واٰحِدَةً» می‌گوید که «دَحْرَجَةً» در اینجا دلالت بر وقوع کار می‌کند، و صفت واٰحِدَةٌ دلالت بر یک بار واقع شدن آن می نماید، و معنایش: غلتانیدم او را یک مرتبه.

وَ إنْ تَصُغْ مِنَ ٱلَّذی قَدْ زاٰدا — مُجَرَّداً یَکُونُ أوْ مُزاٰدا
فَزِدْ عَلیٰ مَصْدَرِهِ ٱلتّاٰءَ فَقُلِ — إعْطاٰءَةً کَذاٰ ٱنْطِلاٰقَةً تَلی
أمّاٰ ٱلَّذی جاٰ فیهِ لِلتَّأنیثِ تاٰ — فَالوَصْفُ بِالوَحْدَةِ فیهِ قَدْ أتیٰ
کَقَوْلِناٰ رَحِمْتُ زَیْداً رَحْمَهْ — واٰحِدَةً کَذاٰ تَقُولُ ثَمَّهْ
دَحْرَجْتُهُ دَحْرَجَةً أیْ واٰحِدَهْ — فَفیهِماٰ بِالوَصْفِ لاٰ بِالزّاٰئِدَهْ

وَٱلفِعْلَةُ بِالکَسْرِ لِنَوْعٍ مِنَ ٱلفِعْلِ، تَقُولُ: هُوَ حَسَنُ ٱلطِّعْمَةِ وَٱلجِلْسَةِ.

هرگاه خواسته باشیم نوع و هیئت فعل را بیان کنیم باید از فعل ثلاثی مجرّد، مصدرش را بر وزن «فِعْلَةٌ» بکسر فاء بیاوریم، مانند «هُوَ حَسَنُ ٱلطِّعْمَةِ، وَ هُوَ حَسَنُ ٱلجِلْسَةِ»، یعنی: او روش نیکو در خوردن، و روش خوبی در نشستن دارد.

شاهد ما در دو کلمهٔ «طِعْمَةٌ، وَجِلْسَةٌ» می باشد، که فعل ماضیشان «طَعِمَ، وَجَلَسَ» است، و نظر باینکه می خواستیم از این دو فعل ثلاثی مجرّد مصدری بنا کنیم که آن مصدر دلالت بر نوع و هیئت فاعل کند، لذا مصدر «طَعِمَ، وَجَلَسَ» را بر وزن فِعْلَةٌ آوردیم همانطوری که

ملاحظه کردید.

و ابن مالك در ارتباط با مبحث مانحن فیه در الفیّه می‌گوید:

وَ فَعْلَةٌ لِـمَرَّةٍ کَـجَلْسَهْ　　　وَ فِعْلَةٌ لِهَیْئَةٍ کَـجِلْسَهْ

ملاحظة: هرگاه بخواهیم از فعل غیرثلاثی مجرّد مصدری بنا کنیم که دلالت بر نوع و هیئت فاعل کند باید مصدر آن فعل مافوق سه حرف را همراه با صفتی بیاوریم که آن صفت دلالت بر چگونگی فعل بنماید، مانند «أَکْرَمْتُ زَیْداً إِکْراماً کَثیراً» یعنی: زید را زیاد اکرام کردم، و «إِسْتَخْرَج جَعْفَرٌ إِسْتِخْراجاً عَظیماً» یعنی: جعفر استخراج باعظمتی را انجام داد.

و یا اگر نخواسته باشیم با صفت بیاوریم، حتماً باید آن را بصورت مضاف و مضاف الیه ذکر کنیم، مانند «عَلِیٌّ کَثیرُ اَلعَفْوِ» یعنی: علی علیه السّلام فراوان عفو می نمود، و «جَعْفَرٌ عَظیمُ اَلأِرادَةِ» یعنی: جعفر ارادهٔ نیرومندی دارد، وغیره.

وَ صُغْ لِنَوْعٍ فِعْلَةً بِالکَسْرِ مِنْ　　　فِعْلٍ ثُلاثِیّ مُجَرَّدٍ زُکِنْ

کَطِعْمَةٍ وَ جِلْسَةٍ أَمّا اَلّذی　　　یَزیدُ فَالنَّوْعُ کَمَرَّةٍ خُذِ

فائدة: گفته شد که وزن مصدر نوعی که دلالت بر هیئت فاعل می‌کند در ثلاثی مجرّد «فِعْلَةٌ» است، حال می‌خواهیم در این فائده به این مطلب اشاره کنیم که استعمال این وزن بر چند نوع می باشد ازجمله:

۱ ــ گاهی مصدر مذکور بصورت مضاف الیه در کلام استعمال می شود، مانند دو مثال مذکور در متن، و «خالِدٌ حَسَنُ اَلرِّکْبَةِ = خالد نیکو سوار اسب می شود» و «عَمْرٌو سَیِّئُ اَلقِتْلَةِ = عمرو با حالت دلخراش افراد را بقتل می رساند».

۲ ــ گاهی مصدر یاد شده بصورت مضاف استعمال می شود، مانند قول خداوند متعال: «فِطْرَةَ ٱللهِ ٱلَّتی فَطَرَ ٱلنّاسَ عَلَیْها» و «صِبْغَةُ ٱللهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ ٱللهِ صِبْغَةً» و «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَةَ ٱللهِ».

۳ ــ گاهی مصدر مذکور موصوف برای صفتی واقع می شود، مانند قول پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله: «مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ میتَةً جاهِلِیَّةً» یعنی: هرکس که بمیرد در حالی‌که نشناخته باشد امام زمانش را پس همانند مردم زمان جاهلیت از دار دنیا رفته است.

و نیز قول خداوند متعال: «فَأَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازینُهُ فَهُوَ فی عیشَةٍ راضِیَةٍ» یعنی: پس کسی که سنگین باشد ترازوهای او پس ایشان در زندگی پسندیده بسر خواهد برد.

والحمدلله ربّ العالمین، والصّلاة والسّلام علیٰ من ارسله بالهدیٰ و دین الحقّ، لیظهره علیٰ الدّین کلّه، ولوکره المشرکون.

و بعدُ: فهذا آخر ما اوردناه، و سوّدنا به الصّفحات البیضاء من الکتاب المسمّیٰ بـ«خودآموز تصریف» و احمدالله جلّ و علا لِما وفقنی لأتمامه و اکماله انّه خیر موفق و معین.

و فی التالی: أسئل من الجَمْع الکرام، الّذین یدقّقون النّظر فی الکلام، ان یعفوا و یُصلِحوا ماوجدوا فیه نقصاً طغیٰ به القلم، او نشأ من الخطأ و النّسیان، لینالوا بذلك الأجر الجزیل من الملك المنّان، و ارجو من الأخوان الأعزّاء أن لاینسونی من الدُّعاء، انّه سمیع مجیب.

سعید علیزاده «السّعیدی»

۲۹ / ذی القعدة / ۱٤۰۷ هــق

«قم المشرّفة»

فهرست مطالب و موضوعات

موضوع	صفحه
مقدمه	۳
شرح خطبهٔ کتاب	٤

بیان اقسام فعل

«ماضی»

٤٤ ـ ۷

موضوع	صفحه
تقسیم فعل ثلاثی و رباعی	۷
فعل سالم	۹
فعل ثلاثی مجرّد	۱۲
فعل رباعی مجرّد	۱۸
فعل ثلاثی مزیدفیه	۱۹
فعل رباعی مزیدفیه	۲۷
فعل لازم و متعدّی	۲۹
فعل ماضی معلوم	۳۷
فعل ماضی مجهول	٤۱

عنوان صفحه

بیان اقسام فعل

«مضارع»

٤٥ ـ ٦٤

تعریف مضارع ٤٥

فعل مضارع معلوم ٥٠

فعل مضارع مجهول ٥٣

فعل مضارع مجزوم ٥٥

فعل مضارع منصوب ٥٦

بیان ادوات جزم ٥٨

بیان اقسام فعل

«امر»

٦٤ ـ ٧٢

بیان امر حاضر ٦٤

بیان اقسام فعل

«قواعد ابواب مزیدفیه»

٧٣ ـ ٨٢

بیان قاعدهٔ باب تفعّل و تفاعل و تَفَعْلُل........ ٧٣

قاعدهٔ إبدال در باب افتعال ٧٦

نون تأکید

٨٣ ـ ٩٧

بیان اقسام اسم

٩٨ ـ ١١٠

وزن اسم فاعل و مفعول ثلاثی مجرّد ٩٨

وزن اسم فاعل و مفعول ثلاثی مزیدفیه ١٠٣

عنوان | صفحه

بیان اقسام فعل

«مضاعف»

۱۲۸ ـ ۱۱۱

بیان انواع معتلّات

۲۵۵ ـ ۱۲۹

تعریف معتلّ ۱۲۹

معتلّ الفاء ۱۳۴

معتلّ العین ۱۵۲

معتلّ اللاّم ۱۹۱

معتلّ العین واللاّم «لفیف مقرون» ۲۳۴

معتلّ الفاء واللاّم «لفیف مفروق» ۲۴۴

معتلّ الفاء والعین ۲۵۲

معتلّ الفاء والعین واللاّم ۲۵۴

بیان اقسام مهموز

مهموز «الفاء ـ العین ـ اللاّم»

۲۸۵ ـ ۲۵۶

بیان انواع اسم

۳۰۹ ـ ۲۸۶

وزن اسم زمان و مکان ۲۸۶

وزن اسم آلت «ابزار» ۲۹۹

وزن مصدر مرّه ۳۰۴